ت ص
3/3

شرح مثنوی معنوی

(جلد یکم)

نگاشتهٔ

شاه داعی الی اللّٰه شیرازی

تصحیح و پیشگفتار

محمّد نذیر رانجها

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

Marfat.com

Marfat.com

2169
2

شرح مثنوی معنوی

(جلد یکم)

نگاشتهٔ

شاه داعی الی الله شیرازی

تصحیح و پیشگفتار

محمد نذیر رانجها

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

Marfat.com

Marfat.com

۲۱۶۹

شناسنامهٔ این کتاب

نام : شرح مثنوی معنوی، جلد یکم

نگارندہ : شاه داعی الی الله شیرازی

تصحیح و پیشگفتار : محمّد نذیر رانجها

سخنِ مدیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ـ اسلام آباد

شمارهٔ ردیف : ۸۶

تعداد : ۱۰۰۰

خوشنویس : مولانا عبدالعزیز

چاپ : ایس ـ ٹی پرنٹرز ـ راولپنڈی

صفحات : ۸ + ۸۶ + ۶۲۰ = ۷۱۴

تاریخِ انتشار : ۱۴۰۵ھ / ۱۳۶۳ش / ۱۹۸۵م

بها : ۹۰ روپیه پاکستانی

Marfat.com

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

60246

شمارهٔ ردیف:

۸۶

تأسیس بر مبنای موافقتنامهٔ مؤرخ آبان ماه ۱۳۵۰
مصوب دولتین ایران و پاکستان.

Marfat.com

۲۱۶۹

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن مدیر

مثنوی کامل ترین و ارزنده ترین دفتر عرفان به فارسی است که از قرن ها پیش تا امروز همواره درمیان عاشقان معرفت و نیز شیفتگان فرهنگ و ادب پارسی رواج فراوان داشته است. این منظومهٔ بلند با آن که نظم و ترتیب متون علمی و فلسفی وحتی پاره ای از آثار عرفانی (همچون گلشن راز) را ندارد و زبان آن هم غالباً خیلی ساده و بی پیرایه و عامه فهم است اما اندیشه های والا و نظریات ژرف و آراء دقیقی که در آن آمده، فهم آن را از بسیاری متن های فلسفی و علمی دشوارتر ساخته است چنان که باتمام مقبولیت و محبوبیت فراوان آن در سراسر جهان اسلام و مرزهای فراتر از آن، در هر دوره فقط معدودی بوده اند که به واقع آن را می شناختند.

برای دست یافتن به قله های بلند مثنوی، از دیر باز چاره جوئی هائی شده و آثار متعددی در شرح و تفسیر آن نگاشته اند که فهرست کثیری از آنها را در صفحات آینده می بینید و با وجود همهٔ آن ها باید گفت که هنوز هم چهرهٔ این شاهد

Marfat.com

درحجاب است و جای کتابی که تمام مثنوی را به شیوه ای درست تجزیه و تحلیل کند خالی. زیرا آنچه در این باره به قلم آمده واکنون موجود است (آن ها که از بین رفته به کنار) بعضی شرح یک بیت یا چند ورق یا حداکثر یکی دو دفتر از مثنوی است، و بعضی بیش از آنکه تفسیر معانی و مفاهیم مثنوی باشد گزارش الفاظ و عبارات آن است، و بعضی به جای توضیح مطالب مثنوی، بیان عقاید عارفان دیگر ـ خصوصاً ابن عربی ـ است و بعضی دیگر دائرة المعارفی از رطب و یابس ها است که در آن از همه چیز سخن رفته ـ و به تفصیل هم ـ بجز حقیقت اندیشه های مولوی. این است درمیان تمام شروح قدیم و جدید مثنوی که به دست ما رسیده، شرحی به جامعیت و دقت تألیف لاهیجی در شرح گلشن راز نیافته ایم.

شرح شاه داعی الی الله بر مثنوی، هر چند بسط و تفصیل لازم را (خصوصاً در تفسیر دفترهای آخرین) ندارد و کثیری از مواد و مطالب لازم برای یک شرح کامل در آن نیست و تفسیر بسیاری از ابیات در آن نیامده و شرح بسیاری دیگر از توضیح یکی دو لغت فراتر نمی رود و به خاطر انسِ بیشترِ شارح با مکتب ابن عربی نیز بعضاً میان آراء وی و اندیشه های مولانا خلط شده است، با این همه، بدون شک از حیث توجه به روح و محتوای مثنوی و نیز به لحاظ قدمت، بر اکثریت قریب به اتفاق شروح دیگر برتری دارد و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان که قبلاً از همین شارح نسایم گلشن را (که بهترین شرح گلشن، از یادداشت کم یکی از دو بهترین شرح آن است) منتشر کرده بود اینک جلد اوّل از دو مجلد شرح یا (به تعبیر خود او) حاشیهٔ وی بر مثنوی مولوی را در دسترس خداوندان بینش و صاحبان ذوق قرار می دهد و

Marfat.com

219/2

امیدواراست درشرح وتفسیر کامل و دقیقی که باید بر "قرآن زبان فارسی" نگاشته گردد، این اثر بتواند به عنوان مأخذی مهم و سودمند به کار آید.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

Marfat.com

فهرستِ مطالبِ کتاب

سخنِ مدیر	الف ـ ج
پیشگفتار	۱ ـ ۶۱
فهرست حکایات و مطالب شرح مثنوی معنوی دفتر اوّل و دوم	۶۵ ـ ۸۶
متن شرح مثنوی جلد یکم	۱ ـ ۵۶۶
فهرست ها	۵۶۷ ـ ۶۰۵
فهرست آیت ها	۵۶۹ ـ ۵۷۸
ـــ حدیث ها	۵۷۹ ـ ۵۹۳
ـــ اقوالِ مشایخ و ...	۵۹۳
ـــ اشعار عربی و فارسی	۵۹۴ ـ ۵۹۷
ـــ نام کسان	۵۹۸ ـ ۶۰۳
ـــ نام کتاب ها	۶۰۴
ـــ نام جای ها	۶۰۵
ـــ مآخذ و منابع و اختصارات	۶۰۷ ـ ۶۱۹

Marfat.com

2169

پیشگفتار

مثنوی معنوی و آفرینندهٔ آن مولانا جلال الدّین محمّد بلخی رومی (م ۶۷۲ ه.) هیچیک احتیاج به معرفی ندارند. مثنوی یکی از چهار کتاب فارسی ست که در جهان شهرت خاص یافته اند، یعنی شاهنامهٔ فردوسی طوسی، گلستان سعدی شیرازی، دیوان حافظ و مثنوی معنوی. و می توان گفت مثنوی معنوی در ردیف اوّل است و توجه خوانندگان را از همه زیادتر بخود جلب کرده است. و مولانای روم یکی از قلل عرفان و تفکّر اسلامی ست که اندیشه های او در جهان و خصوصاً در میان مسلمانان تأثیر خاصی کرده است.

پژوهشگران و متفکران اسلامی در پیرامون مثنوی و مولانای روم کتاب های بسیار و خوب نگاشته اند و این حقیر نمی توانم از ایشان بهتر و بیشتر بنویسم لذا اکتفا می کنم به این که با استفاده از نگارش های ایشان سطری چند در مورد شرح های مثنوی معنوی به حضور خوانندگان گرامی تقدیم دارم.

سخن گفتنی در این مورد، اینست که در زمینهٔ مولوی شناسی از روزگار خود آن آن بزرگ تاکنون گام هایی در ابعاد مختلف برداشته شده است. کمال الدّین خوارزمی که در ۸۳۸ یا ۸۴۰ ه. (برابر ۱۴۳۵ یا ۳۶-۱۴۳۷ م.) شهید شد "جواهر الاسرار" (شرح مثنوی معنوی) را در همان سال ها آغاز کرد و شرح دفتر سوم مثنوی را در ۸۳۵ ه./ ۳۱-۱۴۳۲ م. به پایان رسانید و وی شرح دیگری بنام "کنوز الحقایق فی رموز

Marfat.com

الدقایق"، هم برمثنوی معنوی نگاشته بود[1]. بعدها نیز شرح ها و ترجمه های گوناگون به زبان های مختلف براین کتاب نوشته شده که تاکنون کاملاً معرفی نشده است. چنان که در دو سه دههٔ اخیر نیز درین زمینه دانشمندانی مانند شادروان بدیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ هـ.) کوششهای ارزنده ای کرده اند. همین طور ماندانا صدیق بهزادی گامی پُرارزش برداشته و "کتابنامهٔ مولوی" را ترتیب داده و در آن آثار مولانای روم و ترجمه های آثار وی (به زبان های مختلف) و کتابهای راجع به او را که تا سال ۱۳۵۱ ش چاپ شده جمع آوری کرده است. اینجا با استناد به مأخذهای مختلف فقط یاد آوری می کنیم که مثنوی به زبان های زیر ترجمه یا تفسیر شده است:

شرح ها و حواشی و تعلیقات به زبان فارسی

۱. تسلی القلوب

از سیّد مرشد درویش لیسوی (زنده در نیمهٔ آخر سدهٔ ششم) در شرح سه بیت اوّل مثنوی معنوی بنام مبارز الدّین شروان گرای پسر ابو المظفر محمد گرای خان بن دوست گرای خان پادشاه قریم (کریمه) (۹۸۵-۹۹۲).

(تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ۱: ۶۰۴-۶۰۷).

---

[1] مشترک، شرح های مثنوی (جواهر الاسرار). وفی نامه: ۸۳.

Marfat.com

۲-جواهرالاسرار و زواهرالانوار

(تألیف میان ۸۳۵-۸۳۹ه./۱۴۳۱-۱۴۳۶م).

از کمال الدّین حسین بن حسن خوارزمی (شهید در ۸۳۸ یا ۸۴۰ه.ق/۱۴۳۵ یا ۱۴۳۷-۶م).

وکتابی هم دراین معنی بنام "کنوز الحقایق فی رموز الدقایق" تألیف کرده (ر.ک: مشترک). چاپ لکهنو (هند) ۱۳۱۲ه.ق. (ر.ک، کشف الظنون: ۱۵۸۸ و مشترک، شرح مثنوی و نی نامه: ۸۳ و کتابنامه: ۱۵).

۳-کنوز الحقائق فی رموز الدقائق

ازکمال الدین حسین بن حسن خوارزمی (شهید در ۸۳۸ یا ۸۴۰ه.ق).

(ر.ک: جواهرالاسرار، از همین کس و کشف الظنون: ۱۵۸۷ و ذریعه ۱۸: ۱۷۲ و سوانح: ۹۳).

۴-نی نامه (نائیه)

از حضرت مولانا یعقوب چرخی (م ۸۵۱ه).

با مقدّمه و تحشیه و تعلیق استاد خلیلی.

گزارش (شامل) دیباچه مثنوی و حکایت بادشاه و کنیزک و داستان شیخ دقوقی و شیخ محمّد سرزی... چاپ کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۳۶.

Marfat.com

۵ـ شرح مثنوی معنوی: حواشی مثنوی: حاشیه مثنوی

(گزیده).

از شاه داعی الی الله شیرازی (م ۸۷۰ هـ.ق).

چاپ اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۴۰۵ هـ. (چاپ حاضر).

۶ـ شرح بعض ابیات مثنوی مولوی

از شاه داعی الی الله شیرازی (م ۸۷۰ هـ.ق).

(شرح ۱۸ ابیات جلد اوّل مثنوی از عنوان "در بیان آنکه موسیٰ و فرعون هر دو مسخّر یک تمشیّت اند"...).

(ر.ک. رسایل شاه داعی (ص ۶۵۵ - ۶۵۸)، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، شمارهٔ نسخه ۸۴۹).

این شرح در "شرح مثنوی معنوی" چاپ حاضر (ص ۲۶۳ تا ۲۷۰، جلد یکم آمده است.

۷ـ شرح مثنوی معنوی

از علاو الدّین علی بن مجد الدین محمّد شاهرودی معروف به مصنفک از احفاد امام فخر الدین رازی" سال ۸۷۵ هـ.

شرح برخی ابیات [illegible]ی. (کشف الظنون: ۱۵۸۸ و فی نامه ۸۳)).

Marfat.com

۸ـ شرح ابیاتی از مثنوی

از اسیری لاهیجی، شمس الدین محمد فرزند یحیی نوربخشی (پیرامن ۸۷۰-۹۱۲ھ) خلیفهٔ سید محمد نوربخش (۷۹۵-۸۶۹ھ).

گزارش دو بیت از مثنوی... در پیرامن ۵۰ بیت نبشته.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) :۱۲۱۵).

۹ـ شرح ضیاء الدین: شرح مثنوی

از ضیاء الدین عمر دده معروف به روشنی (۸۹۲ھ).

(نی نامه: ۸۷).

۱۰ـ مفتاح التوحید: شرح مثنوی

از ضیاء الدین عمر شاشی (۸۹۷ھ).

(نی نامه: ۸۷).

۱۱ـ نی نامه (نایئه)

از عبدالرحمٰن جامی (م ۸۹۸ھ).

با مقدمه و تحشیه و تعلیق استاد خلیلی.

شرح دو بیت مثنوی معنوی. چاپ کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۳۶.

Marfat.com

۱۲ـ شرح مثنوی

از حسین بن علی واعظ کاشفی بیهقی (م ۹۱۰ ه).

بنوشتهٔ حاج آقا بزرگ تهرانی (م ۱۳۸۹ ه):

"وی در فهرست نگاشته های خود سه شرح بر مثنوی یاد کرده است".

(ذریعه ۱٤: ۵۵).

۱۳ـ شرح مثنوی معنوی

گزارش از مولانا ادریس فرزند حسام الدّین بدلیسی درگذشته ۹۲۶ یا ۹۳۰ ه.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۵۵).

۱٤ـ شرح مثنوی: المعنویة الخفیة

متن از ابراهیم گُلشنی بردعی فرزند محمّد فرزند ابراهیم آمدی (۸۳۰ـ۹٤۰ ه).

گزارش از عمر ضیاء الدّین روشنی رومی صوفی درگذشتهٔ در تبریز در ۹۰۷ ه. با دیباچه بعربی.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۵٤).

۱۵ـ گلشن توحید: شرح منظوم مثنوی معنوی

(تألیف ۹۳۷ ه/ ۳۰-۱۵۳۱ م).

Marfat.com

از ابراهیم بن صالح مغلوی شاهدی دده (۸۷۵- گویا ۹۵۷ھ/۱۴۷۱-۱۵۵۰م).
(ر.ک : مشترک، شروح مثنوی).

۱۶- کاشف الاسرار: شرح مثنوی معنوی

از ظریفی حسن چلبی (۹۴۲ھ)

گزارش برخی ابیات دفتر اوّل مثنوی معنوی.

(کشف الظنون : ۱۵۸۸ وفی نامہ : ۸۴).

۱۷- شرح مثنوی معنوی

از مولانا جلال الدّین واعظ بخارایی. و ما شاه جلال بخارایی از سادات شیراز (م ۹۴۴ھ/۷-۱۵۳۸م.) را می شناسیم که "شرح گلشن راز" را نگاشته است.

گزارش دفتر اوّل مثنوی معنوی در فهرست مشترک مذکور است.

(مشترک، شروح مثنوی).

۱۸- شرح مثنوی معنوی

از عبدالوهاب بن جلال الدّین همدانی معروف بصابونی (۹۴۸ھ).

(فی نامہ : ۸۴).

۱۹- شرح جزیرة المثنوی: شرح مثنوی معنوی

Marfat.com

گزیده از یوسف دده معروف به سینه چاک (۹۵۳ ه).

و شرح آن عبدالله بن محمد رئیس الکتاب درویش علی (م ۱۰۷۲ ه) کرده است.

(کشف الظنون: ۱۵۸۸ و فی نامه: ۸٤).

۲۰ـ شرح مثنوی

از سروری ترک، مصلح الدین مصطفی بن شعبان کلیبوی، از سرایندگان عثمانیان

(۸۹۷-۹۶۹ ه/ ۱٤۹۲-۱۵۶۲ م).

(کشف الظنون: ۱۵۸۷ و مشترک، شروح مثنوی و فی نامه: ۸٤ و سوانح: ۹۳).

۲۱ـ شرح مثنوی

ناشناخته.

از دست رضوان فرزند محمد رومی، ۹۸٤ ه.

(ر.ک: نسخه های خطی فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۵۶).

۲۲ـ شرح مثنوی

ناشناخته.

(شرحی بعضی از اشعار مثنوی).

کتابت شده ۹۸۶ ه.

(ر.ک: نسخه های خطی فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۵۶).

Marfat.com

۲۳ـ شرح مثنوی؛

ثواقب محمود مثنوی خوان (۹۹۸ھ).

(نی نامہ: ۸٤).

۲٤ـ شرح مثنوی

ناشناختہ.

(گزارش دفتر یکم).

مکتوبۂ سدۂ ۱۰ ہجری.

(نسخہ های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵٦).

۲۵ـ شرح مثنوی

(برشش دفتر).

از قاضی نورالله شوستری (م۱۰۱۹ھ).

(کارنامۂ بزرگانِ ایران : ۳۱۷).

۲٦ـ شرح مثنوی

از ابوالمعالی لاہوری (م۱۰۲٤ھ).

گزارش برخی اشعار مثنوی معنوی. ابوالمعانی این را به شاہزادہ دارا شکوہ

Marfat.com

(م ۱۰۶۹ ه). سپرده بود و او این را در تألیف خودش "سکینة الاولیا" (تألیف مابین ۱۰۵۲ - ۱۰۵۸ ه) شامل کرده.

رجوع شود: مشار ۳: ۳۲۰۷ که آنجا "شرح ابیات مشکل مثنوی معنوی" با "سکینة الاولیاء" چاپ شده دارد.

(جرنل: ۹۹).

۲۷- لطائف معنوی من حقایق المثنوی

از عبداللطیف (م ۱۰۴۸ ه) بن عبدالله عباسی گجراتی.

در شرح ابیات مشکل و عبارات عربی مثنوی.

چاپ کانپور، مطبعهٔ نولکشور، ۱۲۹۲ ه.

(کتابنامه: ۱۷).

۲۸- اختیارات مثنوی

از احمد فرزند محمد مولوی، صبوحی توقادی قسطنطینی (م ۱۰۵۷ ه).

گزارشی بر برخی از بیت های دشوار مثنوی معنوی.

(نسخه های فارسی ۵: ۳۷۴۱).

۲۹- شرح بیتی از مثنوی

(تألیف ۱۰۶۶ ه).

Marfat.com

از علی (م ۱۰۱۸ھ) فرزند شیخ فضل اللہ گیلانی فومنی زاہدی.

گزارش بیت! "کور کورانہ مرو در کربلا ـ تا نیفتی چون حسینؓ اندر بلا"

از مثنوی معنوی.

(نسخہ‌های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۲۳).

۳۰ـ شرح مثنوی

از عبداللہ ابن محمد رئیس الکتاب العثمانیہ (م ۱۰۷۲ھ).

شرح جلد اوّل مثنوی کہ انتخاب آن مولی یوسف (م ۹۵۳ھ) کردہ بود.

(کشف الظنون : ۱۵۸۸ و سوانح : ۹۳).

۳۱ـ حاشیہ مثنوی

از محمد نور اللہ احراری (م ۱۰۷۳ھ/۱۶۶۳م).

چاپ بمبئی ۱۲۹۳ھ و ۱۳۴۰ھ.

(کتابنامہ : ۱۶).

۳۲ـ شرح بیتی از مثنوی

از قطب الدین محمد فرزند شیخ علی شریف دیلمی لاهیجی اشکوری، شاگرد میرداماد، درگذشتہ پس از ۱۰۷۵ھ. گزارش بیت : "ہر کہ بالاتر رود ابلہ‌تر است ـ استخوان او بتر خواہد شکست". (نسخہ‌های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۲۴).

Marfat.com

۳۳۔ فتح مثنوی: شرح مثنوی معنوی

(تألیف ۱۰۷۸ھ/۷-۱۶۶۸م).

از شاه فتح محمّد (بابا فتح محمّد) برهانپوری (م ۱۰۸۰ھ/۶۹-۱۶۷۰م). عین العرفا عیسی جند اللّٰہ.

(مشترک، شروح مثنوی).

۳۴۔ مکاشفات رضوی: شرح مثنوی معنوی

(تألیفات ۱۰۸۴ھ/۱۶۷۳م).

از محمّد رضا ملتانی لاہوری (سدهٔ ۱۱ھ) بن محمّد اکرم.

چاپ لکھنؤ، نولکشور ۱۸۷۷م.

(کتابنامہ: ۱۶).

۳۵۔ مفتاح المعانی: حاشیہ (شرح) مثنوی معنوی

از شاه عبد الفتاح حسینی عسکری (م ۱۰۹۰ھ).

چاپ بمبئی، ۱۲۹۳ھ. (کتابنامہ: ۱۵).

۳۶۔ المغنی

(تألیف ۱۱۰۰ھ. ورجوع شود: مشترک کہ تاریخ آغاز کارش (۱۱۰۰ھ/۸-۱۶۸۹م) برا

Marfat.com

نیز می رساند. از محمّد عابد.

(جرنل: ۱۰۲).

۳۷۔ شرح مثنوی

شارح محمّد یوسف ابن عبداللّٰہ.

تاریخ کتابت حدود قرن ۱۱ھ.

نسخۂ خطّی در کتابخانۂ مذہبی محلۂ جنگی عقب بازار قصّہ خوانی پیشاور.

(کتابخانہ ھای پاکستان: ۱۵۳).

۳۸۔ اسرار مثنوی و انوار معنوی

(تألیف ۱۱۰۲ھ و رجوع شود: مشترک کہ میان سالہای ۱۰۹۶ھ./ ۱۶۸۵م. و ۱۱۰۵ھ./ ۱۶۹۳م. نوشتہ).

از عبداللّٰہ خویشگی قصوری، غلام معین الدّین متخلّص بہ عبدی (۱۰۳۷ـ ۱۱۰۶ھ./ ۱۶۴۴ـ ۱۶۹۵م.) فرزند عبدالقادر بن احمد شوریانی، از تبار افغانی. (مشترک، شروح مثنوی).

۳۹۔ حل مثنوی

(تألیف ۱۱۰۴ھ./ ۹۲-۱۶۹۳م.). از شاہ محمّد افضل الہ آبادی معروف بہ ثابت (م ۱۱۲۷ھ./ ۱۷۱۲م.). (مشترک، شروح مثنوی و فی نامہ: ۸۷).

Marfat.com

۴۰۔ شرح مثنوی

از شکر اللہ خان خاکسار خوافی (م ۱۱۰۸ھ) داماد عاقل خان رازی (م ۱۱۰۸ھ) در حل برخی ابیات مثنوی معنوی.

(جرنل: ۱۰۲).

۴۱۔ ترجمۂ فارسی خطبات مثنوی

از ملا سعد پتنوی مصاحب عاقل خان رازی (م ۱۱۰۸ھ).

(جرنل: ۱۰۲).

۴۲۔ شرح مختصر لغات مثنوی معنوی

از ملا سعد پتنوی مصاحب عاقل خان رازی (م ۱۱۰۸ھ.ق).

(جرنل: ۱۰۲).

۴۳۔ شرح مثنوی معنوی

از ناشناس و شاید از میان عبداللہ ملتانی زنده در ۱۱۱۲ھ/۱۷۰۰م.

(مشترک، شروح مثنوی).

۴۴۔ شرح مثنوی معنوی

Marfat.com

از ناشناس که در ۱۱۱٤ھ/۱۷۰۲م. نگاشته است.
(مشترک، شروح مثنوی).

٤٥۔ حیات المعانی: ایضاح المعانی: ارشاد

از ملا جیون سیالکوتی، از روزگار اورنگ زیب (۱۰۶۸-۱۱۱۸ھ) بدستور محمد عزیز خان از نزدیکان آن بادشاه.
شرح منظومی ست از مثنوی معنوی".
(ر.ک، مشترک: بخش منظومه ها).

٤٦۔ شرح مثنوی مولانا

شارح ناشناخته.
نسخه به خط رحمت الله بن حافظ محمد تقی ۱۱۲۰ھ.
در کتابخانهٔ مرکزی بهاولپور.
(کتابخانه های پاکستان: ۱٤).

٤٧۔ اسرار الغیوب: حاشیه مثنوی

(تألیف ۱۱۲۰ھ/۱۷۰۸م).
از خواجه ایوب پارسا لاهوری (ثم لاهور، ۲۱ جمادی الثانی ۱۱۵۵ھ/۱۷٤۲م).- حاشیه ۶ دفتر مثنوی معنوی. - چاپ بمبئی، ۱۲۹۳ھ، ۱۳٤۰ھ.
(کتابنامه: ۵، ۷۰، ۱۶).

Marfat.com

۴۸۔ شرح مثنوی

(تألیف ۱۱۲۹ھ).

از بہلول کول برکی جالندھری (م ۱۱۷۰ھ/۵۷-۱۷۵۶م)، بن اوحدالدین مرزا خان بخاری.

(مشترک، شروح مثنوی وجرنل: ۱۰۳).

۴۹۔ مخزن اسرار: شرح مثنوی معنوی

(تألیف ۱۱۲۹ تا ۱۱۴۹ھ./۱۷۳۷م).

از ولی محمد اکبر آبادی.

شرح ۶ دفتر مثنوی معنوی.

چاپ لکھنو، مطبع نولکشور، ۱۳۱۲ھ.

(کتابنامہ: ۱۳ ومشترک، شروح مثنوی وموزہ کراچی: ۶۴۰).

۵۰۔ شرح مثنوی

از شیخ سعداللہ سلونی (م ۱۱۳۸ھ.ق). (جرنل: ۱۰۳).

۵۱۔ مخزن الاسرار: شرح مثنوی معنوی

از عبدالغنی بن اسماعیل نابلسی (۱۱۴۳ھ). (نی نامہ: ۸۵).

Marfat.com

۵۲ـ سفینهٔ نفیسه

از شیخ مصطفی (۱۱۴۸ھ).

(فی نامه: ۸۵).

۵۳ـ شرح مثنوی

از مولوی محمد معظم (م ۱۱۵۸ھ).

(جرنل: ۱۰۳).

۵۴ـ شرح بیتی از مثنوی

از سید صدرالدین کاشف دزفولی کرمانشاهی متخلص به کاشف (۱۸ صفر ۱۱۷۴ـ ۱۵ شعبان ۱۲۵۸ھ).

گزارش بیت: "چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد"... از مثنوی معنوی.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۲۳).

۵۵ـ مرادالمثنوی

از سید مراد علی بن عبدالعزیز بخارایی.

(مشترک، شروح مثنوی).

نسخه مکتوبهٔ رجب ۱۱۹۴ھ.

Marfat.com

۵۶۔ شرح مثنوی معنوی

از شاه فقیر اللّٰه بن عبدالرحمان شکارپوری سندھی (م ۱۱۹۵ھ).
(مشترک، شروح مثنوی).

۵۷۔ شرح مثنوی

از میرزا حسن (سدهٔ ۱۲ھ) بن محمّد صادق خان.
گزارشی بر سروده های دشوار مثنوی ست.

(ذریعه ۱۷: ۵۷).

۵۸۔ شرح مثنوی:

کتاب سعدالدّین سلیمان بن محمّد (۱۲۰۲ھ).

(فی نامه: ۸۵).

۵۹۔ اسرار: شرح مثنوی؟

از دده (۱۲۱۱ھ). (فی نامه: ۸۵).

۶۰۔ شرح مثنوی

از شاه اسداللّٰه شطاری قادری، از اولاد شاه بهاءالدّین باجن. همروزگار مولوی

Marfat.com

عبدالعلی (م ۱۲۲۵ھ.) بوده است.

گزارشی ست خیلی مختصر (فقط ۶۲ صفحه).

(مشترک، شروح مثنوی).

مکتوبهٔ ۱۲-۱۳ھ.

۶۱- فتوحات معنوی بشرح مثنوی

از ابوالعیاشی عبدالعلی محمد ملقب به بحرالعلوم (م ۱۲۲۵ھ.) بن نظام الدین محمد سهالوی (م ۱۱۶۱ھ/۱۷۴۸م) مرتب درس نظامی.

چاپ بمبئی ۱۲۹۳ھ. و ۱۳۴۰ھ.

(کتابنامه: ۱۴).

۶۲- شرح مثنوی معنوی

(تألیف ۱۲۵۰ھ).

گزارش از خالص طالبانی گرگوکی فهارانی قادری، عبدالرحمن مفوض بالله فرزند شیخ احمد فرزند شیخ محمود. - با دیباچه ای به نثر و گزارش در ۲۷۱ بیت به نظم.

(نسخه های فارسی جلد روم (۱): ۱۲۵۵).

۶۳- شرح مثنوی معنوی

از ناشناس: نگاشتهٔ ۱۲۵۶ھ، بخشی از مثنوی. (مشترک، شروح مثنوی).

Marfat.com

۶۴ـ شرح مثنوی مولوی

از اسرار، ملا هادی بن مهدی سبزواری (۱۲۲۲-۱۲۸۹ه).

چاپ طهران، مطبع میر محمد باقر طهرانی، ۱۲۸۵ه.

(کتابنامه: ۱۳).

۶۵ـ نثر و شرح مثنوی مولانا جلال الدّین محمّد بلخی رومی

از نثری، موسیٰ (۱۲۶۱-۱۳۳۲).

چاپ، تهران، محمّد رمضانی، ۱۳۲۷-۱۳۳۰ (در ۲ جلد) و ۱۳۱ (در ۶ جلد).

(کتابنامه: ۱۶).

۶۶ـ حاشیهٔ مثنوی

(دفتر اوّل و دوم).

از حاجی امداد الله مهاجر مکّی (م ۱۳۱۷ه).

چاپ کانپور (هند)، ۱۲۷۰ه. (کتابنامه: ۱۷).

۶۷ـ حاشیهٔ مثنوی

(دفتر ۳ الی ۶).

از افادات حاجی امداد الله مهاجر مکّی (۱۳۱۷ه).

Marfat.com

محشّی و مرتب مولانا احمد حسن.

چاپ کانپور، ۱۲۷۰ھ.

(کتابنامه : ۱۷)

۶۸۔ شرح مثنوی معنوی

از عبدالعزیز.

چاپ، ہند، مطبعۂ شہاب الدّین باباحاجی، ۱۲۷۰ھ.

کتابنامہ: ۷).

۶۹۔ شرح مثنوی

(با مقدّمہ محمّد الٰہی بخش و زندگی رومی بشعر از وقار).

چاپ، لکھنو، مطبعۂ نولکشور، ۱۲۹۰ھ.

(کتابنامہ شمارۂ ۱۰۳ : ۱۷)

۷۰۔ حاشیۂ مثنوی

از محمد عمر ناصر الملّۃ.

مطبوعہ بمبئی، مطبع حیدری، ۱۲۹۳ھ.ق.

(کتابنامہ : ۱۶).

Marfat.com

۷۱ـ شرح مثنوی مولوی روم

(ناشناخته).

چاپ، لکهنو، مطبع نولکشور، ۱۲۹۳ھ. و در ۱۸۷۷م.

(کتابنامه شماره ۱۰۲: ۱٤).

۷۲ـ شرح بیتین مثنوی: فی نامه

از درویش محمّد قادری.

گزارش دو بیت سرآغاز مثنوی.

(مشترک، شروح مثنوی و موزه کراچی: ۶۳۷).

مکتوبهٔ سدهٔ ۱۳ هجری.

۷۳ـ ترجمهٔ اتابکیهٔ اقدسیه

از تقی منشی ساوجبلاغی، سدهٔ ۱۳ـ۱٤ھ.

ترجمهٔ گزارشی ست از "مثنوی معنوی"، که به ترکی بوده است، بنام امین السلطان وزیر اقدس اعظم ساخته. و در ۲۰ شعبان ۱۳۰۶ھ بانجام رسانده است.

(نسخه های فارسی ۵: ۳٤٤٤).

۷٤ـ شرح ابیات المثنوی

60247

Marfat.com

از میرزا محمد (۱۲۳۴ - ۲۸ ج ۲ / ۱۳۰۲ه.) بن سلیمان ابن محمد رفیع التنکابنی.

(ذریعه ۱۳ : ۵۸).

۷۵ـ شرح مثنوی

ناشناخته.

گزارش ویژهٔ سرودهای دشوار مثنوی است.

کتابت شده از دست محمد علی فرزند علی نقی گیلانی، جمادی الثانی ۱۳۰۵ه.

(نسخه‌های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۶).

۷۶ـ شرح مثنوی مولانای رومی

از ولی محمد نظیر.

چاپ لکهنو، ۱۸۹۴م./۱۱-۱۳۱۲ه.

(کتابنامه : ۱۶).

۷۷ـ شرح مثنوی مولانای رُوم

چاپ لکهنو، مطبع نولکشور، ۱۳۱۲ه./۱۸۹۴-۱۸۹۵م.

(کتابنامه، شمارهٔ ۹۶ : ۱۳)

۷۸ـ شرح مثنوی مولوی

Marfat.com

چاپ لکهنو، ۱۳۱۲ھ./ ۹۴-۱۸۹۵م.

(کتابنامه، شمارهٔ ۹۷ : ۱۳).

۷۹ـ شرح مثنوی معنوی

از سردار مهر دل خان محمّدزائی قندهاری (کلفون) پدر سردار شیر علی خان، که این یکی در ۱۳۱۲ھ./۹۴-۱۸۹۵م. در کراچی می زیسته است. از پایان سدهٔ سیزدهم هجری.

از دیباچه تا قصّهٔ شاه و کنیزک، در بحر مثنوی، منظوم.

(مشترک، شروح مثنوی).

۸۰ـ شرح حق الیقینی شفای بوعلی و شرح مثنوی مولوی

تألیف علی بن محمّد بن اسد الله امامی عریضی اصفهانی.

منتخب و ممزوج از ترجمهٔ شفا.

چاپ تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۶).

(کتابنامه: ۱۵).

۸۱ـ شرح مثنوی معنوی

چاپ لکهنو، نولکشور، ۱۳۱۷ھ.

(کتابنامه، شمارهٔ ۹۸ : ۱۳).

Marfat.com

۸۲ـ حاشیهٔ مثنوی رومی

(درهامش دفتر ۶).

از مفتی ابن قطب‌الدّین (م ۱۲۷۵ھ).

چاپ کانپور، ۱۳۱۹ھ.

(کتابنامه: ۱۶).

۸۳ـ خلاصهٔ مثنوی

(به انتخاب و انضمام تعلیقات و حواشی).

نگارش محمّد حسن بدیع الزمان فروزانفر (۱۲۷۸-۱۳۴۹).

چاپ تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۲۱ھ.

(کتابنامه: ۱۱).

۸۴ـ اشارات ولوی در شرح اشعار و مطالب مشکلهٔ مثنوی مولوی

از عماد اردبیلی، محسن (۱۲۷۰؟-۱۳۱۳). ـ باهتمام و مقدّمهٔ احمد مدرس خوشنویس.

چاپ تهران، ۱۳۶۸ھ. (کتابنامه: ۱۵).

۸۵ـ تفسیر معنوی بر دیباچهٔ مثنوی با ده غزل از دیوان شمس مولوی

(تألیف ۱۳۳۴).

Marfat.com

از حسین کاظم زاده ایرانشهر (۱۲۶۲ـ ۱۳۴۰).

چاپ تهران، اقبال، ۱۳۳۴.

(کتابنامه: ۱۶).

۸۶ـ نجیران، بحثی دربارهٔ داستان نجیران و شیر و خرگوش، از دفتر اوّل مثنوی معنوی مولانا جلال الدّین محمّد بلخی.

(رجوع شود: شرح مثنوی از شیخ عبدالمجید الشهیر بشیخی السیواسی). در بخش ترکی...

چاپ تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷.

(کشف الظنون: ۱۵۸۸ و کتابنامه: ۱۵).

۸۷ـ حواشی مثنوی

(مکمّل)

از م. درویش.

مطبوعه، تهران، جاویدان، ۱۳۴۲. (کتابنامه: ۹).

۸۸ـ چنگ مثنوی

بقلم اسدالله مبشری.

(منتخباتی از ۶ دفتر با مقدّمه و توضیحاتی).

چاپ تهران، ۱۳۴۶. (کتابنامه: ۱۱).

Marfat.com

۸۹ـ تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدّین محمّد بلخی

از محمدتقی جعفری تبریزی.

چاپ، تهران، ۱۳۴۸.

(کتابنامه: ۱۴).

۹۰ـ ترجمهٔ شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی

ترجمهٔ (فارسی) از عصمت ستارزاده.

چاپ تهران، ۱۳۴۸ هـ.

(کتابنامه: ۱۴).

۹۱ـ ترجمهٔ شرح کبیر انقروی بر مثنوی مولوی

ترجمه و تحشیهٔ (فارسی) اکبر بهروز.

چاپ تبریز، ۱۳۴۸. (کتابنامه: ۱۴).

۹۲ـ تفسیر مثنوی مولوی

از جلال الدّین همایی (۱۲۷۸ ـ ...).

تفسیر داستان قلعهٔ ذات الصور یا دژ هوش ربا.

چاپ تهران، دانشگاه، ۱۳۴۹. (کتابنامه: ۱۶ و فی نامه: ۸۵).

Marfat.com

۹۳ـ طوطیان؛ بحثی دربارهٔ داستان طوطی و بازرگان از دفتر اوّل مثنوی معنوی مولانا جلال الدّین محمّد بلخی.

از ادوارد ژوزف.

چاپ تهران، دانشگاه، ۱۳۴۹.

(کتابنامه: ۱۵).

۹۴ـ حل مثنوی معنوی

(برخی از ابیات مثنوی).

از امام عبدالعزیز بن شیخ علی محمّد بن ملّا خداداد، هنگامی که در مسجد جامع پادشاهی در بلدهٔ اسلام آباد عرف متهرا معتکف گوشهٔ قناعت بود.

(مشترک، شروح مثنوی).

۹۵ـ شرح مثنوی مولوی

شارح ناشناخته.

نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ بنیاد ملّی هنر کراچی.

(کتابخانه های پاکستان: ۲۸۵).

Marfat.com

۹۶۔شرح مثنوی

شارح ناشناختہ.

نسخہ درکتابخانۂ ضیاء العلوم، سرمہ دانی، متھہ سوجا، فیروزوالا، شیخوپورہ.

(کتابخانہ ھای پاکستان : ۱۳۸).

۹۷۔شرح مثنوی: (مثنوی مولوی: وشرح آن)

شارح ناشناختہ.

نسخہ درکتابخانۂ ضیاء العلوم، سرمہ دانی، متھہ سوجا، فیروزوالا، شیخوپورہ

(کتابخانہ ھای پاکستان : ۱۴۰).

۹۸۔شرح مثنوی معنوی

(دفتر سوم).

از ناشناس.

(مشترک، شروح مثنوی).

۹۹۔شرح مثنوی معنوی

از سید احمد ساکن جھندیان.

(مشترک، شروح مثنوی).

Marfat.com

۱۰۰ـ شرح مثنوی معنوی

(گزیده و کوتاه)

گزارش از خواجه حسین میری.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۵).

۱۰۱ـ شرح مثنوی معنوی

شارح ناشناخته.

گزارش مختصر.

(مشترک، شروح مثنوی).

۱۰۲ـ شرح مثنوی

ناشناخته.

شرح اشعارِ رومی.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۶).

۱۰۳ـ شرح مثنوی

ناشناخته.

شرح اشعار رومی.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۶).

Marfat.com

۱۰۴ـ مراتب وجود

از ناشناس.

در مراتب وجود موجودات از مرتبهٔ غیبت اولی تا مرتبهٔ ششم که مرتبهٔ جامعه و برگشت است، در گزارش ابیات آغاز مثنوی معنوی.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۳۷۷).

۱۰۵ـ شرح بیتی از مولوی

از محمّد سبحانی هندی.

گزارش بیت: "علم حق در علم صوفی گم شود ـ این سخن کی باور مردم شود."

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۲۷).

۱۰۶ـ شرح مثنوی معنوی

(گزارش) از آخوند ملا علی نوری.

صد و بیست و پنج بیت از "مثنوی" که هر یک را با پنج بیت مثنوی از خود گزارش کرده است.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۵).

۱۰۷ـ شرح ابیاتی از مثنوی

از صفی الدّین اردبیلی، گویا فرزند اسحاق و نیای صفویان.

Marfat.com

گزارش ده و اندی بیت است.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۱۶).

۱۰۸ـ شرح ابیاتی از مثنوی

از حاج محمد حسین دام اظلاله.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۱۶).

۱۰۹ـ رحیق مختوم؟ شرح مثنوی؟

تألیف میرزا محمد نذیر؟

(فی نامه : ۸۵).

۱۱۰ـ رساله احمد آتش

از احمد آتش

در شرح فی.

چاپ ترکیه ... (فی نامه : ۸۵).

۱۱۱ـ مشکوة الحاجات : شرح مثنوی

از قندهاری.

در مناجات های مثنوی. (فی نامه : ۸۵).

Marfat.com

۱۱۲ـ کنوز المعنوی

(تألیف ۱۰۲۷ھ).

از اویس بن غلام سجستانی که در هند زیر سایهٔ جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۶۷ھ) بوده و در ۱۰۲۰ھ. واژه های "حدیقه" بنام "مفتاح الحدیقه" مرتب کرده بوده.

گزارش واژه ها و آیت ها و حدیث ها و بیت ها و مصرع های مثنوی معنوی برحسب حرف اوّل و آخر.

(ر.ک: مشترک، بخش واژه نامه ها و نشریه ۸ : ۲۲۱ و ۱۰۹ : ۴۰۷).

۱۱۳ـ لطائف اللغات

از عبداللطیف (م ۱۰۴۸ھ/ ۱۶۳۸م.) بن عبدالله عباسی گجراتی.

حل لغات مثنوی بترتیب حروف تهجی.

چاپ تهران، ۱۳۱۵ و ۱۳۱۹ و لکهنو، ۱۲۹۴ھ. و کانپور، ۱۹۰۵ م.

(کتابنامه: ۱۷).

۱۱۴ـ مظهر الاشکال فی بیان لغات مثنوی

از محمّد شعبان زاده (۱۱۱۲ھ.). (فی نامه: ۸۴).

Marfat.com

۱۱۵ـ لطائف اللغة با شرح لغات مثنوی رومی

(تألیف ۱۳۲۱ه.).

از لبابیدی دمشقی، احمد بن مصطفی.

چاپ استانبول، ترکیه.

(کتابنامه: ۱۸).

۱۱۶ـ فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی جلال الدّین محمّد بن حسین بلخی

از صادق گوهرین. (در ۹ مجلد).

چاپ تهران، دانشگاه، ۱۳۳۷.

(کتابنامه: ۱۷).

۱۱۷ـ کشف الابیات مثنوی

از حسن میرخانی.

دارای شرح حال، لغات، فهرست مطالب حکایات، کشف الآیات، کشف الابیات و فهرست اشعار متفرقه.

چاپ تهران، اسلامیه، ۱۳۷۴ه.

(کتابنامه: ۱۸).

Marfat.com

شرح‌ها و ترجمه‌ها به زبان عربی

۱۱۸- ترجمة المثنوی

از شیخ محمد حسین القطیفی (زنده در ۱۱۷۰ هـ).

ترجمهٔ منظوم.

(ذریعه ۴: ۱۳۳).

۱۱۹- المنهج القوی لطلاب الشریف المثنوی: شرح مثنوی

از یوسف ابن احمد.

زیر نظر حسین افندی.

چاپ، مصر، مطبعه الوهبیه، ۱۲۸۹ هـ.

(کتابنامه: ۱۷).

۱۲۰- جواهر الآثار فی ترجمة مثنوی مولانا محمد جلال الدین البلخی الرومی

الترجمه والتحقیق والتلخیص للحواشی العربیه والفارسیه بقلم عبد العزیز

چاپ تهران، ۱۳۳۶-۱۳۴۷.

(کتابنامه: ۱۰).

Marfat.com

۱۲۱ـ فصول من المثنوی

ترجمها و قدم لها عبدالوهاب عزّام، القاهرة، ۱۳۶۵ هـ.ق.

(کتابنامه: ۱۳).

۱۲۲ـ فصول من المثنوی

مطبعة لجنة التألیف والترجمه والنشر، قاهره، مصر، ۱۹۴۶م/ ۶۵-۱۳۶۶ هـ.

(کتابنامه: ۱۳).

۱۲۳ـ مثنوی جلال الدّین الرومی شاعر الصوفیه الاکبر

ترجمه و شرح و دراسه محمّد عبد السلام کفافی.

صیدا، بیروت: المکتبه العصریه، ۱۹۶۶م/ ۸۵-۱۳۸۶ هـ.

(کتابنامه: ۱۰).

Marfat.com

شرح ها و ترجمه ها به زبان ترکی

۱۲۴- ازهار مثنوی و انوار معنوی: شرح مثنوی معنوی

از علائی بن یحیی واعظ شیرازی (۹۰۲ ه).

شرح دیباچه و احادیث و آیات و الفاظ مشکلهٔ فارسی مثنوی ست.

(کشف الظنون: ۱۵۸۸ و فی نامه: ۸۴ و سوانح: ۹۳)

۱۲۵- شرح مثنوی

از سودی (م. در حدود ۱۰۰۰ ه).

(کشف الظنون: ۱۵۸۷: سوانح: ۹۳).

۱۲۶- شرح مثنوی

از شمعی (۱۰۰۲ ه).

(کشف الظنون: ۱۵۸۷ و فی نامه: ۸۴).

۱۲۷- فاتح الابیات: شرح مثنوی

از شیخ اسماعیل رسوخی مولوی انقروی (م ۱۰۴۲ ه).

چاپ استانبول، مطبعه عامره، ۱۲۸۹ ه.

(کشف الظنون: ۱۵۸۷ و کتابنامه: ۵۰).

Marfat.com

۱۲۸ـ شرح مثنوی

از شیخ عبدالمجید الشهیر بشیخی الیسیواسی (م ۱۰۴۹ھ).

بحثی دربارهٔ پنجیران و شیراز میان جلد اوّل مثنوی.

(کشف الظنون: ۱۵۸۸ و سوانح: ۹۳).

۱۲۹ـ روح المثنوی بشرح مثنوی

از اسمٰعیل حق البرسوی (حقی بروسوی)

(۱۰۶۳-۱۱۳۷ھ).

شرح کامل نیست تا پایان "حکایت پادشاه جهود و وزیر او"، نوشته شده است.

چاپ استانبول، مطبعه عامره، ۱۲۸۷ھ.

(فنی نامه: ۸۴ و کتابنامه: ۵۱).

۱۳۰ـ جواهر الاسرار: مثنوی شریف شرحی

از صاری عبدالله متخلص به وحیدی (۱۰۷۱ھ).

چاپ استانبول، مطبعه عامره، ۸۷-۱۲۸۸ھ. (فنی نامه: ۸۴ و کتابنامه: ۵۱)

۱۳۱ـ شرح مثنوی مولوی

چاپ مصر، دارالمطباعه خدیویه لرنده ۱۲۵۱ھ. (کتابنامه: ۵۰)

Marfat.com

۱۳۲ـ ترجمهٔ مثنوی رومی

(ترجمهٔ منظوم)

از نجیفی.

چاپ، بولاق، ۱۲۷۴ھ.

(کتابنامه: ۴۲).

۱۳۳ـ ترجمه و شرح مثنوی

از عابدین پاشا (۱۲۵۹ھ.ق ـ ...).

محمود بک مطبعه سی، ۱۳۰۵ـ۱۳۰۶ھ./ ۸۸ـ۱۸۸۹م.

(کتابنامه: ۵۱).

۱۳۴ـ ترجمه و شرح مثنوی شریف

استانبول، کتابخانه عرفان، ۱۳۲۴ھ./۱۹۰۶م.

(کتابنامه: ۵۱).

۱۳۵ـ ترجمه و شرح مثنوی

استانبول، محمود بک مطبعه سی، کتبخانه جهان، ۱۳۲۴ـ۱۳۲۶ھ.

(کتابنامه: ۵۱).

Marfat.com

۱۳۶۔ شرح و ترجمہ مثنوی

ترجمہ از ولید ایز بودق .

شرح و مقایسہ از عبدالباقی گلپنارلی (۱۴۷ھ.)

چاپ ۱ ستانبول، وزارت معارف ترکیہ، ۱۹۴۲م/۱۳۶۱ھ و ۱۹۴۳م و ۱۹۴۶م و ۱۹۵۶م و ۱۹۵۷ و ۱۹۶۲م.

(کتابنامہ : ۴۲ و فی نامہ: ۸۵) .

۱۳۷۔ مثنوی در سلری

از اولغن طاہر.

چاپ استانبول، اشیل مطبعسی، ۱۹۴۹-۱۹۵۰م./۶۸-۱۳۶۹ھ.

(کتابنامہ : ۵۱) .

۱۳۸۔ ترجمہ مثنوی

از ولید ایز بودق .

چاپ استانبول، ڈائریکٹریٹ آف اسٹیٹ بکس، ۱۹۶۱-۱۹۶۶م.

(کتابنامہ : ۴۳) .

۱۳۹۔ ترجمہ و شرح مثنوی

Marfat.com

از اولغن طاہر.

چاپ قونیہ، سلام پاینلری، ۱۹۶۳م.

(کتابنامہ : ۵۱).

۱۴۰۔ مثنوی شریف

اصل وترجمۂ منظوم از نجیفی.

آمادہ کردۂ حاضرلیان عامل چلپی اوغل.

چاپ استانبول، نورالدین اوی جان مطبعسی، ۱۹۶۷-۱۹۶۹م

(کتابنامہ : ۴۳).

۱۴۱۔ شرح مثنوی ؟

از مولانا محمد اسماعیل قیصری ؟

(جرنل : ۱۶).

۱۴۲۔ شرح مثنوی

از محمد علی پاشا.

دارالطباعہ خدیوانہ لرندہ.

(کتابنامہ : ۵۱)

Marfat.com

شرح ها و ترجمه ها و حواشی و تعلیقات به زبان اُردو

۱۴۳۔ ترجمۂ مثنوی

(۱۱۸۲ھ)۔

از عبداللہ دہلوی۔

(پیشگفتار: ۲۲)۔

۱۴۴۔ باغ ارم

(تألیف ۱۲۷۴ھ)۔

از شاہ مستعان علی مدراسی۔

چاپ بمبئی، مطبع کریمی، ۱۲۶۹ھ

(جرنل: ۱۰۸)۔

۱۴۵۔ ترجمۂ مثنوی

از مفتی الٰہی بخش کاندھلوی (م ۱۲۴۵ھ) بن قطب الدین۔

ترجمۂ فقط یک ہزار بیت (دفتر اوّل مثنوی)، بعداً پیرش دفتر اوّل را کامل

Marfat.com

کرده و بنام "مجمع فیض العلوم" چاپ شد (ر.ک : مجمع فیض العلوم).

چاپ کانپور، ۱۳۱۹ھ.

(جرنل: ۱۰۸ و کتابنامہ: ۱۶).

۱۴۶- ترجمۂ مثنوی

(اردو، منظوم).

از شاہ مشتاق.

چاپ کلکتہ، ۱۲۶۱ھ.

(جرنل: ۱۰۸).

۱۴۷- مجمع فیض العلوم

(تألیف ۱۲۸۹ھ).

از مولانا ابوالحسن (عبدالحسن) ابن مفتی الٰہی بخش کاندھلوی (م ۱۲۷۵ھ).

ترجمۂ اردوی دفتر اوّل کہ بعد از مرگ پدر تألیف و تدوین کردہ (ر.ک : ترجمہ مثنوی).

چاپ (گویا) کانپور، ۱۳۱۹ھ. (جرنل: ۱۰۸).

۱۴۸- پیر حسن یوسفی

(تألیف ۱۲۹۳ھ).

Marfat.com

از مولانا محمد یوسف علی شاہ چشتی نظامی ابن محمد جلال الدین۔
ترجمۂ منظوم مثنوی (کامل)، در بحر مثنوی معنوی۔
چاپ نولکشور (چندین بار)۔
(جرنل: ۱۰۸)۔

۱۴۹۔ منتخبات مثنوی: شجرۂ معرفت

(تألیف ۱۲۹۸ھ)۔
از مولوی غلام حیدر رئیس گوپاموی۔ منظوم۔ (جرنل: ۱۰۸)

۱۵۰۔ ترجمۂ مثنوی

از سید مظاہر حسن الامروہوی (سدۂ ۱۴ھ)۔ مدرس در تاج المدارس در امروھہ (ہند)۔ (ذریعہ ۴: ۱۳۳)۔

۱۵۱۔ کتاب مرقوم

از عبدالرحمٰن راسخ دہلوی۔
چاپ، ۱۳۱۵ھ۔ (جرنل: ۱۰۹)۔

۱۵۲۔ بوستان معرفت

(تألیف ۱۳۱۷ھ)۔
از عبدالمجید خان پیلی بھیتی۔ تفسیر مثنوی معنوی۔
چاپ، ۱۸۹۴-۱۸۹۵م۔ (جرنل: ۱۰۹ و کتابنامہ: ۱۵۰)۔

Marfat.com

۱۵۳۔ عقدگوہر

(۱۳۱۸ھ)۔

از پیرزادہ محمدؐ حسین عارف نہمی (م ۱۳۴۶ھ)۔

ترجمۂ منظوم از حکایات منتخب مثنوی معنوی۔

(جرنل: ۱۰۹)۔

۱۵۴۔ کشف العلوم

از مولوی محمدؐ ابرہیم۔

چاپ، ۱۳۲۰م۔

(جرنل: ۱۰۹)۔

۱۵۵۔ کلید مثنوی

(تألیف ۱۳۳۵ھ)۔

از حکیم الامت اشرف علی تھانویؒ (م ۱۳۶۲ھ/ ۴ ژوئیہ ۱۹۴۳م) چند بار چاپ شد۔

۱۵۶۔ شرح حقیقی: ترجمۂ مثنوی معنوی

(۱۳۳۹ھ)۔

از عبداللہ خان عسکری رئیس لدھیانہ۔ (جرنل: ۱۰۹)۔

Marfat.com

۱۵۷۔ مفتاح العلوم

(تألیف ۱۳۴۲ھ).

از مولانا میرزا محمد نذیر عرشی نقشبندی مجددیؒ (دھنولوی).

گزارش مفصل مثنوی معنوی.

چاپ لاہور، ۱۳۴۴ھ. و ۱۹۳۵م و قریشی بک ایجنسی و شیخ غلام علی اینڈ سنز، لاہور.

(کتابنامہ: ۱۵ و موجود در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان: ۱۳۵۶ھ.).

۱۵۸۔ کشف المفہوم

(۱۳۴۵ھ.).

از نور الحق.

(پیشگفتار: ۲۲).

۱۵۹۔ الہام منظوم

(ترجمۂ اردو و منظوم).

از سیماب اکبرآبادی.

چاپ مابین ۱۳۴۷ھ و ۱۳۵۰ھ.

(جرنل: ۱۰۸).

Marfat.com

۱۶۰۔ شرح مثنوی

(گزیدہ).

ازمیر ولی اللہ ابیت آبادی (۱۸۸۷م./۴-۱۳۰۵ھ-۱۹۶۴م./۸۳-۱۳۸۴ھ)

ابن مولوی سلطان میر (م ۱۹۲۵م).

چاپ لاہور، ۱۹۳۷م./۵۵-۱۳۵۶ھ.

(پیشگفتار: ۲۴، ۲۵).

۱۶۱۔ حکایاتِ رومی: ترجمہ اردو...

ازمیرزا نظام شاہ لبیب.

ترجمۂ اردو و حکایات ھای مثنوی.

چاپ دہلی، انجمن ترقی اردو، ۱۹۴۵م./۶۴-۱۳۶۵ھ.

۱۶۲۔ بحرالعلوم: ترجمۂ مثنوی

(۱۳۷۵ھ). از اسلم رازی (معاصر). (پیشگفتار: ۲۲).

۱۶۳۔ حکایات مثنوی مولانا روم: ترجمہ...

از مولانا غلام دستگیر نامی (۱۸۸۲-۱۹۶۱م/ ۱۲۹۹-۱۳۰۰ھ.

۸۰-۱۳۸۱ھ).

Marfat.com

۱۶۴- ترجمۂ مثنوی

از خورشید انور جیلانی (م ۱۳۸۳ھ. ق).

فقط در شرح ۱۷۰۰ بیت و برخی از آن در فیض الاسلام (راولپندی) در سال ۵۹-۱۹۶۰م. چاپ شده.

(جرنل : ۱۰۹).

۱۶۵- حکایات رومی

طالب هاشمی (معاصر).

ترجمه حکایت های اخلاقی مثنوی.

چاپ لاهور، شعاع ادب، ۱۹۶۷م/ ۸۶-۱۳۸۷ھ.

۱۶۶- دانش رومی و سعدی

از دکتر غلام جیلانی برق (معاصر).

ترجمه حکایت های مثنوی و سعدی.

چاپ شده ۱۹۶۸م/ ۸۷-۱۳۸۸ھ.

۱۶۷- ترجمه و حاشیه مثنوی

(تألیف ۱۳۹۴ھ-).

Marfat.com

از قاضی سجاد حسین دہلوی۔

چاپ دہلی، ۱۳۹۶ھ/۱۹۷۶م و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۳۹۸ھ/۱۹۷۸م۔(بارہا در پاک و ہند چاپ شد)۔

۱۶۸۔ مفتاح العلوم

از آغا بیدار بخت (م ۱۹۸۳م)۔

ترجمۂ دفتر پنجم۔

۱۶۹۔ ترجمہ مثنوی مولانا روم

از عباد اللہ اختر (۱۸۸۳م-۰۰۰)

۱۷۰۔ حکایات رومی

مترجم مقبول جہانگیر (معاصر)۔

(گزیدہ)۔

چاپ لاہور، فیروز سنز لیمتد۔

۱۷۱۔ ریاض العلوم: ترجمہ مثنوی مولانا روم

از شفیق عمدپوری۔

چاپ لاہور، تاج بک دپو۔

Marfat.com

۱۷۲۔ بوستان معرفت: ترجمۂ مثنوی؟

از مولوی محمّد.

چاپ شدہ.

۱۷۳۔ ترجمۂ مثنوی

از عبدالحمید خان جمید ملیح آبادی.

(جرنل: ۱۰۹).

۱۷۴۔ حاشیۂ مثنوی معنوی

از مولانا احمد حسن کانپوری.

(پیشگفتار: ۲۷ و دیباچہ: ۱۳).

۱۷۵۔ ترجمۂ مثنوی مولانا روم

(منظوم).

از عبداللہ دہلوی.

۱۷۶۔ کنز مکتوم

از شاہ غلام غوث معروف بہ غوثی شاہ اکبرآبادی. (جرنل: ۱۰۹).

Marfat.com

۱۷۷۔ ترجمۂ مثنوی

(دفتر پنجم).

از عارف خان برنی.

(پیشگفتار: ۲۲).

۱۷۸۔ رموز معرفت

چاپ شرکت نثار و شرکاء.

(پیشگفتار: ۲۲).

ترجمہ ھا بہ زبان پنجابی

۱۷۹۔ تفسیر مثنوی

(تألیف ۱۳۲۹ھ).

از پیر امام شاہ.

(پیشگفتار: ۲۸).

۱۸۰۔ ترجمۂ مثنوی

(تألیف ۱۳۵۷ھ).

Marfat.com

از مولوی شاه محمّد دین قادری سیالکوتی.

چاپ شده. (جرنل: ۱۰۹).

۱۸۱۔ ترجمۂ مثنوی

(دفتر اوّل).

از چوہدری محمّد افضل خان. (جرنل: ۱۱۰).

۱۸۲۔ ترجمۂ مثنوی

(ناشناختہ).

چاپ شدہ. (جرنل: ۱۱۰).

ترجمہ بہ زبان سندھی

۱۸۳۔ ترجمۂ مثنوی

(نامکمّل).

از غلام محمّد شاھوانی.

چاپ حیدرآباد سند، ۱۹۵۶-۱۹۵۷م./۷۶-۱۳۷۷ھ.

(جرنل: ۱۱۱ و کتابنامہ، ۴۳).

Marfat.com

۱۸۴۔ اشرف العلوم

(ترجمۂ کامل مثنوی)۔

از مولانا دین محمدؐ ادیب فیروزشاہی (م ۱۳۹۳ھ/۷۳-۱۹۷۴م)۔

چاپ شدہ۔

(جرنل: ۱۱۱ و فارسی گویان: ۴۰۱)۔

۱۸۵۔ چہرہ گشای مثنوی: ترجمۂ رونمای مثنوی

از مولانا دین محمدؐ ادیب فیروز شاہی۔

ترجمۂ منظوم شرح چہل بیت دیباچۂ مثنوی است و دو بار چاپ شدہ است۔

(فارسی گویان: ۴۰۱)۔

۱۸۶۔ ترجمۂ منظوم اختتام مثنوی

از مولانا دین محمدؐ ادیب فیروز شاہی۔

ترجمۂ منظوم تتمۂ دفتر ششم مثنوی تألیف مولانا الٰہی بخش کاندھلوی کہ بہ ارشاد منامی مولانا رومی تألیف نمودہ است۔

(فارسی گویان: ۴۰۱)۔

Marfat.com

ترجمه‌ها به زبان پشتو

۱۸۷- ترجمهٔ منتخب مثنوی

(تألیف ۱۳۹۹ھ.).

از عبدالاکبرخان اکبر.

چاپ شد.

(جرنل : ۱۱۱).

۱۸۸- اسرار العلوم

(ترجمهٔ دفتر اوّل و دوم).

از مولانا عبدالجبار بنگش قاضی کرم پارا چنار ساکن هنگو.

(جرنل : ۱۱۱ و مشترک، شروح مثنوی).

ترجمه‌ها به زبان کشمیری

۱۸۹- ترجمهٔ منتخب مثنوی

(دفتر اوّل و دوم).

از میر سیّد شمس الدّین حیرت (م ۱۳۸۸ھ.). (جرنل : ۱۱۱)

Marfat.com

ترجمه‌ها به زبان انگلیسی

۱۹۰ـ ترجمهٔ مثنوی

از جیمز و ردهوس.

چاپ لندن، ترو بنسر و شرکا، ۱۸۸۱م.

(کتابنامه: ۱۷).

۱۹۱ـ ترجمهٔ مثنوی معنوی

(گزیده).

از ا. ه. وینفیلد.

چاپ لندن، ترو بنسر، ۱۸۸۷ و ۱۸۹۸م.

(کتابنامه: ۳ و ۴۴)

۱۹۲ـ ترجمهٔ مثنوی

(جلد دوم).

از س. ا. ویلسن

چاپ لندن، پروبستین و شرکاء، ۱۹۱۰م.

(کتابنامه: ۱۷).

Marfat.com

۱۹۳ـ ترجمهٔ مثنوی

(کامل).

از رینولد ا. نیکلسون

چاپ لیدن، توسط ا. ج. و. گیب، ۱۹۲۵ـ۱۹۴۰م.

(کتابنامه: الح).

۱۹۴ـ ترجمهٔ مثنوی معنوی جلال الدّین رومی

چاپ لندن، کمبرتج یونیورستی پرس، ۱۹۲۶ـ۱۹۴۰م.

(کتابنامه: ۴۲).

۱۹۵ـ ترجمهٔ مثنوی معنوی

(هست قرآن در زبان پهلوی).

بتصحیح محمد امین.

چاپ لاهور، انتشارات مدینه، ۱۹۴۶م.

(کتابنامه: ۴۲).

Marfat.com

ترجمه به زبان سوئدی

Mesnavi Skrifven of Djalid-Din Rumi.
Ofversatt of Axel Eric Hermelin.
Efter Reynold A.Nicholson,s Text.
Lund : Carlbloms Boxtrycheri, 1933 - 1936

(کتابنامه : ۴۳)

شرح مثنوی معنوی از داعی الی الله شیرازی

کتابی که خوانندگان گرامی در دست دارند، یکی از هشتاد اثر عارف سدهٔ نهم، ملقّب به "نظام الدّین" و "داعی الی الله" و مسمّی به "محمود" و متخلّص به "داعی" (م. ۸۷۰ هـ/ ۶۵-۱۴۶۶ م.) ست که وی را در پیشگفتار کتاب دیگر او "نسیم گلشن"[1] تا آنجا که ضروری و در توانایی این ناچیز بود معرفی کرده ام.

این شرح در دو جلد چاپ می شود. جلد یکم در شرح دفتر اوّل و دوم مثنوی معنوی و جلد دوم در شرح دفتر سوم تا ششم. و مشتمل بر شرح گزیده ای از ابیات این شش دفتر است. دفتر اوّل ۵ مفصّلتر و دفتر ۶ فقط در ۱۴ صفحه، و شامل شرح خطبه و ۳۸ بیت از آغاز این دفتر می باشد.

در نسخهٔ گنج بخش، به دنبال شرح پیشگفته از شش دفتر مثنوی، تعلیقی است

---

[1] ص ۱۱ تا ۴۰.

Marfat.com

پرشش بیت از آغاز دفتر ششم، که شاه داعی الی الله، بیست سال پیش از نگاشتن شرح مفصّل خود، آن را نگاشته بود. این قسمت در چاپ حاضر در جلد دوم در صفحه های ۵۱۱ - ۵۱۵ جاری دارد.

نسخه های خطی این شرح

به گونه ای که در فهارس نسخه های خطّی دیده شده نسخه های خطی این شرح در کتابخانه های زیر است:

۱- کتابخانهٔ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، جزء مجموعه رسائل شاه داعی به شماره ۸۴۹ (در این مجموعه ۷۲ اثر از شاه داعی الی الله گرد آمده و این شرح از صفحهٔ ۳۷۷ تا ۶۳۴ آن است[1]).

بخط نستعلیق خوش به قلم محمود[2] بن حسن بن محمود الحسنی (ص ۶۳۲ مجموعه) و ابراهیم بن علی الملقّب بجمال الطاوسی (ص ۶۳۴ مجموعه)، در آخر دفتر اوّل (ص ۴۸۷ مجموعه) و بعد از دفتر ششم که تعلیقی بر چند بیت در آن آمده (ص ۶۳۴ مجموعه) تاریخ کتابت ۸۹۵ ه. و ۹۰۵ ه. ضبط شده. از لحاظ قدمت و خط و املای پاکیزه این نسخه نوادر است.

---

[1] از این جانب این نسخه از شرح مثنوی را شمارهٔ صفحه زده و صفحهٔ ۳۷۷ را "۱" به حساب آورده و در متن چاپی حاضر از صفحهٔ ۱ تا ۲۵۸ به همان صفحات اشاره کرده ام. [2] نیز شارح.

Marfat.com

۲ـ کتابخانهٔ دیوان هند لندن: (INDIA OFFICE, LIBRARY, LONDON.)

شمارهٔ ۱۰۹۹، ۴۹۴ ص بخامهٔ خان محمّد ولد عبدالفتاح گجراتی باجی پوری مؤرخ ۱۱۲۸ھ/۱۷۱۶م.[1]

۳ـ کتابخانهٔ عمومی خاورشناسی، بانکی پور (۷۳): هند: (ORIENTAL PUBLIC LIBRARY, BANKIPUR, PATNA INDIA.)

بخط نستعلیق مورخ ۲۳ رمضان ۱۲۰۸ھ. ۱۰۹ برگ.[2]

۴ـ کتابخانهٔ عمومی پنجاب، لاهور: (PUNJAB PUBLIC LIBRARY, LAHORE)

شمارهٔ ۵۲، ۸۷۱ مت، دا، ۲۷۱ برگ، سدهٔ ۱۳ھ.[3]

رسم الخط نسخهٔ خطّی شرح مثنوی از شاه داعی الی الله موجود در کتابخانهٔ گنج بخش که چاپ حاضر بر مبنای آن انجام گرفته است

چون نسخهٔ مزبور از نظر کهنگی و خط بر نسخه های دیگر امتیاز داشت، ما نیازی ندیدیم که با دیگر نسخه ها نیز مقابله کنیم، به ویژه که دسترسی به آن نسخه ها با دشواری های زیادی رو برو بود. از این روی ما متن حاضر را از روی یک نسخه تهیه و پس از خوشنویسی آن را به چاپ سپردیم، هرچند خواندن کتاب های که به این گونه چاپ می شود برای

---

[1] فهرست نسخه های خطّی فارسی دیوان هند ۱ (شمارهٔ): ۱۰۹۹. و ذیل ۲: ۱۶۶.

[2] نسخه های فارسی ۵: ۳۴۹۷ و مرآة العلوم ۱: ۷۱.

[3] نسخه های فارسی ۵: ۳۴۹۷. و عباسی ۲: ۹۲.

Marfat.com

برخی کسان مشکل است ولی این روش شاید برای حفظ خط و زبان قدیم بهتر باشد. خصوصاً که حفظ این رسم الخط برای چاپ های بعدی، اگر بخواهند با دیگر نسخه ها مقابله شود، مناسب تر است.

کاتب این شرح شیوه ای را که در کتابت دیگر رسایل این مجموعه از آثار شاه داعی الی الله به کار برده در کتابت این شرح نیز معمول داشته و به روش کهن حرف "گ" را "ک" و برخی جاها "چ" را "ج" و "د" را (البته خیلی به ندرت) "ذ" و "پ" را "ب" و "ش" را "س" نوشته و ندرتاً نیز در زیر س سه نقطه گذاشته که ما نیز روش وی را (جز در مورد نقطه های زیر "س") در چاپ حاضر حفظ کرده ایم.

روش تصحیح

در مواردی که احساس شده در کتابت نسخهٔ اصل سهو القلمی روی داده، بی آن که اشاره شود اصلاح گردیده و اگر جایی لازم بوده که دستی برده شود و چیزی اضافه گردد در میان دو کمانه (...) گذاشته شده.

ابیات مثنوی معنوی نیز با متن مثنوی که به وسیلهٔ "رینولد آلین نیکلسون" "چاپ شده"، مقابله گردیده[1] و ابیاتی هم که در چاپ مذکور نبوده از مقابله با "کلیات مثنوی معنوی" "چاپ م. درویش" به دست آمده و اگر اختلافی بوده نشان داده شده است.[2]

---

[1] علامت "ن" اشاره است به مثنوی چاپ شده به وسیلهٔ "رینولد آلین نیکلسون".

[2] علامت "م. درویش" اشاره است به "کلیات مثنوی معنوی" چاپ "م. درویش".

Marfat.com

سپاسگزاری

همهٔ سپاس و ستایش لایق پروردگاری است که هر که و مه را به تقدیر ازلی رشد و هدایت می بخشد. و آن کس را خیر هر دو جهان عنایت می فرماید که لباس پرهیزگاری (در ظاهر و باطن) فقط برای رضا و خوشنودی آن یکتای لاثانی و نه برای خواهش های نفسانی خود می پوشد و پس درود و صلوات بر سرورِ کائنات و فخرِ موجودات حضرت محمّد رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم که ذات پاکش خاتم پیامبران است و وجود مسعود آنحضرتؐ موجب رحمت برای جهان و جهانیان گشت و پس سلام و رحمت بر همهٔ پیروان ایشانؐ. اللّهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات بجاه سیّد المرسلین. آمین.

و بعد. از پیر خود سیّدنا و مرشدنا و مخدومنا حضرت مولانا ابو الخلیل خان محمّد بسط الله ظلهم العالی سجاده نشین خانقاه پاک سراجیهٔ نقشبندیّهٔ مجدّدیّه کندیاں ضلع میانوالی سپاس می گزارم که توجه روحانی روح پرور و همّت افزای ایشان کمکی خاصه فرموده است، که به توفیق ایزد متعال کار تصحیح این شرح مثنوی معنوی باوجود بیماری و ناسازگاری های گوناگون در طی مدت دو سال به انجام رسد. والحمد لله ربّ العالمین. ـــــ در پایان از همه دوستان و خوانندگان گرامی التماس دعا دارم و چون کار انسان از خطا و نقص خالی نیست امید که هر جا اشتباهی بینند این حقیر را آگاه سازند تا به اصلاح آن اقدام گردد. ومن الله التّوفیق.

محمّد نذیر رانجها غفر ذنوبه وستر عیوبه

۱۳۱ـ غازی آباد ـ نزد کمال آباد ـ راولپندی

۱۴۰۵ هجری قمری
۱۳۶۳ هجری شمسی
۱۹۸۴ میلادی

Marfat.com

Marfat.com

فہرست حکایات و مطالب

شرح مثنوی معنوی

دفتر اوّل و دفتر دوم

Marfat.com

Marfat.com

فهرستِ حکایات و مطالب شرح مثنوی معنوی

جلد یکم

عنوان — صفحه

فهرست دفتر اوّل شرح مثنوی

من الخطبة. ۱

حکایت دِ عاشق شدن پادشاه بر کنیزک و خریدن او. ۹

سرد استان ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجه و
اضطراب پادشاه. ۱۱

سرداستان استعانت توفیق رعایت ادب در هر
حال و مضرّت بی ادبی با آن حضرت. ۱۵

سرداستان ملاقات پادشاه با طبیب الّتی که
درخوابش نمودند. ۱۷

سرداستان برون پادشاه طبیب را بر سر کنیزک
تا حال را به بیند. ۱۷

۶۵

Marfat.com

سرداستان خلوت طلبیدن ولی از پادشاه از
جهت تشخیص مرض آن کنیزک برفق. ۲۴

از سرداستان حکایت فرستادن پادشاه رسولان
را بطلب مرد زرگر بسمرقند. ۲۵

سرداستان بیان آنکه گشتن مرد زرگر باشارت
الٰهی بود نه بهوای نفس. ۲۷

سرداستان حکایت مرد بقال و روغن ریختن طوطی
از دکان. ۲۹

سرداستان حکایت پادشاه جهود که نصرانیان را
می کشت از بهر تعصّب دین خود ۳۱

سرداستان قبول کردن نصاری مکر و تلبیس وزیر
را از پوشش وضعف. ۳۳

سرداستان متابعت کردن نصاری وزیر جهود را
از ضعف چشم. ۳۴

سرداستان نظر آوردن قصّهٔ لیلی از سؤال خلیفه. ۳۷

سرداستان بیان حسد وزیر. ۴۱

سرداستان فهم کردن حاذقان نصاری مکر و تلبیس
وزیر را. ۴۲

از سرداستان تخلّل او وزیر در احکام انجیل. ۴۴

۶۶

Marfat.com

سرداستان بیان آنکه اختلاف در صورة روش
است نه در حقیقت راه ره دان. ۴۷
سرداستان بیان خسارت وزیر در مکر خویش. ۵۰
برسرداستان انگیختن وزیر مکر دیگر را و در خلوت
نشستن. ۵۶
سرداستان دفع کردن وزیر مریدان را. ۵۶
سرداستان مکرر کردن مریدان شفاعت را بوزیر که
خلوت را بشکن و بگذار. ۵۷
سرداستان جواب گفتن وزیر مرقوم را که من خلوت
نمی شکنم. ۵۸
سرداستان دیگر باز اعتراض کردن مریدان مر خلوت
نشستن وزیر مکّار. ۵۹
سرداستان نومید کردن وزیر. ۶۵
از سرداستان طلب کردن اُمّت عیسیٰ از امرا ولی
عهد را. ۶۵
سرداستان بیان اتحاد انبیاء علیهم السّلام که
"لَانُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ". ۶۶
سرداستان منازعت امراء دوازدکانه و قتل نصاریٰ. ۶۹
سرداستان تعظیم نعت مصطفی صلعم که مذکور بود در انجیل. ۷۱

۶۷

Marfat.com

سرداستان حکایت پادشاه جهود که بعد از آن پیدا شد و نصاری می کشت . ۷۲

سرداستان آتش کردن جهود . الخ. ۷۶

برسرداستان بسخن آمدن طفل درمیان آتش و تحریص کردن خلق را. ۷۸

سرداستان کژ ماندن دهان شخصی که نام محمد صلی الله علیه وسلم بتمسخر خوانده بود. ۸۱

برسرداستان عتاب کردن پادشاه جهود با آتش. ۸۲

برسرداستان جواب دادن آتش پادشاه جهود را. ۸۳

سرداستان قصهٔ عاد که در عهد هود علیه السلام قوم عاد را هلاک کرد. ۸۷

سرداستان طنز و انکار پادشاه جهود. ۸۷

سرداستان جواب شیر نخجیران را و فائده جهد و اکتساب. ۹۱

سرداستان ترجیح نهادن نخجیران توکل و تسلیم را بر جهد و اکتساب. ۹۱

سرداستان ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر توکل و تسلیم ۹۲

سرداستان بازتن ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد و اکتساب. ۹۲

Marfat.com

برسر داستان ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر
توکّل و تسلیم. ۹۴
سر داستان باز ترجیح نهادن نخجیران توکّل و تسلیم را
بر جهد و اکتساب. ۹۷
سر داستان بتجرّ نکریستن عزرائیل بر روی مردی
و کرنخیتن آن مرد در سرای سلیمان[ع] الخ. ۹۸
سر داستان باز ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب
را بر توکّل و تسلیم و فائده جهد گفتن. ۱۰۰
برسر داستان مقرّر شدن ترجیح جهد و اکتساب بر
توکّل و تسلیم. ۱۰۳
سر داستان انکار نخجیران بر خرگوش و جواب خرگوش
ایشان را. ۱۰۴
سر داستان دیگر اعتراض نخجیران بر خرگوش و جواب
خرگوش. ۱۰۴
سر داستان ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت علم
و منافع دانا. ۱۰۷
از سر داستان منع کردن و پنهان داشتن برای خود
را از ایشان. ۱۰۹
سر داستان قصّهٔ مکر خرگوش با شیر. ۱۱۱

Marfat.com

سرداستان قصهٔ تأویل مکس. ۱۱۴
سرداستان بژدولیدن شیر از دیر آمدن خرکوش
بنزد او. ۱۱۵
سرداستان رجوع بقصهٔ مکر خرکوش. ۱۱۷
از سرداستان عذر گفتن خرکوش نزد شیر و مکر او. ۱۲۳
سرداستان جواب شیر خرکوش را و روانه شدن با او. ۱۲۳
سرداستان قصهٔ سلیمان علیه السّلم و هدهد. الخ. ۱۲۶
سرداستان حسد زاغ و طعنه او بر دعوی هدهد. ۱۲۷
سرداستان جواب گفتن هدهد طعن زاغ حاسد را. ۱۲۷
سرداستان ذکر آدم علیه السّلم و بستن قضا تا آخر. ۱۲۸
سرداستان پای کشیدن خرکوش از شیر چون نزدیک
چاه رسید. ۱۳۱
سرداستان پرسیدن شیر سبب پای کشیدن خرکوش. ۱۳۵
سرداستان نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس
خود را و خرکوش را. ۱۳۶
سرداستان مژده بردن خرکوش سوی نخجیران بچاه
افتادن شیر را. ۱۳۹
سرداستان جمع شدن نخجیران بر خرکوش و ستودن
او را. ۱۴۰

Marfat.com

سرداستان پند دادن خرگوش نخجیران راکه بدولت
دوروزه غرّه مشوید. ۱۴۱
سرداستان "رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر:" ۱۴۱
سرداستان آمدن رسول روم با امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه و دیدن کرامات عمر رض. ۱۴۴
سرداستان یافتن رسول روم امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خفته در زیر نخل. ۱۴۷
سرداستان سلام کردن رسول روم به امیرالمؤمنین
رضی الله عنه. ۱۴۸
سرداستان سوال کردن رسول روم از امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه. ۱۵۰
برسرداستان اضافت کردن آدم علیه السّلام زلّت
را بخود. ۱۵۷
سرداستان تمثیل در بیان جبر و اختیار. ۱۵۹
سرداستان تفسیر "وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ". ۱۶۰
برسرداستان دیگربار سوال کردن رسول روم از
امیرالمؤمنین عمر رض در ابتلای روح تا اوّل داستان
دیگر. ۱۶۲

Marfat.com

سرداستان دربیان "من اراد ان یجلس مع الله
فلیجلس مع اهل التصوّف." ۱۶۴

برسرداستان قصهٔ بازرگان که طوطی محبوس او را
پیغام داد بطوطیان هندوستان هنگام رفتن
بتجارت. ۱۶۵

داستان هفت اجنحهٔ طیور عقول الٰهی. ۱۶۷

سرداستان دیدن خواجه طوطیان را در هند و پیغام
رسیدن. ۱۶۸

سرداستان قول شیخ فریدالدین محمد عطارؒ. ۱۷۰

سرداستان تعظیم ساحران موسیٰ علیه السّلام. الیٰ آخره. ۱۷۳

سرداستان رجوع بازرگان به خانه. الخ. ۱۷۶

سرداستان شنیدن طوطی حرکات طوطی هند را. ۱۸۳

سرداستان تقریر قول حکیم سنائی غزنویؒ که گفته
است. الی آخره. ۱۹۴

سرداستان رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر. ۲۰۳

سرداستان بیرون افکندن خواجه طوطی مرده را از
قفص و پریدن. ۲۰۴

سرداستان وداع کردن طوطی خواجه را و باز هندوستان
رفتن. ۲۰۵

Marfat.com

سر داستان مضرّت تعظیم خلق و انگشت نمای شدن
جهت سروری . ۲۰۵
سر داستان تفسیر "مَا شَآءَ اللّٰہُ کَان". ۲۰۷
از سر داستان قصّهٔ پیر چنگی تا آخر . ۲۱۰
سر داستان بیان حدیث "من کان اللّٰہ له کان اللّٰہ له". ۲۱۳
بر سر داستان معنی این حدیث که فرمود. "ان لربکم
فی ایّام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها" ۲۱۴
بر سر داستان در بیان روح مختلف بعبارت اسرار
غیب. ۲۱۴
چنانچه از ابیات آتیه معلوم می شود. ۲۱۶
سر داستان سؤال کردن عائشه رضی اللّٰہ عنها از
پیغمبر صلی اللّٰہ علیه وسلّم. ۲۲۴
در معنی این حدیث که فرمود "اغتنموا برد الربیع". ۲۲۵
سر داستان دیگر بار سوال عائشه رضی اللّٰہ عنها از
مصطفی صلّی اللّٰہ علیه وسلّم. ۲۲۷
سر داستان رجوع بقضیهٔ پیر چنگی و بیان کردن مخلص
آن. ۲۲۷
سر داستان در جواب گفتن هاتف . الخ. ۲۳۰
سر داستان نالیدن ستون حنّانه. ۲۳۱

Marfat.com

سر داستان اظهار معجزهٔ پیغمبر علیه السّلام. ۲۳۷
سر داستان گردانیدن عمر رضی الله عنه اورا. الخ. ۲۳۸
بر سر داستان تفسیر دعای آن دو فرشته. الخ. ۲۴۲
سر داستان مرد اعرابی و خلیفهٔ بغداد که کرم داشت. ۲۴۴
بر سر داستان مغرور شدن مریدان. الخ. ۲۴۴
بر سر داستان در بیان آنکه نادر افتد که مرید تا آخر. ۲۴۷
سر داستان صبر فرمودن اعرابی زن خود را و
فضیلت صبر و فقر گفتن. ۲۴۸
سر داستان نصیحت کردن زن اعرابی. الخ. ۲۴۸
سر داستان نصیحت کردن مرد زن را. الخ. ۲۴۹
سر داستان در بیان آنکه جنبیدن هر کسی از آنجاست
که اوست. الخ. ۲۵۱
سر داستان مراعات کردن زن شوهر را و استغفار
کردن بعذر. ۲۵۲
سر داستان در بیان حدیث که فرمود "انهنّ". الخ. ۲۵۵
سر داستان تسلیم کردن مرد خود را. الخ. ۲۵۵
سر داستان در بیان آنکه موسیؑ و فرعون. ۲۵۸

حضرت مقدّسهٔ محشّی قدّس سرّه برین مبحث تا سر داستان
حاشیهٔ مطوّل نوشته اند جدا از حواشی که بر کنارهٔ

Marfat.com

کتابست وبعد ازین حواشی نوشته می شود.
انشاءالله تعالیٰ. ۲۶۱
حاشیه مطوّله موعوده اینست. ۲۶۳
سرداستان سبب حرمان اشقیا از دو جهان که
"خسر الدّنیا والآخرة" ۲۷۱
سرداستان حقیر و بی دیدن دیدهای حس ناقهٔ صالح
را. الخ. ۲۷۳
برسرداستان در تفسیر آیه "مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا
بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ" ۲۷۷
برسرداستان در معنی آنکه آنچه ولی کامل کند مرید را نشاید
کرد. الخ. ۲۸۴
سرداستان مخلص ماجرای عرب وجفت او. ۲۸۷
سرداستان دل نهادن عرب برالتماس جفت وسوگند
یاد کردن. ۲۹۲
سرداستان تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوهر
را و قبول کردن او. ۲۹۶
سرداستان راه نمودن زن شوهر را. الخ. ۲۹۷
سرداستان در نمدد وختن عرب بسوی آب را. ۲۹۸
سرداستان در بیان آنکه چنانچه گدا عاشق کرم است. ۲۹۹

Marfat.com

سرداستان فرق میان آنکه درویش است بخدا. الخ. ۳۰۰
سرداستان رسیدن عرب و پیش آمد نقیبان. الخ. ۳۰۳
سرداستان دربیان آنکه عاشق دنیا از قبیل عاشق
دیواریست. ۳۰۶
برسرداستان مثل عرب "اذا زنیت فازن بالحرّة
فاذا سرقت فاسرق الدّرة." ۳۰۷
سرداستان سپردن عرب هدیّه را یعنی سبوی آب
بغلامان خلیفه. ۳۰۹
سرداستان حکایت ماجرای نحوی و کشتی بآن. ۳۱۱
سرداستان قبول کردن خلیفه آن هدیّه را از عرب. الخ. ۳۱۳
چنانچه از ابیات بعداز این معلوم می شود. ۳۲۱
برسرداستان در صفت پیر و شرف طاعت او و بستن
طالب دل درو. ۳۲۴
برسرداستان وصیّت کردن محمّد صلعم مرعلی علیه السّلام. ۳۲۸
برسرداستان قصّهٔ کبود زدن قزوینی. الخ. ۳۳۱
سرداستان رفتن کرک و روباه در خدمت شیر بر شکار. ۳۳۴
سرداستان امتحان کردن شیر کرک را. الخ. ۳۳۶
برسرداستان قصّهٔ آنکس که در یاری بزد. الخ. ۳۳۸
وحاشیه اینست. ۳۴۲

Marfat.com

بعضی از ابیات گذشته در ضمن حاشیهٔ مطوّل را جدا حاشیه نوشته اند. ۳۴۷

سرداستان روی درکشیدن سخن بسبب ملالت مستمعان. ۳۴۸

سرداستان ادب کردن شیر مرکرک را. الخ. ۳۴۹

سرداستان تهدید کردن نوخ[۴] قوم خود را. ۳۵۰

سرداستان در بیان آنکه پادشاهان صوفیان را پیش روی خود دارند. ۳۵۴

سرداستان آمدن مهمان نزد یوسف[۳]. الخ. ۳۵۵

سرداستان باز گفتن مهمان یوسف[۳]. الخ ۳۵۸

سرداستان مرتد شدن کاتب وحی رسول[ع]. الخ. ۳۶۱

سرداستان دعای بد کردن بلعم باعور. الخ. ۳۶۹

برسرداستان اعتماد کردن هاروت و ماروت به عصمت خویش و امیری خواستن. ۳۷۲

سرداستان رجوع بقصهٔ هاروت و ماروت. الخ. ۳۷۴

سرداستان صفت عیادت رفتن کر نزد همسایهٔ رنجور. ۳۷۵

برسرداستان اوّل کسی که در مقابلهٔ نص قیاس آورد ابلیس بود. ۳۷۸

چنانچه فرمود. ۳۸۰

Marfat.com

سرداستان در بیان حال خود و مستی خود که از جاهلان
پنهان باید داشت. ۳۸۲
سرداستان قصهٔ مری کردن رومیان و جینیان در علم
نقاشی و صور. ۳۸۷
سرداستان در صفت بی رنگی صوفیان صافی نهاد. ۳۸۹
بعد از سرداستان پرسیدن پیغمبر صلعم مر زیدؓ را. الخ. ۳۹۰
نسخهٔ اخری. ۳۹۳
سرداستان جواب گفتن زیدؓ پیغمبرؐ را. الخ. ۳۹۳
سرداستان قصهٔ متهم کردن غلامان نزد خواجه شان
الخ. ۳۹۷
سرداستان بقیهٔ قصهٔ زیدؓ با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بحفظ الغیب. ۳۹۷
برسرداستان گفتن پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام مر زیدؓ
را. الخ. ۴۰۲
سرداستان رجوع بحکایت زیدؓ. ۴۰۴
برسرداستان آتش افتادن دو شهر بایام امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه. ۴۰۹
سرداستان خیو انداختن بر روی امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه. ۴۱۰

Marfat.com

سرداستان سؤال کافرازامیرالمؤمنین علی رضی اللّٰہ عنہ.

الخ. ٤١٢

سرداستان جواب امیرالمؤمنینؓ. الخ. ٤١٢

چنانچہ از بیت بعدازین معلوم می شود. ٤١٤

سرداستان مشورت رسول خدا صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم بارکاب.

دار امیرالمؤمنین علی علیہ السّلم. ٤١٥

سرداستان تعجّب کردن آدم علیہ السّلم از ضلالت ابلیس

وعجب آوردن او. ٤١٨

سرداستان رجوع بحکایت علی رضی اللّٰہ عنہ. ٤١٩

ازسرداستان بیان آنکہ فتح مکّہ طلبیدن پیغمبرؐ. الخ. ٤١٩

سرداستان کفتن امیرالمؤمنین عمرؓ با قرین دہم نبرد

خود! الخ. ٤٢٠

فہرست دفتر دوم شرح مثنوی

من المقدّمۃ. ٤٢٧

چنانچہ فرمود. ٤٣٦

سرداستان ہلال پنداشتن آن شخص خیال را در عہد عمر

رضع (رضی اللّٰہ عنہ). ٤٤٤

سرداستان دزدیدن مارگیر ماری را از مارگیری دیگر. ٤٤٤

Marfat.com

سرداستان التماس کردن همراه عیسیٰ علیه السّلام زنده
کردن استخوانها. ٤٤٤
سرداستان اندرزکردن صوفی خادمان را. الخ. ٤٤٥
سرداستان مشورة کردن خدای تعالیٰ با فریشتگان
در ایجاد خلق. ٤٤٧
چنانچه از بیت سابق معلوم شد که. ٤٤٨
سرداستان بسته شدن تقدیر معنی حکایت. الخ. ٤٥٣
از سرداستان کمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی
رنجور است. ٤٥٣
سرداستان یافتن پادشاه باز را در خانهٔ کم پیرزن. ٤٥٩
سرداستان خلوا خریدن شیخ احمد خضرویه رح جهت غریبان
بالهام حق. ٤٦١
سرداستان ترسانیدن زاهد را که کم کری تا کور نشوی. ٤٦٣
سرداستان تمامی قصهٔ زنده شدن استخوانها بدعاء
عیسی علیه السّلام. ٤٦٤
برسرداستان خریدن روستائی. ٤٦٦
سرداستان فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافر را جهت
سماع. ٤٦٦
سرداستان تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی را کرد شهر ٤٦٨

Marfat.com

سرداستان شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل
قاضی از دست آن مفلس. ۴۷۱

نسخه. ۴۷۲

نسخه. ۴۷۶

سرداستان مثل. ۴۸۱

برسرداستان ملامت کردن شخصی را که مادرش کشت
بتهمت. ۴۸۵

برسرداستان امتحان پادشاه با آن دو غلام که نوخریده
بود. ۴۸۶

سرداستان براه کردن شاه یکی را از آن دو غلام و
ازین دیگر پرسیدن.

سرداستان قسم غلام در صدق و وفای یار خود از
طهارت ظن خود. ۴۹۰

سرداستان حسد کردن حشم بر غلام خاص سلطان
بعد از بیت گذشته. ۴۹۷

سرداستان گرفتار شدن بازمیان جغدان بویرانه. ۴۹۷

برسرداستان کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در
جوی آب. ۵۰۱

سرداستان فرمودن والی که آن خار بن که نشانده

Marfat.com

برسر راه برکن. ۵۰۱

سرداستان آفت تاخیر خیرات بفردا. ۵۰۲

چنانچه گفت. ۵۰۴

برسرداستان آمدن دوستان به بیمارستان جهت پرسش ذوالنونؒ. ۵۰۷

سرداستان ذکرحسد و مذمّتش. ۵۰۹

سرداستان فهم کردن مریدان که ذوالنّونؒ دیوانه نشده است. ۵۱۰

برسرداستان امتحان کردن خواجهٔ لقمان زیرکی لقمانؑ را. ۵۱۱

حکایت. ۵۱۱

سرداستان. ۵۱۱

ظاهرداستان ظاهرشدن فضل و بزرگی لقمان پیش امتحان کنندگان. ۵۱۲

سرداستان تتمهٔ حسد آن حشم برآن غلام خاص سلطان. ۵۱۴

برسرداستان عکس تعظیم پیغام سلیمان علیه السّلام در دل بلقیس. ۵۱۷

سرداستان انکار فلسفی قرات "اِنّ اَصبَحَ مَآءُکُم غَورًا". ۵۱۹

سرداستان مناجاة کردن شبانی با خدای در عهد موسیٰ ۸۲

Marfat.com

علیہ السّلام و منع کردن موسیٰؑ او را. ۵۲۴
سرداستان عتاب کردن حقّ تعالیٰ با موسی علیہ السّلام از
بهرشبان. ۵۲۴
ومن بعده الی. ۵۲۵
سرداستان وحی آمدن بموسی علیہ السّلام در عذر آن
شبان. ۵۲۵
سرداستان رنجانیدن امیر خفتهٔ را که مار در دهانش
رفته بود. ۵۲۸
سرداستان اعتماد کردن مرد ابله بر تعلّق و وفای
خرس. ۵۲۸
سرداستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری
دارم. ۵۳۰
سرداستان تتمّهٔ حکایت خرس. ۵۳۰
ازسرداستان ترک گفتن آن مرد ناصح. ۵۳۰
برسرداستان رفتن مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم بعیادت
صحابیؓ و بیان فائدهٔ عیادت. ۵۳۱
ازسرداستان بازگشتن بحکایت صحابیؓ رنجور و
عیادت پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم. ۵۳۱
سرداستان گفتن شیخی ابا یزیدؒ را که کعبه منم کرد من طوافی

Marfat.com

می کن. ۵۳۱

سرداستان حکایت. ۵۳۲

برسرداستان دانستن پیغمبر صلی الله علیه وسلم که سبب
رنجوری آن شخص گستاخی بوده است در دعا. ۵۳۲

برسرداستان عذر گفتن دلقک که چرا فاحشه را نکاح کرد. ۵۳۵

سرداستان بجیلت در سخن آوردن سائل. ۵۳۵

سرداستان حمله بردن سگ بر گورکدا. ۵۳۶

سرداستان خواندن محتسب مست خراب افتاده
را بزندان. ۵۳۸

سرداستان دوم بار سخن آوردن سائل. الخ. ۵۳۸

سرداستان تتمهٔ نصیحت رسول علیه السلام بیمار را. ۵۴۱

سرداستان ذکر قوم موسیٰ علیه السلام و پشیمانی ایشان. ۵۴۱

برسرداستان وصیت کردن پیغمبر علیه السلام. الخ. ۵۴۴

برسرداستان بیدار کردن ابلیس معاویه رض را که برخیز که وقت
نماز ست. ۵۴۵

از سرداستان باز جواب گفتن ابلیس مر معاویه رض را. ۵۴۵

از سرداستان باقرار آوردن معاویه رض ابلیس را. ۵۴۶

از سرداستان فوت شدن دزد. الخ. ۵۴۶

برسرداستان قصهٔ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان. ۵۴۶

Marfat.com

سرداستان چاپلوسی منافقان. ۵۴۷

ازسرداستان متردّدشدن درمیان مذهبهای مخالف ۵۴۷

سرداستان امتحان هرچیز تاظاهرشود خیری وشرّی
که دروبیست. ۵۴۸

برسرداستان شرح فائده حکایت آن شتر جوینده. ۵۴۹

برسرداستان بیان آنکه درهرنفسی مسجد ضراریست. ۵۵۰

سرداستان حکایت هندو. الخ. ۵۵۰

سرداستان بیان حال خودپرستان. ۵۵۰

سرداستان شکایت کردن پیرمردی بطبیب. ۵۵۱

برسرداستان قصّهٔ جوجی وآن کودک. الخ. ۵۵۱

سرداستان سبب خلاص ذوالنّون. ۵۵۲

ازسرداستان قصّهٔ تیراندازی. ۵۵۳

سرداستان قصّهٔ اعرابی. ۵۵۳

برسرداستان کرامات ابراهیم ادهمؒ برلبِ دریا. ۵۵۴

سرداستان آغازمنوّرشدن عارف بنورغیب بین. ۵۵۴

برسرداستان طعن زدن بیگانه دریشیخ. الخ. ۵۵۶

سرداستان بقیّهٔ قصّهٔ ابراهیم ادهمؒ برلب آن دریا. ۵۶۰

سرداستان دعوی کردن آن شخص. الخ. ۵۶۱

سرداستان بقیّهٔ قصّهٔ طعنه زدن آن مرد بیگانه بر شیخ. ۵۶۱

Marfat.com

سرداستان گفتن عائشه رضی الله عنها مصطفیٰ را
صلی الله علیه وسلّم که تو بی مصلّا بهر جا نماز می کنی
چونست ؟ ۵۶۲
برسرِ داستان کشیدن موش مهار اشتر را و معجّب
شدن موش در خود . ۵۶۲
سرداستان کرامات آن درویش که در کشتی متّهمش
کردند . ۵۶۳
ازسرداستان عذر گفتن آن فقیر با شیخ . ۵۶۳
ازسرداستان جواب اشکال . ۵۶۴
ازسرداستان برخاستن مخالفت . ۵۶۵
سرداستان قصّهٔ بط بچگان که مرغ خانگی پرورد شان .
سرداستان حیران شدن حاجیان . الخ . ۵۶۶

Marfat.com

شرح مثنوی معنوی

دفتر اوّل

Marfat.com

Marfat.com

هذه حواشٍ علی المجلد الاوّل من المثنوی المعنوی المولوی من جملة افادات

حضرة الدّاعی الی اللّٰہ قدّس اللّٰہ سرّہ نظاما لفلک الہدایۃ والارشاد ابا الدّاعی

محمود الحسنی

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ط

اللّٰھم صلّ علی السیّد الفاتح الخاتم محمدّ المصطفیٰ وآلہ المرتضیٰ وبارک وسلّم .

عزیزمن این ناکزیریست معنوی برموارد مثنوی کہ از قلم داعی رقم می یابد، بانصاف تلقی باید نمود تا منتج آید . واللّٰہ الہادی .

من الخطبۃ .

وقولہ :

وھو اصول اصول الدّین .

یعنی مشتمل است برعلوم حقائق کہ اصولِ طرائق است و طرائق اصولِ شرائع وشرائع اصول دینست . و نزد علما، رسم اصولِ دین اصولین باشد، اصولِ کلام واصولِ فقہ واین ھر دو علم را از آن جہت اصولِ دین خواندہ اند کہ درعلمِ اصولِ کلام دلائل مسائلِ اعتقادیّہ کفتہ می شود، و درعلم اصولِ فقہ دلائل مسائل عمل، و دلائل بنسبت بامسائل اصولند، وچون دین مشتمل است براعتقاد وعمل، این دو علم را اصولِ دین کفتہ اند، یعنی اصول اعتقاد وعمل دین . و اگرمراد مولاناؒ

Marfat.com

قدّس سرّه از اصولِ دین که گفته است ، اصولیین باشد، باعتبار آن باشد که در مثنوی او بیان مقصدی میرود که علم بسلوک سبیل آن مقصد اصول اسرار اعتقاد و عمل دینست . و اسرار اعتقاد وعمل دینی اصول آن اصولست که در مسائل اعتقاد وعمل دین مقرر گردانیده اند، پس مثنوی اصولِ اصولِ اصولِ دین باشد. والله اعلم بقصده .

قوله :

" المنتسب الی الشیخ المکرّم "

سیّدی ابو الوفاء کُردْ بوده است .

قوله :

بشنو از نی چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند

ترغیب باستماعِ آواز نی از جهت آنست که سبب تهییج حال گردد و دردِ طلب بیدا شود و طالب بداند که مهجور است بقید عالم صورت از وصول عالم معنی . و مراد ما از عالم صورت اشباح است در مقابلِ عالم معنی که ارواح است، یا رسوم و عادات در مقابل قطع علائق و ترک عوائق ، یا تعیّنات عالم امکان در مقابل عالم وجوب یا صفات خلق در مقابل صفات خالق ، یا اعیان کونیّه در مقابل اسماء الٰهیه ، یا فیوض مراتب وجوب و امکان بجمله لوازم در مقابل مرتبهٔ اطلاق حقّ جلّ قدّسه ، و نشانهٔ هجران مهجور که طلبِ وصول مطلوب کند آن باشد که نالد و گرید و سوزد ، و آتش در خرمن خود و دیگران افکند ، چون نی که مثل گویند از نیستان جدا شده است و مهجور مانده است و در طلبِ وصول

Marfat.com

نالهای زار و نغمهای زیر ازو مسموعست و بکسی ماند که بفراقی و هجرانی مبتلاست و شوقِ وصال دارد، و حکایتِ حال خود میکند، و شکایت روزگار خود، چنانچه فرمود:

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند[1]

قوله:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق.

شرحه شرحه، پاره پاره و درشرحه وشرح صنعت اشتقاقست.

قوله:

من بهر جمعیّتی نالان شدم.

بهر جمعیّتی، یعنی صحبتی و در اختیارِ این لفظ ایهام جمعیّت باطن است.

جفت خوش[2] حالان و بد حالان شدم.

یعنی موافقِ حالِ هریک از واصلان و مهجوران مرا صدائیست، امّا هرکس پی بسرِّ اسرار من که مشتمل است بر احوال وصال و فراق نمی برد، و بظنّ خود که نه مناسب اسرار منست، خیالی می بندد، با آنکه نالهٔ[3] من دلالت برسرِّ من که حالِ وصل و هجران است، می کند و نمی داند که ظنّ مفیدِ حقِ علم نیست: "اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا"[4] چه جای ظنّ که عقل اکر بنور فراست: "اتّقوا

۱- ن: از.

۲- ن: بد حالان وخوش حالان.

۳- در اصل: نالاله.

۴- یونس: ۳۶.

Marfat.com

فراسَتَهَ المؤمن فانّه ینظر بنورالله" مؤیّد نشود، یقین بسبب او حاصل نکردد. نور"کنت سمعه و بصره" می باید و میفرماید که:

لیک چشم و کوش را آن نور نیست.

قوله:

تن ز جان و جان زتن مستور نیست لیک کس را دیدِ جان دستور نیست

یعنی بحسب حسّ (۲) بصر رؤیة روح معهود نیست، امّا بحسب حسّ بصیرة مشاهدهٔ روح می باشد، بلکه متمثّل می شود روح بنسبت با خیالِ صافی، چنانکه بسیاری از امور صادقه برآن مترتّب می کردد، و این حال را کشف روح میخوانند.

قوله:

دستور نیست.

معهود نیست یا اذن نیست، ازآن جهت که جان بحسّ بصر مدرک نمی شود، که مجرّد است از مادّه.

قوله:

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

می تواند بود که نی، و می کنایت باشد از درویش صاحب حال، و حال او یا مراد همین نی و می صوری باشد. و آتش عشق اثر استعداد هریک ازین دو خاصیّت او باشد، چه مراد از عشق اینجا حبّ ساریست در جمیع ذرّات. و در باقی ابیاتی که درین موضع مشتمل بر ذکر نی است، اکر نی معنوی مراد است،

Marfat.com

مظهر انسانی است، یا کامل از انسان بهر وجه که باشد، یا صاحب حال خاصّۃً، یا مرید مستعدّ که بتصرّف بیرو نفس او صاحب اثر است در غیر. واللّٰہ اعلم.

قولہ:

محرم این ہوش جز بیہوش نیست مر زبانرا مشتری جز گوش نیست

ہوش معنوی را مناسب مجذوب از عقل معاش گذشتہ است، یا صاحب حال غایب از علایق مشاعر، چہ مناسب خریدار مناسب باشد، چنانچہ تمثیل بزبان وگوش کردہ کہ:

"مر زبانرا مشتری جز گوش نیست."

قولہ:

درغم ما روزھا بیگاہ شد.

اشارتست بآنکہ دیر است، کہ ناظم قدّس سرّہ صاحب حال است.

قولہ:

ہر کہ جز ماھی ز آبش سیر شد.

اشارتست بآنکہ اگر ہمہ عمر درین حال بسر رود، چون در طلب صادق باشند، اندک شمارند وچندانک باشد، طلب غالب شود کہ ماہی از آب سیر نمی شود.

قولہ:

بند بگسل باش آزاد ای پسر.

چون از فرط طلب نشان داد، اشارت میکند کہ رفع حجاب وقطع علایق

Marfat.com

می باید تا طالب بمطلوب رسد. فرمود که بند بگسل و ترک علایق بگوی که بواسطهٔ حرص بر دنیا گرفتار آنی.

قوله:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما.

اشارتست بآنکه همه مطالب طالب از محبّت مفرطه حاصل است و از محبت مفرطهٔ انسان یا حبّ ساری در اکوان کثیف لطیف می شود و دون عالی و ساکن متحرّک و ساکن چون متحرّک نشود که حبّ ساری جان مدبّر اوست و چون اثر این حبّ افراط یابد، نسبت با صاحب شوق چنان باشد که چون موسیٰ[۴] از طور این اثر دریابد از خود برود:

عشق جان طور آمد عاشقا کوه مست و خرّ موسیٰ صَعِقا

قوله:

جسم پاک[۲] از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

اشارتست بمعراج محمّدیّ و میقات موسویّ.

قوله:

بالب و مساز خود کر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی

درین بیت استعارست بآنکه محرمی قریب و هم دمی حبیب می باید، تا اسرار اظهار توان کرد، چه همدم با هم دم نسبت محبّیّت و محبوبیّت دارد و هر یک

۱ـ ن: طور.

۲ـ ن: خاک.

Marfat.com

محبّ اند و هر یک محبوب، و در ظهور از هر دو اسرار مطلوب محبّ که بی محبوب افتد، و هم دم که بی همدم بماند، سرّ محبّت و اثر عشق و مودّت ظاهر نشود، چنانچه فرمود:

چون[1] که گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت[2]

هر چه از اسرار عاشق ظهور می یابد بحقیقت از اقتران معشوق است، چه عاشق آینه و پردهٔ معشوق است که هر چه از معشوق در او می نماید و اثر می دهد، زبان حال او حکایت از آن میکند:

جمله معشوق است و عاشق پردهٔ زنده معشوق است و عاشق مردهٔ

قوله:

چون نباشد عشق را پروای او همچو[3] مرغی ماند بی پروای او

از برای رعایت قافیه شاید که وایِ بکسر بخوانند در قافیهٔ مصرع ثانی، و شاید که بتسامح در قافیه وای ساکن بخوانند و بی پروائی را که اضافه بعشق کرده است، شاید که از عشق مراد معشوق بود، و شاید که انقطاع اثر تعلّق حبّ محبوب از محبّت خواسته باشد، و بحقیقت چون محبّت از محبوب بازماند بترک التفات محبوب بسوی او یا به احتجاب محبوب یا بواسطهٔ حجاب محبّ معرفت منقطع شود، و اسرار مطوی گردد، بلکه اگر محبّ را مشاهدهٔ محبوب از همه جهتی نباشد، شعور او بحسب معرفت از همه جهتی فوت شود، یا اگر او را شعوری باشد، نه متشبع بود، تا

۱- ن: چونک.

۲- ن: نشنوی زآن پس ز بلبل سرگذشت.

۳- ن: او چو.

Marfat.com

میفرماید که:

من چگونه هوش دارم پیش و پس　　چون نباشد حبِّ یارم پیش و پس

(۳) و این بیت را به دو طریق توان خواند که دارم و یارم قافیه باشد و پیش و پس در هر دو مصرع ردیف یا بیت ذو قافیتین باشد که در مصرع اوّل قافیه دارم باشد و پیش و پس بمعنی زیاده و کثیر، و در مصرع دوم قافیه یارم باشد و پیش و پس بمعنی امام و خلف، و ناظم قدّس سرّه از حال مشاهدهٔ خود مشعر خبر می دهد که:

"نور او در یُمن و یُسر و تحت و فوق".

قوله:

عشق خواهد کین سخن بیرون بود　　آینه غمّاز نبود چون بود؟

عشق که هستی مطلق است یا محبّهٔ مفرطه یا شخص کامل رتبت او اقتضای آن دارد که سخن اسرار و حقایق فاش باشد، امّا ظهور اسرار و حقائق بی تجلّی جمال محبوب در محبّ و بی جلوهٔ کمالات مطلوب بر طالب صورة نمی بندد، و شرط حصول این معنی آنست که آیینهٔ محبّ و طالب را قبول تجلّی و جلوهٔ که مذکور شد، باشد و قبول بصفای آیینه تواند بود تا از صورتی که در رو نموده باشد، غمّازی کند. سخن در ابیات آینده بآن معنی راجع می شود که میفرماید:

عشق خواهد کین سخن بیرون بود　　آینه غمّاز نبود چون بود؟

۱ـ ن: نور.

Marfat.com

قوله:

آینه‌ات دانی چرا غمّاز نیست زآنکه زنگار از رخش ممتاز نیست[1]

چون مقرّر کرد که غالباً مقیّد از مطلق بقید و حجاب مهجور است و اگر طالب وصال شود، رفع قید و حجابش لازم آید و این معنی بی اثر محبّت و عشق میسّر نمی شود. پس محبّت و عشق می باید که مستلزم حصول مشاهده و وصالست وظهور اسرار و حقایق، و این معنی بی صفائ متحقّق نمی گردد. پس صفا می باید تا طلب زیاده شود و طالب، محبّ و عاشق گردد و مقصود روی بنماید و ازبرای غرض مذکور بنیاد داستانی از عشق و عاشقی میکند وسخن ازو درشش کتاب مثنوی منجر بتمام اسرار و حقایق وجود وظهور میگرداند به انتقالات شریفه و اشارات لطیفه ونکات و لطائف دقیقه وتلویحات و رموز دقیقه، و انشاء الله تعالیٰ اگر درعمر امان باشد و این نسخه خوانده شود، داعی ساعی است که ضرورات ابیات را حواشی بنویسد. والله الموفق.

داستان اینست که سر داستانش میفرماید که:

حکایت درعاشق شدن پادشاه برکنیزک وخریدن او

قوله:

"آن یکی خرداشت[2] پالانش نبود"

۱- ن: زآنک.
۲- ن: داشت و پالانش.

Marfat.com

تا

"آب را چون یافت[1] کوزه خود شکست."

درین دو بیت اشعار است بآنکه هر یافتی درین عالم بانایافتی است و هر کمالی در عرصهٔ امکان مصادف نقصانی.

قوله:

کر خدا خواهد نگفتند از بطر.

"البطر شدّة الفرح و النّشاط."

ایضاً: بچیزی سخت شاد شدن و مغرور گشتن.

"ترک استثنا مرادم قسوتیست."

انشاء الله را استثنا میخوانند، از برای آنکه اخراج فعل عبد است از تحت اختیار او بتعلیق مشیّت الله.

"نی همین گفتن که عارض حالتیست."

اگر گفتن انشاء الله نباشد بمجرّد اعتقاد مشیّت الله داخل در اعتقادات اسلامیّه حکم بر وجود استثنا نتوان کرد، مگر شخصی که در زمانی که انشاء الله باید گفت بزبان نگوید و در دل داشته باشد.

قوله:

از قضا سرکنگبین صفرا فزود[2]	روغن بادام خشکی می نمود[3]

۱- ن: یافت خود کوزه.
۲- ن: نمود.
۳- ن: می فزود.

Marfat.com

مع بیت بعده. قضا حکم سابق حقّ تعالی است بر وجود جیزی یا بعدم جیزی و مقرون. معدّاتی و موانعی که در آن وجود یا در آن عدم از اسباب باشد وسبق را گاه به ازل نسبت دهند، وگاه بزمانی دراز، مثل پنجاه هزار سال یا بیشتر یا کمتر و تأثیر آلهی در اشیا به این حکم نادراً بروجهی می باشد که اشیا را از خواص خود می افکند، و بخواص ضدّ خود موصوف میگرداند، چنانکه در سکنجبین که صفرا فزاید و در روغن بادام که خشکی دهد و در هلیله که قبض کند و در آب که مدد آتش عضو بسوزاند.

سرداستان ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجه و اضطراب پادشاه

قوله:

چون بجنبش آمد زغرقاب فنا.

اضافهٔ غرقاب بفنا از آن جهت است که پادشاه در فکر هلاک خود و هلاک کنیزک فرو رفته بود، که اگر کنیزک به نشود یا فوت شود، پادشاه از حُزن و اَسف هلاک خواهد شد.

ایضاً. فنا عبارتست (٤) از تغیّر در ذات شیئ و انعدام آثار. لاجرم صوفیان فنای افعال و فنای صفات و فنای ذات گویند و مراد آن بود که ذات صوفی متغیّر شده باشد و از حال اضافات امور بفعل و صفت و ذات خود بیرون آمده باشد، و آنچه اضافهٔ آن بسوی او صحیح بود، عادةً آنزمان که او فانیست اضافهٔ آن بسوی او نه صحیح باشد، بلکه بسوی حقّ تعالی صحیح بود،

Marfat.com

"لانّه المضاف الیه فیما اضیف الی الصّوفی."

قوله:

چونکه آمد او حکیمی حاذق است.[۱]

"حذق الصبیّ القرآن و العمل یحذق حِذقاً و حَذْقا و حَذَاقةً و حِذَاقاً اذ مهر فیه صحاح".

قوله:

آفتابی درمیان سایهٔ.

آفتابی بواسطهٔ احساس نورانیّت ازو درمیان سایهٔ مسافت که درو سیر میکرد، یا آفتابی بود بحسب روحانیّت درمیان سایهٔ جسمانیّت.

قوله:

میرسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال

تشبیه حکیم الهی بهلال از جهت نحافت شخص اوست و نقصان فزهی از غایت ریاضت، زیرا که ماه را در غایت نقصان نور هلال خوانند و آنکه گفت "نیست بود و هست بر شکل خیال" مبالغهٔ تمام است در نحافت او یا اشارت است بحال فنای بشریّت او، و بقای شخص نحیف او یا شخص او از غایت صفا و لطافت و غلبهٔ روحانیّت کویا صورتی مخیّل بوده است، مجرّد از ماده، زیرا که بعضی از صوفیه قائل اند بوجود موجودات میان عالم ارواح و اجسام که از مواد مجرّد اند، و از صورت مجرّد نیستند. و عالم آن موجود را

۱۔ن: چونک آید او حکیم حاذقست.

Marfat.com

عالم مثال میخوانند وبحقیقت آنچه در آن عالم متمثّل است، ادراک آن انسان را بواسطهٔ خیال می باشد ومخیّل را به اعتبار آنکه با دراک خیال مدرک است از روی تجوّز خیال میخوانند، چنانچه حضرت مولاناؒ در اسراری میفرماید که بی خون و بی رگ است وتنش چون تن خیال بیرون واندرون همه شیر است و انگبین. ومخیّل بدو معنی گویند، یکی آنکه محسوسی باشد خالی از وجود حقیقی و وجودی که اضافه بسوی او یابد، وجود خارجی اعتباری باشد. و دوم آنکه بحس ظاهر مدرک نگردد و بخیال مدرک شود، امّا خالی از مواد عنصری باشد اگرچه مجرّد از صوَر جزئی مقداری نباشد، و نزد صوفی این قسم نیز وجود او بطریق اولی اعتباریست و درعرف این مخیّل را خیال میخوانند و تشبیه چیزی که تحقّقی چندان ندارد به این قسم می کنند و میگویند این خیال است یا چیزی که قلیل المقدارست، میگویند چند خیالی بود یا چیزی که محسوسیّت او ضعیف است، میگویند بشکل خیالی در نظر می آید. و مراد ناظم قدّس سرّه از شکل خیال اینجا همین معنیست و بعد از آنکه مقرّر داشت که آن جسم که می آمد بشکل خیالی بود، انتقالی میکند بافاده مسئلهٔ دقیقه که ذوق صوفیان محقّق بر آنست. ومسئله آنست که وجود عالم که سوی الله تعالی است، نزد ایشان مخیّل است، یعنی عالم وجود حقیقی ندارد بلکه خیال حکم بر وجود آن میکند و امور او همه ازین طور است تا میگوید:

نیست وش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین روان

روان در مصرع اوّل بمعنی نفس است وخیال قوتیست در وکه ادراک صور جزوّیات بآن کرده می شود و در مصرع دوم بمعنی جاریست، یعنی احکام عالم بخیال

Marfat.com

جریان دارد و اهل عالم بخیال میروند، ناقص و کامل، امّا فرق بسیار باشد میان خیال ناقصان و خیال کاملان. در خیال ناقصان میگوید که:

بر خیالی صلح شان و جنگشان بر خیالی نام شان و ننگ شان

و در خیال کاملان می فرماید:

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مهرویان بستان خداست

یعنی خیالست لطیف که گوئیا بلطافت عکس انوار حوری جنّتست، لاجرم آن خیال نه باطل باشد بلکه خیالی با حقیقت باشد (۵)، یعنی آنچه بنماید در خیال ایشان در حسّ مطابق آن واقع گردد، و لهذا فرمود:

هردو بحری آشنا آموخته هر دو جان بی دوختن بر دوخته

یعنی میان شاه و حکیم مناسبتی تامّه بود، که هر دو شناه در بحر معانی و معارف داشتند، و بمقتضای "الارواح جنود مجنّدة"، آشنای یکدیگر بودند، نه بکسب مناسبت با مور عرفی ازین عالم کرده بودند، و اوّل شاه بصاحب جمالی آشفته بود، و در رؤیت حکیم بصاحب کمالی که او بود، شیفته شد و ازاینجا ناظم فرمود که:

گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کاراز کار خیزد در جهان

و گفته اند که از عشق صاحب جمال بعشق صاحب کمال می توان رسید و "المجاز قنطرة الحقیقة" و تشبیه حکیم الهی مصطفی از برای اثبات غایت کمال کرده است و تشبیه پادشاه بعمر از برای آنست که عمر از ملهمان و ارباب رؤیای

۱ـ ن: وز خیالی فخرشان و ننگشان.

Marfat.com

صادقه بوذه است که. "ان فی هٰذه الامّة لمحدّثین و ان عمر لمنهم" و پادشاه نیز در رؤیای حکیم صادق بوذ و از جملهٔ ارباب الدّول للمون و دیگر از برای خدمت بارادت و ثبات قدم وقبول حکم و فرمان. والله الملهم.

سر داستان استعانت توفیق رعایت ادب در هر حال و مضرّت بی ادبی با آن حضرت

قوله:

زآن گدایان شاه ما نادیده راز.

یعنی راز که اعتقاد درست باشد اینجا از آن گدایان خسیس بظهور نپیوست نسبت بادشاه ما که مراد ملک قدّوس باشد، یا مراد عیسیٰ روح الله باشد.

قوله:

ابر بر ناید پی منع زکات وز زنا افتد وبا اندر جهات

بی ادبی چنانچه فسق موجب کم بارانی وقحط و وبا و موت عامّست در عدل الٰهی موجب حوادث مُظلمه مُزعجه است و ادب دافع بلیّاتست و ادب عبارتست از هیأتی در نفس متأدّب از رعایت حال با هرکس و هر چیز، چنانچه ادب با حضرت الٰهی درجهٔ داشته باشد، و با حضرت نبوی درجهٔ و با سائر انبیا و با تمام اولیا و مقرّبان عُبّاد درجاتی بمقتضای احوال و آدابی که خواصّ و اهل باطن دانند، دگر باشد و آدابی که عامّه دانند، دیگرگاه باشد که ادب خاصّه ترک ادب عامّه باشد.

ا-ن: زآن گداروبان نادیده زآز.

Marfat.com

مراد از علامات آثار امراض مریض است که طبیب به آن و باسباب که علل مرض اوست تشخیص مرض میکند.

قوله:

استعیذ الله ممّا یفترون.

به پناه خدا میبرم از آنچه درین مرض افترا میکنند از مرض بیرونی.

قوله:

علّت عاشق ز علّتها جدا است عشق اصطرلاب اسرار خدا است

عشق که اینجا گفته محبّت مفرطه است یا مشاکلهٔ روحانی که موجب تعلّق است و تشبیه کرده علّت عاشق را که عشق است باصطرلاب (۶) آن بزبان یونانیان ترازوی آفتابست و آن آلتیست که از بعض کائنات می سازند و درجات آفتاب را برآن نقش میکنند و بر شعاع آفتاب ارتفاع میگیرند و طالع وقت از آن مقرّر میکردانند، از برای اختیار امور مراد و غرض ازین تشبیه، والله اعلم آنست که چنانچه سعادت و نحوست اوقات و طوالع آن باصطرلاب معلوم می شود، بعشق اسرار الهی در ابواب تجلّیات جمالی و جلالی معلوم میگردد و آثار ردّ و قبول و لطف و قهر که میان محبّ و محبوب می باشد و ناز و نیاز همه بعشق می توان دریافت. والله الملهم.

قوله:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

عاشقی گر مجازیست که ازین سر است یا حقیقی که از آن سر است یا

Marfat.com

از جانب محبّ است که آن را ظهوری می باشد، یا از جانب محبوب است که آنرا خفائی می باشد، عاقبت منتهی به جانب محبوب حقیقی است.

قوله:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان[1] چون بعشق آیم خجل گردم[2] از آن

زیرا که اگر مراد از عشق هستی مطلق باشد، بزبان وصف او بپایان نتوان برد، و او را خود حدّی نیست که بیان کنند. و اگر مراد محبّت مفرطه است یا مشاکله روحانی هم چنین به استقصای بیان آن نمی توان رسید، از کثرت لوازم غریبه و رسوم عجیبه، بلکه اگر عنان جواد نطق از میدان بیان آن باز کشند، که حال عشق دلالت کند، برعین عشق نه مقال عاشق، و ابیات آینده دلالت برهمین معنی میکند. واللّٰه اعلم.

قوله:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب[3]

تشبیه کرده عشق را به آفتاب که چنانچه به نور آفتاب، آفتاب توان شناخت، هم بعشق، بعین عشق توان رسید. و در جواب سؤال مقدّر که گویند بسایه آفتاب می توان شناخت، بدلیل و بضدّها تتبیّن الاشیاء میفرماید که:

از وی ار سایه نشانی میدهد شمس هر دم نور جانی میدهد

۱ـ ن: هرچ.

۲ـ ن: باشم.

۳ـ ن: رو.

Marfat.com

یعنی سایه دلیلی است خارج از عین شمس بر شمس و شعاع دلیلست از عین شمس بر شمس. پس دلالت سایه بر شمس بزوال سایه زائل شود و دلالت شعاع هرگز زائل نشود. و دلالت سایه در بعض اوقات از بعض وجوه فوق الارض باشد و دلالت شعاع فوق الارض و تحت الارض باشد، از همه وجوه ولهذا گفت که:

شمس هر دم نور جانی میدهد.

یعنی نور دلالتی می بخشد جان هر مستدلی را.

قوله:

سایه خواب آرد ترا هم چون سمر چون برآید شمس "اَنْشَقَّ الْقَمَرُ"[1]

مراد از شمس "اَنْشَقَّ الْقَمَرُ" یا روح است که از تصرّف او بدن که قمر است شکافته است یا بشمس حضرت محمّدی خواسته و قرینهٔ اضافه شمس باشد به انشق القمر یا بشمس انشق القمر شمس الدّین تبریزیؒ خواسته باشد. و بهر اعتبار میگوید که سایه دلیل معرفت شمس مساز که در زمان بُروز شمس سایه خواب می آرد، چون سمر که حکایت گفتن بشب است کنایت از آنکه ظلّیّت حجابیّتیست و در حجابیّت خواب غفلت باشد نه بیداری معرفت، چون نفی دلالت تامّه از سایه کرد و عامّه از سایه شمس می شناسند، اشارت میکند در بیت آینده بآنکه چنانچه کم باشد که بلدی را معرفت غریب حاصل باشد، مردم را معرفت شمسی که مراد منست کجا حاصل است، چه شمس من غریب است زیرا که چنانچه گفته شد اگر مراد مولاناؒ بشمس که گفته روح است، روح از عالم علویست و غریب عالم سفلی و اگر مراد حضرت رسالتست صلّی الله علیه وسلّم، هم چنین آن حضرت نسبت با سائر کمّل

---

۱. القمر: ۱.

Marfat.com

احوال غریبهٔ عجیبه دارد، و شهر او "لی مع اللّٰه وقت (۷) لا یسعنی ملک مقرّب ولا نبی مرسل" است. و شهر مردم "لنا مع الخلایق معاملات شتّی". و اگر مراد شمس تبریزیست، او نیز در عصر خود بحسب ظهور خود درمیان اولیا غریب بوده و با وجود آنکه محتملات شمس "اَنْشَقَّ الْقَمَرُ" برین وجوه باشد که گفته شد تواند بود که تعبیر از شمس در هر محتملی بجان کندو کوئیا نظر به این دقیقه میفرماید که:

خود غریبی در جهان چون شمس نیست　　شمس جان باقی کش امس نیست[1]

و در جواب آنکه گوید که غربت نه مخصوص بشمس جان است که در شمس جهان نیز غربت هست که او در تصوّر از آن کلّییست که فردی ازو در خارج بیش موجود نیست، می گوید:

شمس در خارج اگرچه هست فرد　　می توان هم مثل او تصویر کرد

قوله:

شمس جان کو خارج آمد از اثیر　　نبودش در ذهن و در خارج نظیر

فلک اثیر گویند به اعتبار اثر عظیم ازو، "و فی الصّحاح الاثیرة من الدّوابّ العظیمة الاثر": امّا آنکه نظیر در ذهن ندارد، زیرا که هرچه ذهن تصوّر کند، در ماسوی اللّٰه نه نظیر روح باشد که خلیفهٔ حقّ تعالیٰ است در ارض انسانیّت و امّا آنکه نظیر در خارج ندارد، ازبرای آنکه در مجرّدات از موجودات خارجیّه نه عقل نظیر اوست و نه نفس، زیرا که جوهر عقل بتعلّق تسخیری مخصوص است و جوهر نفس بتعلّق تدبیری و روح جامع است میان هر دو اثر.

۱ـ ن: باقیست اورا امس نیست.

Marfat.com

در تصوّر ذات او را کنج کو تا در آید در تصوّر مثل او

از برای آنکه تصوّر به اوصاف باشد و او از حدّ وصف بیرون است، چون سخن در ذکر ذاتی کامل بود، اعمّ از آنکه مراد روح باشد، یا نشأهٔ مصطفوی یا شمس تبریزی که تعبیر از و بشمس کرده بود، از معبّر که شمس است، انتقال بمدح بیرخود که شمس الدّین تبریزیست، بطریق انتقال از نسیب قصیده بمدح ممدوح وگفت:

چون حدیث روی شمس الدّین رسید شمس جارم آسمان رو درکشید[1]

ازجهت عدم مماثلت در مرتبه.

واجب آید چونکه[2] آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او[3]

قوله:

این نفس جان دامنم برتافتست بوی پیراهان یوسف[4] یافتست

دامن برتافتن جان کنایت است ازمیل روح مولانا باشباع اوصاف شمس الدّین تبریزی که از ذکر شمس درکلام ناشی شد، وکوئیا از ذکر شمس یافت عین شمس دست داد، هم چون یافتن یعقوب[4] بوی یوسف[4] از پیراهن او. قال قدّس سرّه: چون روح مولانا طلب اشباع اوصاف شمس الدّین کرده است، کوئیا حال اورا ربوده است و بزبان حال با روح خود گفته که:

۱ـ ن: سر.

۲ـ ن: چونک.

۳ـ ن: شرح رمزی گفتن از انعام او.

Marfat.com

"لاتکلّفنی فانّی فی الفنا": الی آخر البیتین.

ومضمون هر دو بیت اینست که ای جان من تکلیف من در احصای ثنا و وصف شمس الدّین مکن، که من درعین فنا ام، و مدارک من کُند شده است و از آثار رسانیدن باز مانده است. پس قادر بر احصای ثنا نیستم، و هرچه غیر شخص باشعود کوید، واکرچه در آن کفتار بکوشد، ومبالغه کند لائق نباشد. بس کفت:

من چکویم[1] یک رکم هشیار نیست　　شرح آن یاری که او را یار نیست

قوله:

خود ثنا کفتن زمن ترک ثناست　　کین دلیل هستی و هستی خطاست[2]

یعنی مرتبهٔ شمس الدّین از آن بالاتر است که کسی دعوی حق مصاحبت او تواند کرد، تا از سر احاطهٔ معرفت او او صاف او کوید. و نزد من آنست که ثنای او ترک ثنای اوست، زیرا که ترک ثنا نسبت با مرتبهٔ علیّهٔ او مشعر است بعجز از ثنا و اظهار عجز از ثنا عین ثناست، یعنی "ترکتُ الثّناء لانّه مستغن عن ذلک" و نیز ثنا کفتن دلالت بر هستی ثنا کوینده دارد، و اظهار هستی با وجود بیرازمریدخطای محض است. پس کوئیا روح مولانا بزبان سرّی با او میکوید، که ثنای شمس الدّین مکو، شرح هجران خود از صحبت او بیان کن، میکوید که:

شرح این هجران و این خون جکر　　این زمان بکذار تا وقتی[3] دکر

۱ـ ن: چه گویم.

۲ـ این بیت درچاپ نیکلسون نیامده است ولی درچاپ م. درویش با مقدّمه بدیع الزمان فروزانفر آمده است.　　۳ـ ن: وقت.

Marfat.com

روح تسویف نمی پسندد. پس مولانا در ردّ تسویف از قول روح میگوید:

قال اطعمنی فانّی جایع و اعتجل فالوقت سیف قاطع

مضمون بیت اینست که بچشان مرا از طعام روحانی شرح احوال خود با شمس الدّین که من کرسنهٔ (۸) این طعامم و زود باش که وقت سیف قاطع است.

"صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق." الی آخر البیتین.

و بعد از آن مولانا بزبان حال استغنا از اوصاف شمس الدّین میجوید از غایت نزاهتِ شأن او، و جان مولانا طلب آن میکند تا محادثه به آن آخر می شود که بناء عجز مولانا بر آن بوده.

قوله:

بی غلول.

بی خیانت.

سر داستان خلوت طلبیدن ولی از پادشاه از جهت تشخیص مرض آن کنیزک برفق

قوله:

نبض جست و روی سرخش[1] زرد شد کز سمر قندیّ زر کرفرد شد

۱ـ ن: سرخ و زرد.

Marfat.com

یعنی از تذکار جدائی از زرکر.

قوله:

تا سه کیر.

یعنی کلو کیر.

قوله:

وعدهٔ اهل کرم نقد روان وعدهٔ نا اهل شد رنج روان

روان در مصرع اوّل بمعنی رایج است و در دوم بمعنی نفس.

از سرداستان حکایت فرستادن پادشاه رسولانرا بطلب مرد زرکر بسمرقند

قوله:

اندر آمد شادمان در راه مرد بی خبر کان شاه قصد جانش کرد

در حدیثِ نبویؐ آمده است که چون الله تعالیٰ اجل شخصی در غربت تقدیر فرموده است، حاجتی بپیش آن شخص می آرد تا بسبب آن حاجت بغربت می رود و وفات می کند.

قوله:

عشقهائی کز پی رنکی بود عشق نبود عاقبت ننکی بود

یعنی عشق صوری ا[illegible] رنک و بوی باشد و غالباً عشق زنان خوب صورت

Marfat.com

و پسران صاحب جمال ازین قبیل است. و لهذا چون زن بیرشد و پسر ریش برآورد آن عشق آخر شد.

قوله:

کاش کان هم ننگ بودی یک سری تا نرفتی بر وی آن بد داوری

اشارتست بآنکه اگر عشق بادشاه با کنیزک مطلق زشت بودی و پادشاه را زشت آمدی، زرگر از بهر آن قضیّه زشت نکشتی.

قوله:

خون دوید از چشم، همچون جوی او.

یعنی مرد زرگر که حال خود مشرّف بر هلاک یافت.

قوله:

ای من آن بیلی که زخم پیل بان ریخت خونم از برای استخوان

تا اینجا اشارتست بآنکه خوبی و خاصیّت صفات در دوستی و دشمنی ذات مؤثّر است.

قوله:

آنکه کُشتستم پی ما دون من.

یعنی از برای کنیزکی مقتول شده ام و چون اینجا بیان مکافات میرود بزعم قاتل یا اعمّ، و بعد ازین میگوید که آن قتل با شارت الهی بود، مشعر است بآنکه حق و باطل مبطل اثر عمل نیست، فلیتأمّل.

قوله:

Marfat.com

عشق آن بگزین که جملهٔ انبیا یافتند از عشق او کار و کیا

یعنی عشق الٰهی بگزین و در عبارت متکلّمان عشق نسبت با حضرة الٰهی اطلاق نمی کنند، چنانچه ایشان نگویند خدا عاشق است یا معشوق است، و در عبارت صوفیان هست و چون بمحبّت کامل مأوّل شود، لا بأس باطلاقه.

سر داستان بیان آنکه کشتن مرد زرگر باشارت الٰهی بود نه بهوای نفس

قوله:

آنکه[1] چون بخشد اگر بکشد رواست نائب است و دست او دست خداست

قال تعالیٰ "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى"[2] و قال "إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ"[3] در آیت اوّل دست تصرّف نائب منظر است و فعل از آن خداست، و در آیهٔ دوم فعل نائب حکم فعل خدای دارد، یا فعل و منظر نائب عین فعل و منظر حق است، این دست و تصرّف عین آن دست و تصرّف است. تأمّل.

قوله:

۱ـ ن: آنک جان بخشد.

۲ـ الانفال: ۱۷.

۳ـ الفتح: ۱۰.

Marfat.com

همچو اسمٰعیلؑ پیشش سر بنه شاد و خندان پیش تیغش جان بده

اشارت است بمسئلهٔ ملک از عقیده سنّی بحسب ضمن کلام بتصریح بر آنکه فعل خلیفه بحسب حقیقت فعل مستخلف است.

قوله:

شاه آن خون از پی شهوت نکرد.

تنبیه است بر آنکه هرچه راجع بنفع کامل است، از کمالی خالی نیست. پس فانی از برای بقاء کامل باقی است نه فانی، زیراکه در بقا دخلی دارد.

قوله:

وهم موسیٰؑ با همه نور و هنر (۹) شد از آن محجوب تو پَی پَر مپر

این بیت در معرض جواب کسیست که به خاطر آرد که ما در افعال چگونه تمیز میان مراد الله و ما فی شرعه کنیم، زیراکه حکم ظاهر بر خلاف حکمت باطن باشد. میگوید این امر نه بر عامّه مشکل است که بر خاصّه مثل انبیا مشکل است، چنانچه بر موسیٰ علیه السّلام مشکل شد.

قوله:

می بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد ز مدحش متّقی

متّقی بدگمان شود در شأن مادح شقی یا متّقی بواسطهٔ مدح گمان خیر بشقی برد، و فی الواقع آن گمان بد باشد نه نیک.

قوله: بچّه[1] می لرزد زنیش و احتجام مادر مشفق در آن غم شاد کام

۱ـ ن: بچه می لرزد از آن نیش حجام.

Marfat.com

تا اینجا تفصیل امثلهٔ رعایت اصلح و اولیست، و اگرچه در طریق آن مراعات صورتی چند واقع باشد، که بالفعل منکر نماید، و بالمآل مستحسن بوده و در حکمت الٰهی ازین قبیل بسیار بود.

سرداستان حکایت مرد بقال و روغن ریختن طوطی از دکان

قوله:

از قیاسش خنده آمد خلق را.

قیاس مطلقاً مردود نیست، امّا قلیل النفع کثیر الخبط است.

قوله:

ساحران با موسیٰ از استیزها.[1]

الی آخر الابیات. امری مشکل تر از فرق نیست، میان مشارک در صفات بحسب ظاهر مبائن در صفات بحسب باطن، و لهٰذا درین ابیات تنبیه برین معنی میرود. و گاه هست که همین تنبیه سبب غلط بعضی می شود و گمان کمال در شان خود می برند، و این ابیات سند خود می سازند، و قصهٔ ایشان همانست که بر دیگران واقع است.

قوله:

هر یکی سوی مقام خود روند[2] هر یکی بر وفق نام خود روند[3]

۱- ن: ساحران موسیٰ از استیزه را.

۲و۳- ن: رود.

Marfat.com

اصل در امور نیّات است و در اسما تأثیر از صفات، چنانچه بیان میفرماید:

قوله:

کار پیچون را که کیفیّت نهد این که گفتم از ضرورت می جهد[1]

نظر بآیات که حکم الٰهی بآن مشتمل است، هر چیزی را در وجود اعتبارات محتوی بر فوائد جلیله لازم است، که بعضی از آن بعقل یا کشف درمی توان یافت که در حدّ یا فت بشر باشد، و چون کشف مقارن الهام یا وحی گشته است، غرائب و عجائب معانی از انبیا و اولیا میراث مانده است.

قوله:

فی چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنین حیران[2] که غرق و مست دوست

حیرت بر دو قسم است: مذموم و محمود. مذموم آنست که از نایافت است، و محمود آنست که از یافت است، امّا چون بقُصاری نمی رسد، عاجز می شود، و "العجز عن درک الادراک ادراک".

قوله:

روی هر یک می نگر می دار پاس بوکه[3] کردی تو ز خدمت روشناس

تنبیه می فرماید که از طلب دست ندارند، و از همه شخصی متفحّص کمال و تکمیل باشند، امّا حاضر باشند که ناقص بر ایشان کامل ننماید، که دعوی دار بی معنی بسیار هست.

۱ـ ن: دهد.

۲ـ ن: حیران و غرق.

۳ـ ن: بوک.

Marfat.com

قوله:

شیر پشتی[1] را برای گدّ کنند بو مسیلم را لقب احمد کنند

یعنی چون مدّعی ناانصاف است، باوجود که داند که نه کامل یا مکمّل است، بخیرکی و دعوی و اسباب زرق و حیل خود را شیخ نماید و فریب دهد، چون مسیلمهٔ کذّاب که خود را احمد میداشت. و پنجاه هزار نفر از بنی حنیفه که قبیله آنست، غلبه از عرب کمراه کرد.

سرداستان حکایت پادشاه جهود که نصرانیان را می کشت از بهر تعصّب دین خود

قوله:

عهد عیسیٰ بود و نوبت[2] زان او جان موسیٰ او و موسیٰ جان او

درین بیت دو مطلب عالیست، یکی آنکه ازمنه را اصحابیست که متصرّفان در آن ازمنه اند، و بر سبیل نوبت زمان و صاحب آن زمان را ظهور می باشد، و مناسبت تامّه حاصل می باشد، میان زمان و صاحب. پس عهد موسیٰ اقتضای ظهور و نشأهٔ او میکرد، و عهد عیسیٰ اقتضای ظهور و نشأهٔ او، و هر دو می بایست و ازیکی بدون یکی امر راست نمی شد، مطلب دیگر آنکه باوجود که صاحبین و زمانین بحسب ظهور و خواصّ

۱ـ ن: پشمین.

۲ـ ن: نوبت آن او.

Marfat.com

و مناسبات غیر یکدیگر باشند، ازوجه حقیقت عین یکدیگر اند. و معانیت در معنی(۱۰) و روح است، نه در شخص و بدن. و هر گاه که چنین باشد، تناسخ نباشد، که از آن تَوَارُدِ یک جان بر دو بدن لازم می آید. و ازین معنی ظهور یک جان در دو شخص متناسب در امری چند متخالف در امری. و دؤم معاد اوّل باشد و این معاد را معاد تناسبی کویند، و ازاینجا ناظم قدّس سرّه در اسراری فرموده است که

بیت:

آن سرخ قبایی که چو مه پار برآمد — امسال درین خرقهٔ زنگار برآمد
این نیست تناسخ سخن وحدت صرفست — کز جوشش این قلزم زخّار برآمد[۱]

و دیگری گفته:

تناسخ نیست این کز راه معنی — ظهوراتیست در عین تجلّی

و آنچه گفته که جان موسیٰ او، و موسیٰ جان او، یعنی جان باعتبار اوصاف کمال نشأة همانست، یعنی موسیٰ عیسیٰ بوده است، و عیسیٰ موسیٰ است. ولیکن در مظهر و شخص و تعیّن، ظهور[۲] کرده اند. یعنی هریک ازین دو نشأه عین یکدیگر بوده اند، من حیث الحقیقة الرّوحانیّة. وغیر یکدیگر اند، من حیث الصّورة الجسمانیّة. عارف که نظر بحقیقت کند، گوید ایشان عین یکدیگر اند. و جاهل گوید، این جذاست و او جذا، هریکی حقیقتی و تشخصی در زمانی جذا و مکانی و احوالی و عوارضی، چگونه یکی باشند. و این کس احول است، علی سبیل التّشبیه که یکی دو می بیند.

۱ـ غزلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۲.
۲ـ در اصل "ظهور" مکرّر است.

Marfat.com

قوله:

خشم[1] و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند

تأثیر نفس در بدن سرایت میکند، چنانکه گفت خشم و شهوت مرد را احول کند، و این احولی هم صوری باشد و هم معنوی، و روح را میل بطرفی اعتدال دهد از نفس اعتدال.

سرداستان قبول کردن نصاری مکر و تلبیس وزیر را از پوشش و ضعف

ازین حکایت معلوم می شود که بسیار باشد، که باطن موافق ظاهر نباشد. و اصل همه فسادی از اینجاست. نفاق و زندقه نعوذ بالله برین منوال است، و آن بدتر که بفساد اعتقاد خود نسازند، و تا افساد کنند و درگیرد، جان ببازند و هرگاه که قصّه به این انجامد بتعصّب شوم بازگردد و آنچه مترتّب بتعصّب شود از خلل عظیم.

قوله:

سرّ انکلیون.

انکلیون تسبیح ترسایان است. و در لغت فرس انجیل عیسیٰ است، علیه السّلام.

قوله:

او بظاهر واعظ احکام بوذ لیک در باطن صفیر[2] دام بوذ

۱ـ ن: چشم. ۲ـ ن: صفیر و دام.

Marfat.com

بقای احوال در صفای قلب و نوائر اسرار و بواطن است. امّا ظلمت مکر و حیل و دغل نفس نمی گذارد که احوال بقا یابد.

قوله:

میرهد[1] ارواح هر شب زین قفس[2].

رهانیدن ارواح هر شب از دام تن نه مراد مفارقت روح است از بدن، بلکه مراد آنست که ارواح بواسطهٔ تعطیل حواس از شغل عالم شهادت و اشتغال بعالم غیب جولان در ملکوتیّات می یابند.

قوله:

حال عارف این بود بی خواب هم گفت ایزد[3] هم رُقودٌ زین مَرم

یعنی بمقتضای "وَ تَحْسَبُهُمْ اِیْقَاظًا وَّ هُمْ رُقُوْدٌ"[4] مردم عارفانرا در کار دنیا بیدار تصوّر کنند و ایشان از آن در خوابند.

قوله:

خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تقلیب ربّ

یعنی عارفانرا افعال این جهانی و غواشی بشری در پیچیده شده است و مردم پندارند که افعال ایشان افعال بشری است. نمی دانند که افعال

۱ـ ن: میرهند.

۲ـ ن: قفص.

۳ـ در اصل: ایقاضا.

٤ـ الکهف: ۱۸.

Marfat.com

ایشان ربّانیست. چنانچه قلم که حرکت او نه بخود است.

قوله:

روحهای منبسط را تن کند هر تنی را باز آبستن کند

روحهای منبسط مراد آنست که بعوالم ملکوت مشغول بوده اند. و از انقباض و قید به این عالم (۱۱) و تدبیرات آن ساکن شده اند. و آنکه فرمود که تن کند، یعنی چنان باز تدبیر بدن پردازند که کوئی عین بدن اند. هر تنی را باز آبستن کند، یعنی بخیالات و تصوّرات و خواطر که منشأ افعال ظاهره اند. و چون آن بواطن بظواهر آیند، چنانست که بچّها که زادند.

قوله:

اسب جانها را کند عاری زتن[1].

هم اشارتست بتعطیل حواسّ.

قوله:

بر نهد بر پایشان بند دراز[2].

بند دراز، علاقهٔ روح است با بدن.

قوله:

کاش چون اصحاب کهف این روح را حفظ کردی یا چو کشتی نوحٔ را

یعنی حقّ تعالیٰ باز روح را بحسب شغل حواس به تدبیر این عالم مشغول

۱ـ ن: زرین.

۲ـ ن: برنهد بر پاش بند دراز.

Marfat.com

نکردی.

قوله:

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان پهلوی تو پیش تو هست این زمان

یعنی اولیا هستند، در عالم که دلهاء ایشان در قبضهٔ عنایت حقّ تعالی مکفوف از خواطر ردّیهٔ دنیویّه و شغل حواسّ اند. ممزخرف و ممّوه دنیای دون، پس ایشان اصحاب کهف توجّه بسوی حضرت الٰهی اند. و مراقب عالم ملکوت و اگرچه بدن ایشان با ما درین عالم شریک است.

قوله:

غار با او یار با او در سرود مُهر بر گوش است و بر چشمت چه سود[1]

غار دل سلیم با او، چه جان قدسی او در آن غار است با یار او که محبوب مطلق است، آن موجود حقیقی که بسّر "وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ"[2] در مشاهدهٔ بصیرت اوست و سرود خطاب و الهام بوجه تبشیر و وعدِ تیسیر احوال و مقامات بگوشِ هوش او میرساند و حواسّ ما ازین معنی غافلست.

سر داستان نظیر آوردن قصّهٔ لیلی از سؤال خلیفه

قوله:

"گفت لیلی را خلیفه کان توئی"[3] تا

۱ـ ن: مهر بر چشمست و بر گوشت چه سود.

۲ـ الحدید: ٤. ۳ـ ن: نوی.

Marfat.com

«کفت خامُش چون تو مجنون نیستی»

ابن نظیر شغل دل و طرب مردان خدای است، بحال باطن ایشان که آن حال ایشانرا شیفتهٔ خودکرده است، و حواسّ و خیال دیگرانرا ازآن نصیبی نیست.

قوله:

هرکه بیدار است او درخواب تر.

یعنی غافلتر.

هست بیداریش از خوابش بتر.

زیراکه خواب غافل جاهل خیر اوست که حواسّ او که اسباب کسب شرور اوست درخواب او ازآن شرور مکفوف ومعطّل است. پس خواب او اگرچه بنسبت با بیداری که از اسباب طاعت باشد، بدست که درآن حالت بی طاعتست. امّا بهتر از بیداری اوست که از اسباب معصیت اوست. چه اگر درخوابست، اگر طاعت نمیکند، از معصیت خالیست. و اگر بیدارست، از طاعت خالیست ومعصیت میکند.

قوله:

چون بحق بیدار نبود جان ما هست بیداری چو در بندان ما

زیراکه در بندان از سیر مانع است و آن بیداری مانع سیر در ملکوتست.

قوله:

از خوف زوال.

ا ـ ن : وز.

Marfat.com

زوال نعمت.

قوله:

خفته او[1] باشد که او از هر خیال دارد امید[2] و کند با او مقال

"النّاس نیام فاذا ماتوا انتبهوا."

مردمان غافلند از عقبیٰ همه گوئی بمردگان مانند

حرز غفلتی که می ورزند چون بمیرند آنگهی دانند

قوله:

چون[3] که تخم نسل را در شوره ریخت.

زمین شورهٔ او مخیّل اوست که باو متکلم می شود.

قوله:

آه از آن نقش بدید نا بدید.

مخیّل بحسب صورة خیالی بدید است و بحسب حقیقت خارجی نا بدید.

قوله:

مرغ بر بالا[4] دپران سایه اش میدود[5] برخاک پران مرغ وش

۱ـ ن: آن.

۲ـ ن: اومید

۳ـ ن: چونکه تخم نسل او درشوره ریخت.

۴ـ ن: بالا پران و سایه اش.

۵ـ ن: میدود.

Marfat.com

الی آخر الابیات. درین ابیات که تشبیه خیال بسایهٔ مرغ کرده و هر آینه بحسب اصل خیالات صور معانئی باشند، که آن معانی را صور موجوده هست و صور مخیّله هست، آن معانی مرغانند، در صور موجوده و سایها آن صورند، مخیّل از آن مرغان.

قوله:

ترکش عمرش تهی شد عمر رفت.

عمر اکثر مردم بخیالات و ممّوهات منقضی میکردد، نه بیقینیّات. نعوذ بالله من ذالک.

قوله:

سایهٔ یزدان چو باشد دایه اش.

باستطراد سایه ذکر ظلّ الٰهی میفرماید که سلطان معنی و مرشد راه حقّ تعالیٰ است که "السّلطان ظلّ الله."

قوله:

سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا.

کرچه همه کس بندهٔ خدا باشند بحسب خلقت. امّا بحسب فطرت (۱۲) آنکس بندهٔ خدا باشد که بشرائع اسلام و ایمان و احسان از دام هوا و نفس و شیطان آزاد باشد.

قوله:

روز سایه آفتابی را بیاب دامن شه شمس تبریزی بتاب

Marfat.com

یعنی بگیرو در دست خود فرد بیچ و رها مکن، تا ترا آن سایۂ الٰہی باصل "یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَّ یُدْعَوْنَ اِلَی السُّجُوْدِ"[1] رساند.

قولہ:

رہ ندانی جانب این سور و عُرس از ضیاء الحقّ حسام الدّین بپرس

یعنی مرد خذا نہ یکی باشد، ولبس از ہمہ مقصود حاصل شود، بشرط آنکہ مرد خذا باشند.

قولہ:

کہ جسد خانۂ حسد آمد[2] و لیک زان جسد را پاک کرد اللّٰہ نیک[3]

مع الابیات بعدہ. مراد ناظم از تکرار حسد درین ابیات تحذیر ازین خُلق بد و شیمۂ زشت است کہ شخص را محروم می کند از ہمہ کمالی و کاملی.

سرداستان بیان حسد وزیر

قولہ:

برامید[4] آنکہ از بہر حسد زہر او درجان مسکینان رسد

ہمہ متعصبان و ناقصان از حسد فتنہا انگیختند و خود را و دیگرانرا ہلاک

۱۔ن: القلم: ۴۲.

۲۔ن: باشد.

۳۔ن: آن جسد.

۴۔ن: برامید آنک از نیش حسد.

Marfat.com

کرده بصورت و معنی.

قوله:

هر کسی کو از حسد بینی کند.

همچنانکه ناقصان و زنان روی میکنند، در حین رشک بینی نیز می کنند.

قوله: خویش را بی کوش و بی بینی کند.

میفرماید که آنکه بینی از حسد می کند خود کویا بحقیقت بینی ندارد، چه بینی او از خواصّ بینی بحقیقت حالست.

سر داستان فهم کردن حاذقان نصاری مکر و تلبیس وزیر را

قوله:

هر[2] که صاحب ذوق بود از گفت او.

غیر صاحب ذوق سلیم را فرق میان قائل معتقد و غیر معتقد مظهر اعتقاد نباشد.

قوله:

هر[3] که باشد زشت گفتش زشت دان.

زیرا که مقتبس مشهور است "کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ"[4].

۱ـ ن: خویشتن بی گوش. ۲ـ ن: هرک.

۳ـ در چاپ نیکلسون نیامده است ولی در چاپ م. درویش با مقدّمه بدیع الزمان فروزانفر آمده است. ۴ـ بنی اسرائیل: ۸۴.

Marfat.com

قوله:

کفت[1] انسان پارهٔ انسان بود.

مراد از انسان مدرک کلّیات وجزئیات است ونطق که "ما یتلفظ به الانسان" است باعتبار آنکه ازو ادراکی کلّی یا جزئی مستفاد می شود، پارهٔ از انسان است.

قوله:

ظاهرش می کفت در ره چست شو.

ظاهر وزیر نبود مراد است.

قوله:

ظاهر نقره کر اسپید است ونو دست و جامه هم[2] سیه کردد ازو

زیرا که اثر او زنک اوست.

قوله:

آتش ارچه سرخ رویست از شرر تو ز فعل او سیه کاری نکر

که دود و خاکستر باشد.

قوله:

هرکه[3] جز آکاه و صاحب ذوق بود کفت او در کردن او طوق بود

۱- درچاپ نیکلسون نیامده است ولی در چاپ م. درویش با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر آمده است.

۲- ن: می.

۳- ن: هرک.

Marfat.com

بی ذوق سلیم که او را خبرت نباشد، هر آینه بحق و باطل درو اثر کند.

از سرداشتان تخلیط وزیر در احکام انجیل

قوله:

در یکی گفته ریاضت سود نیست اندرین ره مخلصی جز جود نیست

و فی الواقع هر دو نافع است بحسب استعداد.

قوله:

در یکی گفته که جود[1] وجوع تو شرک باشد از تو با معبود تو

و درین قول تخلیط او آنست که بنفی اضافهٔ فعل بنظر آراء آن می کند، که توحید فعلی صحیح نباشد.

قوله:

در یکی گفته که واجب خدمتست.

من خَدَم خُدِم و بی خدمت یقین طریقت مقرّر نمی شود.

قوله:

در یکی گفته که عجز خود مبین.

الی آخر البیت. تخلیط در بیت اوّل بنفی عجز و تعلیل بآنکه کفران نعمت است، عجز تمام کرده بآنکه قدرت عبد از قدرت حقّ است.

ایضاً. و فی الواقع بنده باید که نظر بفعل خود، خود را عاجز داند و نظر

۱- ن: جوع وجود.

Marfat.com

بتوفیق غیر عاجز و او رعایت اعتبار این نکرده تا تنافی نباشد.

قوله:

در یکی گفته کزین دو در[1] گذر.

یعنی از عجز و قدرت، و می تواند بود که هر یکی در محلّ خود باشد و نظر شخص فانی در آن نباشد.

قوله:

در یکی گفته مکش این شمع را کین نظر چون شمع آمد جمع را

یعنی نظر در عجز یا در قدرت نفی کرده در یکی و در یکی نفی نکرده و غرض او تخلیط بوده و الّا نزد صاحبِ دل، چه نفی و چه اثبات. و هر یکی که باشد در محلّ خود مستحسن است.

قوله:

در یکی گفته که بگذار آن خود.

اثبات تیسیر و نفی قبول طبع آنرا بنا بر تخلیط است و الّا وارد است که "انّ لنفسک علیک حقّا" و آمده است که "اعملوا فکلّ میسّر لما خلق له".

قوله:

آن میسّر نبود اندر عاقبت نام آن[2] باشد معسّر عاقبت

(۱۳) تخلیط او اینجا آنست که مقبول طبع را میسّر نگفته است و غیر معتبر

۱- ن: بر.

۲- ن: او.

Marfat.com

دانستهٔ آنرا و حال آنکه تا قوّت طبع ممدّ قلب و روح نشود، غرض کمال علم و عمل بحصول نرسد.

قوله:

در یکی گفته که استاذی طلب عاقبت بینی نیابی در حسب

یعنی مرشد عاقبت بین دیگر باشد و اهل حسب و نسب دیگر.

قوله:

عاقبت دیدن نباشد دست باف.

یعنی آسان.

ورنه کی بودی ز دینها اختلاف.

با ابیات گذشته ازین ابیات مراد، والله اعلم، آنست که بی مرشد بنظر و عاقبت بینی خود بکنه مراد نمی توان رسید.

قوله:

مرد باش و سخرهٔ مردان مشو رو سر خود گیر و سرگردان مشو

یعنی اگر معرفت مرشد راجع باستعداد ست، بهمان استعداد کامل می توان شد، بی مرشد و تخلیط او در نفی مرشد است در آخر، و اثبات در اوّل مفضی بتناقض و حقّ آنست که استعداد و مرشد هر دو می باید.

قوله:

تا ز زهر و از شکر در نگذری کی ز گلزار حقیقت بو بری

ا ـ ن: کی ز وحدت وز یکی بویی بری.

Marfat.com

تخلیط او هم در ارأت تناقض است و چون اعتبار دخل دهند، تناقض نیست، چه از وجه کثرت تخالف هست و از وجه وحدت تخالف نیست، چه آب شیرین و شور آبست هر دو، امّا در اثر اعتبار محلّ می باید کرد، تا ظهور مختلف از یک حقیقت در مشاهده آید.

برسر داستان بیان آنکه اختلاف در صورة روش است نه در حقیقت راه و راه دان

اشارتست به اختلافات بیان وزیر صاحب تخلیط که همه که او گفته اگر نه بقصد تخلیط باشد وحصر، هیچ یک خطا نیست که همه موصل بیک اصلند.

قوله :

پرتو ذاتش زده بر ماء[1] وطین تا[2] که شد دانه پذیرنده زمین

از ذات وجود بحت خواهند، یا وجود واجبی به اعتبار آنکه محلّ اعتبارات جمیع مستندات بسوی او باشد. پس پذیرندهٔ همه اعتباریست د زمین پذیرفتن دانه از پرتو آن بذیرائی داشته باشد.

قوله :

این امانت زآن امانت یافتست کآفتاب عدل بروی تافتست

۱- ن : خاک وطین.

۲- ن : تا شده دانه.

Marfat.com

یعنی امانت ذات که حافظ جمیع صفات اوست، مورث امانت خاکست، زیرا که عدل آلی که امانت باهل می سپارد، باعث این سپرن شده.

قوله:

تا نشان ناورد از حق نو بهار.

نشان بسر "کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ"[2] تجدد آثار صفاتست از ذات.

قوله:

آن جوادی که جمادی را بداد این خبرها، وین امانت وین سداد

یعنی زمین که بروئیدگی متصف شده، از جود حق تعالی این صفت دارد.

قوله:

هر[3] جمادی را کند فضلش خبیر عاقلانرا کرده قهر او حزیر

مراد از عاقلان طایفه اند، که خبرت جماد مسلّم نمی دارند اینجا، زیرا که در مراتب مشاهده ندارند و حال آنکه خبرت غیر از آگاهی بتفصیل نیست. و اثر آن آگاهی از هر جا که ظاهر شود، آنجا خبرت باشد وچون در زمین تخم گندم بجو مبدّل نمی شود، در اثر نباتی اثر خبرت هست. و اگرچه آن نه از زمین است، اسناد او بزمین از جهت محلّیّت ظهورست ازو.

۱- ن: تا نشان حق بیآرد نو بهار.

۲- الرّحمٰن: ۲۹.

۳- ن: مر.

Marfat.com

قولہ :

باکہ گویم در جہان یک کوش نیست.

اشارتی لطیف فرموذہ کہ گفتہ کوش نیست ، زیرا کہ ہمہ چشم است. پس ہمہ دیذن باشد، نہ شنیذن . امّا چہ فایدہ کہ از دیذن خوذ غافلند. چنانچہ اگر شنیذ بوذی، ازآن غافل بوذندی.

قولہ:

کیمیا سازست چہ بود کیمیا معجزہ بخش است چہ بود سیمیا

کیمیا اجزائیست ترکیب یافتہ از ذوات خاصّیاتی، کہ فلزّات وکانیاتی مثل سس وسُرب، طلا و نقرہ کند. وچون ہمہ خواصّ از تأثیر صفت الٰہی است، میکوید کیمیا سازست. ومعجزہ تأثیر خاصّ الٰہیست، در اظہار آنچہ بشر را برآن قدرت نباشد وازآن عاجز بود واز بشر در وجود آید. پس آن فرد از بشر بآن ممتاز شود، و بحقیقت نہ فعل او بوذ، بلکہ فعل خاصّ الٰہی بوذ. و سیمیا تأثیرات خاصّۂ غریبہ باشد، از تدبیر عقل جزوی بشری.

قولہ:

این ثنا گفتن زمن ترک ثناست.

ترک ثناست ، یعنی ثنای حقیقی از بشر در وجود نمی تواند آمذ. چنانچہ حضرت مصطفی صلّی اللہ علیہ وسلّم فرموذ کہ "لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک"؛ وچون بشر ثنا گوید، از سر بشریّت باشد کہ راجع باظہار ہستیست کہ آن در درویشی خطاست. کما قال.

Marfat.com

قوله:

کاین[1] دلیل هستی و هستی خطاست.

قوله:

پیش هست او بباید نیست بود چیست هستی پیش او کور و کبود

اشارت (۱٤) بفنای سالک است. و هستی سالک که باید که ازو فانی شود، کور و کبود است که اگر کور نبودی، باوجود ظهور نور قاهر حقّ مطلق بگداختی و اگر کبود نبودی، که خمول و جمودت و برودت پیدا کرده است، که کبودی عضو دلالت بر آن دارد، گرم بودی.

قوله:

ور نبودی او کبود از تعزیت کی فسردی، همچو یخ این ناصیت[2]

که ناصیهٔ اهل عزا که بر سر خود می‌زنند، در زمان فسردگی که خون در و بست کبود می‌شود.

سرداستان بیان خسارت وزیر در مکر خویش

قوله:

همچو شه نادان و غافل بُد وزیر پنجه می‌زد با قدیم ناگزیر

بعد از تقریر تخلیط وزیر علی سبیل الاجمال و بیان آنکه او مکر میکرد، که دین

۱ـ ن: کین.

۲ـ ن: ناحیت.

Marfat.com

عیسیٰ را بتدریج بر اندازد و می نمود که ترویج میکنند، بمقتضای "وَمَكَرُوا وَ مَكَرَ اللّٰهُ ط وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ"[1] میفرماید که مکر با قدرت حقّ تعالی چه مقاومت تواند کرد

و درین ابیات بعضی از وجوه قدرت بیان میکند، فرمود که :

باچنان قادر خدائی کز عدم صد چو عالم هست گرداند بدم

ایجاد از عدم بحقیقت اظهار تجلّی وجودیست که حقیقت آن ظهور شیون الٰهی است، که منشأ آن نسب حضرة ذاتست " فلتأمّل من له معرفة ":

قوله :

صد چو عالم در نظر پیدا کند چون که چشمت را بخود بینا کند

یعنی چون بصیرت روشنائی حقیقی از مدد نور الٰهی یافت، مشاهدهٔ آن حاصل شد که آنچه آنرا عالم مینخوانند، دم بدم متجدّد میشود، علی سبیل الاعتبار" و لا تحقّق له بذاته بل یتحقّق بالوجود الواحد الحقیقی الّذی تبصّر العارف بمشاهدته.

قوله :

صد هزاران دفتر اشعار بود پیش حرف امّی[2] او عار بود

مراد از امّی، نبی امّیؐ است، آن اکمل کمّل اوّلین و آخرین که از خطوط و نقوش قیود و بعضیّت دل مقدّس او ساده است و از القاء فیض او همه الواح ارواح و قلوب کمّل انبیا و اولیا با صور کمالی است، جلّت برکاته.

۱- آل عمران : ٥٤ .

۲- ن : امّیئ اش عار .

Marfat.com

قوله :

با چنین غالب خداوندی کسی چون نمیرد کز نباشد او خسی

یعنی عارف نزد تجلّی نوری او مضمحل التعیّن گردد. حکما علی سبیل المشاهدة .

قوله :

بس دلی[1] چون کوه را انگیخت او مرغ زیرک باد و پا آویخت او

انگیخت او، یعنی از جای برد و اورا در دام قضا و قدر افکند. چون مرغ زیرک که در بند کاه آویخته شود . و بحقیقت مرغ زیرک صاحب خیال است که از قوّة تقدیر غافل است و به تدبیر و خیال خود مغرور است. و از تقدیر حقّ تعالی و قدرت او مدبّری دیگر برو غالب میشود . و اگرچه او پندارد که چنان که بر دفینهٔ صاحب دفینه که بتدبیر پنهان کرده، کسی از خیال و تدبیر او آگاه نباشد. امّا آن مدبّر دیگر در قفاء تدبیر و خیال او می افتد، تا برو غالب می شود. و لزوم او چون ریش کاو است که زود زائل نمی شود. پس هرکه مدبّر تر با تقدیر مغلوب تر و از پنجهٔ قضا افتاده تر و فضل حقّ تعالی شکستهٔ بی تدبیر را چنان برمی دارد و غالب میکرداند، که عقل در آن حیران می ماند، از آن فرمود که :

"فهم و خاطر تیز کردن نیست راه"

تا

۱ـ ن : دل .

Marfat.com

"کآن خیال اندیش را شد ریش کاو"

قوله:

چون زنی از فاحشه[1] شد روی زرد مسخ کرد اورا خدای[2] و زهره کرد

این مثالی دیگر است در غلبهٔ حق تعالی، در تغییر صورت و تبدیل معنی که مؤکّد قادریّهٔ اوست، جلّ جلاله. و چون در عالم کشف مشاهده می افتد، مسخ از قدرت حق تعالی مؤیّد ما سبق است. و چون معنی طرب و لهو را نسبت بهیکلی انسانی دهند، مناسب آنست که زنی مطربه هیکل آن معنی دارد. و چون هیکل سفلی علوی انگارند، ستارهٔ زهره باشد که لهو و طرب به او منسوب است.

قوله:

عورتی را زهره کردن مسخ بود خاک و گل کشتن نه مسخ است ای عنود[3]

خاک و گل کشتن که نه مسخ است، مراد غلبهٔ طبیعت جسمانیست بر فطرت روحانی.

قوله:

خویشتن را مسخ کردی زین سُفول.

سُفول اشارتست بطبیعت سفلی.

زآن وجودی که بُد آن رشک عقول.

۱ـ ن: کاربد.

۲ـ ن: خدا.

۳ـ ن: خاک و گل کشتن چه باشد ای عنود.

Marfat.com

(۱۵) رشک عقول اشارتست بفطرت علوی.

قوله:

پس بکوکین[1] مسخ کفتن چون بود.

تعجیز است تا با وقت افتد مخاطب که مسخ عبارت از تغییر صورت و تبدیل معنی است، خواه در انسان و خواه در غیر انسان. و اشارت میکند به آنکه از صورت زنی باز صورت ستارهٔ زهره شدن بحسب معنی بهتر است از آنکه از صورت روحانی باز صورت جسمانی کردند و در باب تبدیل تلویح میکند، با آنکه تعجّب داری در آنکه چگونه زنی زهره شود. تعجّب نداری در آنکه چگونه آب و گل قبول کمال انسانی کرد، تا مسجود ملایکه شد. و بعد از آن میگوید که از معنی روحانی بصورت جسمانی فرو آمدن دون همّتی است، و غلط در راه ادراک کمال. چنانچه فرموده:

پیش آن مسخ این بغایت دون بود.

و قال قدّس سرّه:

چون به انتقال سخن باز بغلبهٔ قدرت حقّ رسانید، میگوید:

کر جهان پر برف کردد سر بسر تاب خود بگذازدش[2] در یک نظر

و مراد ازین تشبیه آنست که تقدیر بر تدبیر غالبست، زیرا که وجود تدبیرات اگر حقّ تعالی خواهد، از اسباب تقدیرات خود کرداند. پس فرموده:

عین آن تخییل[3] را حکمت کند عین آن زهر آب را شربت کند

۱ـ ن: ببین.

۲ـ ن: با.

۳ـ ن: تخییل.

Marfat.com

قوله:

ازسبب سازیش[1] من سودائیم وز خیالاتش[2] چو سوفسطائیم

سوفسطائیّه طایفهٔ علوم مموّهه اند، زیرا که بزبان یونانی سوفا علم است وحکمت، واسطا مموّه و مزخرف.

ایضاً. اشارتیست دقیقه درین بیت بسوی حقیقت ایجاد که عبارتست از صورت پوشانیدن حقّ تعالی در امور اعتباریّه که بمنزلهٔ خیالاتست که در امور اعتباری صد هزار صورت ونقش ممثّل است. وحقیقت هیچ کدام بکنه معلوم نیست. چنانچه حال صوفی درین باب بحال سوفسطائیّه می ماند که میگویند، آن طایفه که حقایق موجود نیست بلکه آنچه آنرا حقایق می نامند، اوهام وخیالاتست. وعناد میکنند از الزام عقل در اثبات حقایق. و این قسم از سوفسطائیّه عناديّه اند. وقسم دیگر آنند که میگویند، حقایق باعتبار عقل ما موجودند، اگر اعتقاد و اعتبار جوهریّت کنیم، جوهر باشند، واگر اعتقاد و اعتبار عرضیّت کنیم، عرض باشند. و این طایفه عنديّه اند. وقسم دیگر آنند که انکار ثبوت ولاثبوت هر دو میکنند. و این طایفه لاادریّه اند. وغرض ناظم آنست که صوفی بکنه حقایق نمی رسد، واگر اثبات حقایق میکنند، بطریق اعتبار است که موجود حقیقی میگوید، حق تعالی است و دیگر حقایق امور معتبره اند که تعیّنات اعتباری آن وجود حقیقی اند. واللّٰه المرشد.

۱ـ ن: سوزیش.

۲ـ ن: در.

Marfat.com

برسر داستان انگیختن وزیر مکر دیگر را و در خلوت نشستن

وعظ و خلوت بی تخلیط هر دو باهم مفیدتر است. و تنها هریکی نیز چون متضمن اخلاص باشد، مفید است در تربیت. امّا چون بعرض مکر و فریب باشد، وعظ بانگ غول بود و خلوت وحشت دیو از انسان و در صورت حکایت وزیر با نصاری که مولاناؒ می فرماید، ادراج فوائد بی شمار است از لسان استرشاد مرید و ارشاد پیر. و در همه منافع هدایات و مرشد طرایق و حقایق موجود است. چون تامّل رود که آن کلمات نه از مردم کول باشد و مردم کول کیر مکار. چنانچه آن وزیر با نصاری که بمکر او کول شده بودند، و از راه افتاده و بی خبر و او ضلال میکرد، در صورة ارشاد. والله المرشد.

سرداستان دفع کردن وزیر مریدانرا

قوله:

پنبه اندر گوش حسّ دون کنند[1] بند حسّ از چشم خود بیرون کنند[2]

ابطال شغل حواس از ظاهر موجب زیادتی ادراک باطن و معلومات یقینی می شود و وضع خلوت از برای این معنیست.

قوله:

چونکه[3] عمر اندر ره خشکی گذشت کاه کوه و کاه ها هامون کاه دشت[4]

---

۱ و ۲ ـ ن: کنید.
۳ ـ ن: چونک.
۴ ـ ن: دریا.

Marfat.com

از سیر خشکی مراد شغل عقل و حواسّ با مور صوری و از سیر دریا مراد شغل عقل و حواسّ است با مور معنوی. و قوّتهای دیگر مدرک معنی داشتن چون کشتی در دریا راندن است. چنانچه خیال و وهم و حافظه و متصرّفه و قوّت ادراک جامع از لُبّ عقل و قلب و نفس و روح که آن لطیف ترین ادراکات این جواهر است. و تغییر از آن بقوّت عارفه و قوّت عاشقه کنند. و محو و سکر معنوی (۱۶) نتیجهٔ اعمال آنست. همه مؤدّی بسیر بحری است و بظاهر مشغول بودن سیر برّی. والله اعلم.

سر داستان مکرر کردن مریدان شفاعت را بوزیر که خلوت را بشکن و بگذار

قوله:

جمله گفتند ای حکیم رخنه جو این فریب و این جفا با ما مگو[1]

مراد از رخنه جو، نه تحقیر است، یعنی رخنه در جمعیّت ما بترک اختلاط مکن. و همچنین نسبت فریب و جفا از ایشان نه سوء ادب بوده است، بلکه مراد آنست که محروم گردانیدن ما از صحبت بترجیح خلوت معاملهٔ مخادع و جافیست، و آن نه مناسب ماست.

قوله:

مرغ پر نارسته چون پرّان شود لقمهٔ هر گربهٔ پرّان[2] شود

۱- ن: مگو.

۲- ن: وپران.

Marfat.com

تا اینجا در ابیات اشارتست بآنکه ما قوّت ترک صحبت نداریم و این ترک و اشتغال بباطن فوق قدرت ماست.

قوله:

دیو را نطق تو خامُش می کند کوش ما را گفت توُ هُش می کند

از اینجا اشارتست بنفع صحبت پیر، نسبت بامرید و نفع وعظ بنسبت باسامع طالب از گفت نصاری.

قوله:

صورت رفعت بود افلاک را معنی رفعت روان پاک را

یعنی اگر رفیع المکان باشیم، نه باتوجه حاصل، که در تاریکی جهل و عدم صفا گرفتار شویم، محروم از نور و برکت تو، و اگر با تو باشیم بر خاک پست، روان ما را رفعت علم و صفاء قلب حاصل باشد، از پرتو صحبت تو.

قوله:

صورت رفعت برای جسمهاست جسمها در پیش معنی اسمهاست

زیرا که صورت رفعت در مکان متصوّر است که مخصوص بجسم است. وجسم بنسبة با جان که معنی است در مقابل صورة، چون علامات و دلایل است، نه چون مقاصد و حقایق یا جسم بنسبة با حقیقة جان چون اسم بی مسمّاست.

سرداستان جواب گفتن وزیر مرقوم را که من خلوتی شکنم

قوله:

Marfat.com

گفت حجتهاٴ خود کونه کنید پند را در جان و در دل ره کنید

الی آخر البیت الرّابع. این چهار بیت اگر نه بقصد فریب و تخلیط باشد، محض حق و بیان بی شائبه است، در ارشاد مرید.

سرّ داستان دیگر باز اعتراض کردن مریدان مر خلوت نشستن وزیر مکّار

قوله:

جمله گفتند ای وزیر انکار نیست گفت ما چون گفتن اغیار نیست

ناظم قدّس سرّه از لسان طایفهٴ نصاری در الحاح صحبت وزیر ادراج حقایقی میکند که مزیدی بر بیان آن متصوّر نیست تا آنجا که می فرماید که:

ما عدمهائیم و هستیهاء ما تو وجود مطلق[1] فانی نما

و آنجا احتمال هست که انتقال کرده باشد، از مخاطب مجازی بمخاطب حقیقی که حقّ تعالی است. و می تواند بود که آنچه لائق بمخاطب حقیقی است، در معامله مخاطب مجازی گفته باشد، بقصد تعظیم.

قوله:

ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی زاری از مانی تو زاری میکنی

این ابیات که گذشت، توطیهٴ تحقیق این معنی است که نزد صوفیان چون هستی مطلق از حصر و حدّ که هستی واجب الوجود است، حقیقی است و ثابت و هستی مقیّد بحصر و حدّ که هستی ممکن الوجود است مجازیست و زائل، چنانچه از قول حضرت

۱- ن: مطلقی.

Marfat.com

خاتم النبیّین صلّی اللّٰه علیه وسلّم در استحسان قول لبید آمده است که فرمود:
"اصدق کلمةٍ قالها العرب قول لبید: "الا کلّ شیءٍ ماخلا اللّٰه باطل". ای زائلٌ غیر ثابتٍ.
و یؤیّد ذلک قول اللّٰه تبارک و تعالی" کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ"[1] هر آینه هر اثر که باشد، بحسب حقیقت از مؤثّر حقیقی باشد که هستی مطلق است، نه از واسطه که نسبت اثر بسوی او مجازیست، زیرا که چون بحقیقت غیر حقّ تعالی ثابت نباشد، نسبت اثر نیز بسوی آن غیر صحیح نبود. لاجرم فرمود که:

ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی زاری از مانی تو زاری می کنی

چون واسطهٔ فعل که محلّ ظهور و آلت صدور باشد، از میان برداریم هرچه نسبت بمحلّ ظهور رفته باشد، نسبت بمُظهِر رود. و در حقیقت نسبت صحیح باشد. و در شریعت از عامّه در بعضی از صادرات سوء ادب باشد و در همه صادرات از عارف ترک نسبت بسوی مُظهِر ادبی مجازی باشد. و نسبت ادبی حقیقی و نظر بظاهر (۱۷) امر ادب مجازی اولی باشد، و نظر بباطن امر ادب حقیقی اولی بود. پس اگر مرید نگوید که زاریٔ ما زاریٔ پیر است، و داند که چنین است بلکه بیند ظاهراً اولی باشد، از آنکه بگوید:
"ما چو شطرنجیم" الی آخره.
در همان سیاقست که "ما چو چنگیم".

۱- القصص: ۸۸.

Marfat.com

قوله:

ما که باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان

مقصود ازین بیت آنست که چون نسبت فعل بواسطه مجازیست، ونسبت آن به مسبّب حقیقی، نسبت مجازی را چه قوّت باشد، در جنب نسبت حقیقی. و بباید دانست که چنانچه در بدن اثر از روح است، در روح اثر از حقّ تعالیٰ است. پس روح واسطهٔ اثر حقیقی است. پس نسبت بواسطهٔ اثر چه قدر داشته باشد، در جنب نسبت بمؤثّر.

قوله:

ما عدمهائیم و هستیهای ما تو وجود مطلق[1] فانی نما

یعنی ماهیّات ما که ممکناتیم، امور معتبرهٔ است عندالعقل، نه حقایق ثابته. و هستیهای ما که وجودات زائده بر ماهیّات ماست، نیز هم چنین امور معتبرهٔ است عندالعقل. و امور معتبرهٔ عندالعقل چون در خارج ثبوتی ندارد، عدمها اند. پس ما و هستیهای ما عدمها باشد. و تو که تو را وجود زائد بر ماهیّت نه مفروض است عند التحقیق، بلکه وجود و ماهیّت تو، یک عین ثابت است، فی نفس الامر یک هستی، مطلق از همه قیدی که تو را محصور و محدود گرداند. امّا بواسطهٔ حدّ و حصر و اعتبار عقل تشخّص را و تعیّن در ما عند الجاهل، ما که عدمهائیم موجود می نمائیم. و تو که از حدّ و حصر و همه قیدی مطلقی و هستی علی الحقیقت نمی نمائی، تا جاهل در بقای تو که حقیقی است،

۱- ن: مطلقی.

Marfat.com

نمیرسد. و شک میکند و اثبات بقای آنچه نیست، بحسب حقیقت و می نماید که هست، میکند زیرا که خیال او بوجود اعتباری آن میرسد. و می پندارد که مکر بحسب حقیقت موجود و باقیست، و نه چنین است که او تصوّر کرده "لان الحقیقی لایحکم علی فنائه اذا لم یکن مدرکا والمجازی لایحکم علی بقائه و ان کان مُدرکا" بحسب اعتبار العقل. والله الهادی.

قوله:

ما همه شیریم شیران علم جمله مان از باد باشد دم بدم

درین بیت تشبیه تأثیر هستی مطلق بتحریک باد کرده است، نقش شیری را که بر پردهٔ علم دوخته باشند، که حرکت آن شیر نقشین از تحریک باد است که اگر باد او را حرکت میدهد، متحرک است و الّا نه. پس نه شیر است، نقش شیر است، و حرکت مضاف به او. و چون متحرک بحرکت خود نیست، بحقیقت فعل باد است که به مجاز فعل او داشته اند. و حاصل این سخن آنست که افعال مضافه بمظاهر ظهور هستیٔ مطلق افعال هستی مطلق محقّق است بحقیقت. و نسبت آن بهستیهاء مقیّده اعتباریّه می کنند بمجاز، و فعل هستیٔ مطلق پیداست و فاعل ناپیدا. چنانچه حملهٔ شیر علم که اثر باد ست پیداست، و باد که مؤثر است ناپیدا.

قوله:

بادِ ما و بودِ ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست

ا-ن: ما همه شیران ولی شیر عالم
حمله شان از باد باشد دم بدم

Marfat.com

یعنی باعث و سبب حرکت، در عبد از ربّ است، بر سیاق "لاحول ولا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم." و هستیٔ عبد که محلّ فعل و حرکت است، نمائش و اظهار ربّ مطلق بقوّت وجود حقیقی خود آن وجود مجازی را که مظهر فعل اوست. و نزد صوفی موحّد آنست که مضافٌ الیه فعل است، بمجاز و الّا مضافٌ الیه حقیقی ربّ مطلق است. و مضافٌ الیه مجازی که عقل اعتبار موجودیّتش میکند. و این معدوم را هم به اعتبار عقل لذّتیست وجودی تقیّدی از عطای ربّ مطلق که چون اعتبار میرود که او موجودی مقیّد است که از موجود مطلق بطریق جود و عطا فایض شده است، اعتبار آن میرود، نیز که او در مظهریّت خود و مقیّدیّت کوئیا عاشق ربّ مطلق بوده است که بفعل و اثر نسبت با او ظهور کند و تجلّی او در و ظاهر گردد. چنانچه این بیت که می فرماید:

لذّت هستی نمودی نیست را　　عاشق خود کرده بودی نیست را

با ابیات دیگر موافق تقریر مذکور است و یک مبحث است تا اینجا که فرمود که:

ما نبودیم و تقاضایان[1] نبود　　لطف تو ناگفتهٔ ما می شنود

مراد از ناگفته که مسموع حقّ تعالی باشد، لسان استعداد ست، درین بیت که فرمود که:

(۱۸) نقش باشد پیش نقّاش و قلم　　عاجز و بسته چو کودک در شکم

بیان آن میکند که مؤثّر حقیقی هستیٔ مطلق محقّق است و محلّ اضافهٔ آثار

۱- ن: تقاضامان.

Marfat.com

او آن نیستی است که وجود او اعتبار میرود و بمجاز گفته می شود که هست و علامت آنکه اثر نه از آن مضافٌ الیه مجاز یست بلکه باوجود اضافهٔ آن بسوی او مضافٌ الیه حقیقی آن اثر، هستیٔ مطلق است، آنست که مقیّدات که ممکنات اند، بخود در هیچ امر و هیچ اضافه مستقلّ نیستند، بلکه در وجود ایشان که عقل اعتبار میکند ولوازم آن وجود محتاج اند، بهستیٔ مطلق که بی استناد بسوی او در هیچ چیز ثبوتی ندارند. وثبوت وجود ولوازم آن ایشانرا تابع استنادِ مذکور است وهستیٔ مطلق را تعلّق تأثیر یست، در ایشان که معبّر بقدرت می شود و همه ممکنات مسخّر آن تأثیر اند. چنانچه درین بیت که :

پیش قدرت خلق جمله بارکه عاجزان چون پیش سوزن[1] کارکه

و ابیات دیگر تا :

این نه جبر این معنیٔ جبّاریست ذکر جبّاری برای زاریست

همه مؤیّد این معنیست که گفته اند.

ایضاً. وچون منظر فعل که موجود مقیّد است و تأثیر موجود مطلق در و بظهور می پیوندد، بخود هیچ چیز ندارند، عاجز باشد و مسخّر آن تأثیر. لاجرم نسبت با صاحب تسخیر و تأثیر که ربّ مطلق و جبّار عالم است، درزاری و طلب کاری ضروریّات خود باشد. و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی طلب ضروریات ازو نبودی، بلکه ملجأ بودن باشد، بسوی ضرورت گزار او که ربّ مطلق است تا ضرورت او بگذارد. و بعد از عطای ضرورت اگر آنچه او را عطا کرده اند، بحق آن قیام نمی نماید، خجلت زده است که چرا بحق عطا

---

[1] ن : سوزان. * شاید "بگزارد" یا "بگذارد" باشد.

Marfat.com

قیام ننمودم. و این معنی مشعر است بر اختیار او. پس او مضطرّی باشد مختار و ازینجا فرمود که:

زاری ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیار

و ابیاتی که بعد ازین می آید تا رجوع باز داستان که خواهد گفت:

این سخن پایان ندارد لیک ما باز گوئیم آن تمامی قصّه را

همه دلائل آنست که بنده را اضطراری در عین اختیار هست، و اختیاری در عین اضطرار. پس نه معزول است از ظهور اثر درو، و نه مستقلّ در صدور اثر، بلکه عاجز نیست کارگزار و آلتی در دست استادِ کارو مبیّن این معنی است، کلام خدای جبّار عالم پناه "وَمَا تَشَآءُوْنَ اِلَّآ اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ". تامّل تعرف.

سرداستان نومید کردن وزیر

قوله:

در عَطَب.

یعنی در هلاک.

از سرداستان طلب کردن امّت عیسیٰ ؑ از امر ولی عهد را

قوله:

۱- الدهر: ۳۰.

Marfat.com

چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ چاره نبود بر مقام او چراغ

الی آخر الابیات. ازین ابیات درمی توان یافت که ناظم قدّس سرّه مدار امر وجود و ظهور و کمال بر صفات می نهد، و آثار. ولهذا ذوات الانوار را با وجود تفاضل یکی می شمرد و غرض از نور ملاحظه میکند، که راه یافتن است بواسطهٔ او تا میگوید که:

نی غلط گفتم که نائب یا منوب[2] گردد[3] پند قبیح آید نه خوب

لیکن سبب دو بینی بیان میکند که حجاب تعقّل صورتست و تعدّد صورت و ملازمت خیال آن صور متعدّده را که تعبیر ازآن بصورت پرستی کرده است. والله اعلم.

سر داستان بیان اتّحاد انبیا علیهم السّلام که "لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ"[4]

قوله:

ده چراغ از حاضر آید در مکان[5] هریکی باشد بصورت غیر آن

معنیٔ مشترک قابل آنست که باو همه افراد و اشخاص یکی شوند. و اتّحاد حقیقی اینست. و الّا صور مختلفه از تعدّد و تکثّر نمی افتد. چنانچه در نور چراغ و آب و میوه تمثیل کرد، و گفت که:

۱- ن: چونک. ۲- ن: نه.

۳- ن: گرد و پنداری قبیح. ۴- البقرة: ۲۸۵

۵- ن: ار.

Marfat.com

در معانی صورت[1] و اعداد نیست.

یعنی در امور کلّیهٔ مشترکه.

در معانی تجزیه و افراد نیست.

زیرا که اگر اجزا بتجزیه فرض کنیم، آن معنی کلّ باشد، نه کلّی و نفی افراد که کرده است. مراد نه افراد کلّیست، از آن بلکه مراد اجزای کلّ است. و اگر نه کلّی مشترک است، میانهٔ افراد که در هر یک همان یافت می شود، از آن (۱۹) معنی که در یکی دیگر از افراد. پس مراد او آنست که معنی مشترک منقسم نمی شود و اگر منقسم شود و فرد فرد کردد، کثیر باشد، نه واحد مشترک بین الکثیرین. پس مراد او آنست که اشخاص اگر متّحد می شوند، بسبب معنیٔ مشترک متحدّند. و الّا بحسب صورت مختلف اند. پس صورت بین که در معنی نگرد و در صورت نگرد، نگوید که منشأ آثار که صفاتست، در نائب و منوب یکیست. واللّٰه اعلم.

قوله:

صورت سرکش کدازان کن برنج　　تا به بینی زیر او وحدت چو گنج

مع الابیات بعده. نفی صورت درین ابیات و رفع نظر از آن، از برای آن میفرماید تا ادراک وحدت معنی برود، و اتّحاد دریافته شود. و الّا اگر عارف کامل المعرفت باشد، حاجت برفع صورت از نظر نیست که او در عین کثرت مشاهدهٔ وحدت میکند و در صور معانی می بیند. تامّل تعرف.

۱- ن: قسمت.

Marfat.com

قوله:

منبسط بودیم و یک جوهر همه بی سر و بی پا بُدیم آن سر همه

مراد از آن سر، که در و یک جوهر منبسط بودیم، نشأهٔ معنیست در هر پایه که بوده است از هستیٔ مطلق کبیر، تا وجود عامّ ممکن تا امور کلّیهٔ مشترکه بین الافراد، و از عقل کلّ و نفس کلّ و طبیعت کلّ و جسم کلّ. و هم چنین تا فلک و عنصر، و هم چنین تا موالید و تا انسان. و تا بانسان کامل رسد، که همه باو متحدّ شوند، از روی معنی، نه از جهت صورت. و چون ناظم قدّس سرّه اعتبار معنیٔ وصفی میکند، نه اعتبار صورت شخصی، میفرماید که:

یک عرض بودیم هم چون آفتاب[1] بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایهٔ کنگره

یعنی تشخّصات و تعیّنات که امور اعتباریّه است، منشأ کثرت و مخالفت است. و چون اعتبارات تشخّص و تعیّن مرتفع گردد، چون کنگرهائی که بمنجنیق بیفتد، پر تو آفتاب که متعدّد می نمود، یکی باشد همان که بود. و ناظم قدّس سرّه دعوی آن میکند. و او را می سزد که من اگر خواهم این معنی را که وحدت حقیقی است، در وجود کثرت اعتباری، و این کثرت اعتباری است که مدار عالم صورت بر آنست که مانع مشاهدهٔ وحدتست و عالم معنی ببرهان قاطع بیان کردمی. امّا از جهت آنکه عقول ضعیفه تحمّل نکند، تیغ برهان باز غلاف میکنم، تا عامّه هلاک نشوند. والله الهادی.

۱ـ ن: گهر.

Marfat.com

سرداستان منازعت امرا، دوازده کانه و قتل نصاری

قوله:

جوزها بشکست دهر کو مغز داشت بعد کشتن روح پاک نغز داشت

لب هر نشأهٔ انسانی، روح کمال یافته است، بحسبِ کسبِ اخلاق حمیده وکشف حُجُب که در تعلّق با بدن آن روح را واقع شده از عوارض بدنی، زیرا که بدن آلتست واگر کامل است، روح است و اگر ناقص است، روح است. والله اعلم.

قوله:

کشتن و مردن که بر نقش تن است چون انار و سیب را بشکستن است

تشبیه بدن بصورت میوه کرده و تشبیه روح بمغز و آب میوه. و فنای طبیعی بهر وجه که باشد، راجع ببدن داشته. و فساد و صلاح معنوی نسبت بروح کرده. چنانچه گفت:

آنچه شیرینست باشد ناردانک[2] و آنچه پوسیدست نبود غیر بانگ

قوله:

رو بمعنی کوش ای صورة پرست زآنکه[3] معنی برتن صورة پرست

۱-ن: آن کان مغز.

۲-ن: آنچ شیرینست آن شد ناردانک و آنک پوشیده است نبود غیر بانگ

۳-ن: آنک.

Marfat.com

یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نمی تواند کرد، صورت بی معنی بعالم کمال نمی رسد.

قوله :

هم نشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی و هم باشی فتا

فتا جوانمرد باشد، و هر کاملی از انبیا را در ارشاد نائبی بوده است، که فتای او بوده، چنانچه یوشع نسبت با موسیٰ، و شمعون نسبت با عیسیٰ، و علی مرتضیٰ نسبت با محمد مصطفی، صلوات الله علی الانبیاء و علی فتیانهم اجمعین.

قوله :

جان بی معنیٰ درین تن بی خلاف هست هم چون تیغ چوبین در غلاف

روح ناقص را تیغ چوبین (۲۰) گفته است که چنانچه از تیغ چوبین مقصود قطع حاصل نیست، از روح ناقص مقصود بقاء حقیقی حاصل نیست.

قوله :

تیغ در زرّاد خانهٔ اولیاست.

اشعار است بآنکه ایشان روح بخش و بقا بخش اند، بارشاد و تربیت.

قوله :

هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِین.

از دانا، دانائی خواسته که اکمل ازو نباشد، که کوئیا خود دانا اوست و بس، یعنی فرد کامل که بر قدم حضرت محمدی ﷺ باشد، از روی ولایت و لهذا گفت

۱- در اصل: معنی.

Marfat.com

کہ رَحْمَۃٌ لِلْعَالَمِین است.

قولہ:

کرا ناری میخزی خندان بخر تا دھد خندہ زدانۂ او خبر

درین ابیات تا آخر، ترغیب است بآنکہ جان حقیقی از جانبخش کہ کامل است، بدست می آید. و جانبخش کامل را نشانۂ از اخلاق ہمراہ است کہ دلالت بر کمال او میکند، چون نار خندان کہ دانۂ او از بیرون بواسطۂ شکاف او می توان شناخت، و علامت ناقص نیز از خلق وکلام و مداخلت او می توان دانست. چون سیاہی لالہ از نظر در اندرونِ او از بیرون چون شگفت دہان از ہم برداشت وبہر حال دست از طلب نمی باید داشت، تا باہل دل رسند وچون رسیدند، غنیمت می باید شمرد. واللہ الموفق.

سرداستان تعظیم نعت مصطفیٰ صلعم کہ مذکور بود در انجیل

قولہ:

نام احمدؐ چون حصاری شد حصین تا چہ باشد ذات آن روح الامین

روح عبارتست از جوہرِ مجرّدِ مدبّر بدن، یا مدبّر مرتبۂ بمنزلۂ بدن حضرت حق تعالیٰ قرآنرا[1] روح خواند، از برای آنکہ تدبیر امّت احمدؐ بہ آن حاصل است. پس مجموع اُمّت در تدبیر قرآنی بمنزلۂ بدن اند. و قرآن جان مدبّر و آن روح کہ جوہرِ مدبّر است باعتبار آنکہ خطا در تدبیر او واقع نمیگردد کہ آن خطا چون

۱ـن: در اصل: قرآنانرا.

Marfat.com

خیانتی باشد در کارخانهٔ الٰهی، مسمّی بروح امین می شود. و اگر تدبیر او در امور لیست که نه از آلایش و آمیزش طبایع سفلیست، آن روح مدبّر بروح القدس است. و اگر تدبیر او در امور لیست که قدرت بشری از آن عاجز است، آن روح مدبّر روح الٰهیست. و آن کامل که تدبیر او درین عالم و اشخاص زمان او به این وجود است، نام او باوجود بدن عنصری روح الله و روح القدس و روح الامین است، اگرچه بشر است. از اینجا ناظم در صفت حضرت رسالت پناه محمدی صلعم روح الامین گفت، و جبرئیل علیه السلام که ملکست نیز باین اعتبارات روح القدس و روح الامین است. و روح الله و عیسیٰ بمثل این معنی روح اللّهست. و الله اعلم بالرشد.

سرداستان حکایت پادشاه جهود که بعد از آن پیدا شد و نصاری میکشت

رگ رگست این آب شیرین و آب شور در خلائق میرود تا نفخ صور

از اینجا که فرمود که "رگ رگست این آب شیرین و آب شور" تا سرداستان "آتش کردن پادشاه جهود" بیانِ مناسبتِ فرع است با اصلِ خویش و مناسبتِ افراد با آن کلّی که افراد در تحت آنست و مناسبت اجزاء با کلّ خود. و درمیان حقایق دقیقه بیان میفرماید، بطریقهٔ انتقالی که او را عادتست، قدّس سرّه.

شد نیاز طالبان کرا بنگری شعلها از کوهسر پیغمبری

شعلها با کوهران کردان بود شعله آن جانب رود هم کآن بود

ا-ن : ار.

Marfat.com

ازین سخن در می توان یافت، که طلبِ افراد امّت هر پیغمبری را منشأ نور آن پیغمبر و کمال آن پیغمبر است. و چون اصلی که فروع از آن منشعب شود. و فروع باز روی به اصل آرد. یا هر جا که اصل باشد، فرع مترتّب بر آن بود. پس فروعِ نورِ کمالِ محمّدیؐ کمالات اولیائ محمّدیؐ باشد، و روی همه به او، و دائر با کمال کلّی او و از آن هر پیغمبری نیز چنان دان. و ازین حال، حال اولیا و معتقدان ایشان و مشایخ و مریدان قیاس باید کرد. والله اعلم.

قوله:

نور روزن کرد خانه می دود[1] زانکه[2] خور برجی ببرجی[3] میرود

چون بناء امر بر مناسبت (۲۱) نهاد، گردش زمانرا در قطع مناسبت دخل نمیدهد، زیرا که در هر عصر که باشد، فروغ هر نشأه تابع اصل خود است. چنانچه تمثیل بکوکب و منسوب کوکب کرده است.

قوله:

اختران[4] بین از ورای اختران کاحتراق و نحس نبود اندر آن

چون تشبیه کوکب و فلک معلوم شود که اشخاص کمّل را بمنزلهٔ کوکب نهاده و مراتب را بمنزلهٔ افلاک معلوم شود که افلاک معنوی مراتب اولیاءست.

۱ـ ن: رود.

۲ـ ن: زآنک.

۳ـ در اصل: برجی. و. ن: ببرجی.

۴ـ اختراند از ورای اختران که احتراق و نحس نبود اندر آن

Marfat.com

و کواکب معنوی ایشانند، در سعادت معنویّه. و هم چنین باشد، بحسب تضادّ که نخوستهاء معنوی تابع مَناحِسِ معنوی باشد. تأمّل تعرف.

ایضاً. آنکه میفرماید:

اختران بین از ورای اختران کاحتراق و نحس نبود اندرآن

بحقیقت صفات و اسماء الٰهیست که نجوم معنوی اند. و کمّل انبیاء و اولیا در تحت تربیت آن نجوم اند، و منسوب به آن. لاجرم فرمود که:

هرکه باشد طالع او آن نجوم[1] نفس او کفّار سوزد در رُجوم

چنانچه حضرت محمّدی صلّی الله علیه وسلّم که نفس اقدس او کفّار سوز بود، چه بردّ و طرد و چه بحرب و قتل، و خشم او غضب حقّانی بود، نه نفسانی، که منسوب مرّیخ باشد، بلکه منسوب بقهر و غلبهٔ حقّ تعالی بود، و جلال و عزّت او، و انتقام او. چنانچه ناظم قدّس سرّه فرمود که:

خشم مرّیخی نباشد خشم او منقلب زو غالب و مغلوب خو[2]

یعنی چون آن خشم حقّانی باشد، خشم غالب منقلب شود، و مغلوب خوی او کردد. چنانچه ثُمامه رضی الله عنه، که پیشوای قبیلهٔ بنی حنیفه بود. و چون اسیر حضرت رسالت پناه محمّدی گشت، صلّی الله علیه وسلّم، آنحضرت امر فرمود، و او را برستون بستند. و در سه روز میفرمود، که خود را چگونه می یابی. و در آخر فرمود که او را بگشائید. و او را کشودند و غائب شد و

۱ـ ن: هرک.

۲ـ ن: رو.

Marfat.com

اصحابؓ گفتند که او گریخت. حضرت رسالت صلعم فرمود که او باز می آید. و رفته بود و تطهیر خود کرده بود و گفت یا محمدؐ آن روز که مرا بر ستون بستی هیچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود، و امروز هیچکس بر من از تو دوستتر نیست. پس خشم حقّانی که خوی مصطفویؐ بود و نور الٰهی آن خشم غالب او را مغلوب کرد. و آن نور غالب که خلق محمّدیؐ بود، در تصرّف حقّ تعالیٰ بود، تا این تصرّف در نفس دشمن میکرد و او را دوست میگردانید. و آن خلق از صفات الٰهی ثبات یافته. لاجرم نوریست از غسق و نقصان امین. والله المهیمن.

ایضاً. و حقّ تعالیٰ آن نور اسما و صفات خویش، بمستحقّان و قابلانِ انوار که بسعت رحمت الٰهی دامان قابلیّت کشاده دارند، ارزانی داشته اند. چنانچه ناظم قدّس سرّه فرمود که:

حقّ فشاند آن نور را بر جانها.

و آن قابلیّت صفت محبّت ربّانی و عشق الٰهیست. و هر که آن ندارد نور اخلاق الله به او نمیرسد. چون سخن قابلیّت و فیض مقرّر داشت، میفرماید که:

جزو ها را رویها سوی کُلّ است بلبلانرا عشقِ[1] با روی گل است

یعنی بمناسبت هر فرعی، بسوی اصل مائل باشد، بهر وصف و بهر وجه که فرع باشد، با اصل مناسب رجوع یابد. والله الهادی.

۱۔ ن: عشق بازی با گُلست.

Marfat.com

سر داستان آتش کردن جهود. الخ.

قوله:

چون سزای این بت نفس او نداد از بت نفسش بتی دیگر بزاد

تشبیه نفس به بت فرموده است، بواسطهٔ آنکه هر که از طبع و هوا نگذشته است، و به حکم خدا و شرع مصطفیٰ کردن ننهاده است، پیوسته ملازم هوسهای نفس است. و بحسب آن ملازمت نفس او، بت اوست، و او بت پرست است. وچون ملازمت نفس امّاره بغایت رسد، خیال نفس او، او را بمقتضای "کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شَاکِلَتِهٖ"[1] به آن دارد، که بت بحسب ظاهر پرستند. و آن بت صورت نفس امّارهٔ او بود. پس از بت نفس او بمقتضای بتی دیگر تولّد یافته باشد. چنانچه ناظم قدّس سرّه (۲۲) فرمود که چون سزای آن بت نفس او نداد، از بت نفسش بتی دیگر بزاد. و سزای نفس دادن آن باشد، که عبادت حق تعالی کنند، بمتابعت کتب و رسل او، و نفس را شکسته دارند. و از و، آرزوهای او، قبول نکنند، بلکه او را بریاضت صوریّه یا معنویّه بگدازند. چون گفت که از بت نفس آن جهود بتی که امر بپرستش آن میکردهٔ متولّد شد، بوجهی که گفته آمد. بیان آن میفرماید که اصل همه بتی بحسب معنی، چون جاه و مال و دنیا داری و بحسب صورت، چون بت چوب و سنگ و آهن و نقره و زر. و آنچه مشرکان و کافران پرستند، بت نفس است، زیرا که هرچه شخص را به خود مشغول میکند، و از

۱- بنی اسرائیل: ۸٤.

Marfat.com

خدای باز میدارد، از نفس میزاید، و خیال باطل اوست. پس بت بزرگتر اوست و مارِ اژدها شده، بل فعله کبیر هم هذا.

قوله:

آهن و سنگست نفس و بت شرار وآن شرار از آب میگیرد قرار

مع ابیات بعده. درین ابیات اشارتست، بآنکه تا ازالهٔ منشأ شرور که اسباب شرور است، نکنند، شرور زائل نشود. چه نزد تحقیقاً علل و اسباب بر وجه تأثیر معلول و مسبّب واجب الصّدور است. وزوال معلول برفع علّت خواهد بود. پس تا نفس باشد، شرّ باشد. مگر آنکه نفس که عبارتست از اسباب و علل شرور نباشد و نابود او بتغیر اوست که امّاره مطمئنّه شود. و آنچه شر بود، سبب خیر گردد.

ایضاً. آنچه از نفس متولّد می شود، بشرار تشبیه کرده، بواسطهٔ احراق استعدادات خیرات و افروزش شرور. پس نفس را که منشأ شرار است، سنگ و آهن خواند. و تحقیق این معنی آنست، که از اسباب شرور که شرار است، تعبیر به نفس کرده و سلطان العاشقین شیخ العاشقین شیخ روزبهان بَقْلیؒ همین قصد کرده که فرموده است که نفس امّاره آشوب قهر حقّ است. والله اعلم.

قوله:

سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن بود

ا۔ن: ندارد.

Marfat.com

یعنی منشأ شرارِ شرور که سنگ و آهن است، معبّر بنفس امّاره.

قوله:

چشمهٔ[1] پر آب راه.

آب راه یعنی آب ازو گشاده است.

قوله:

صد سبو را بشکند یکپاره سنگ آب[2] چشمه میزهاند بی درنگ

یعنی چون شرّی که از نفس میزاید، منشأ او که نفس است و او را چشمهٔ آبِ سیاه خوانده، تارةً تارةً اورا سنگ و آهن خوانده، باقی باشد. آن شر مددِ شرورِ دیگر است ازو، چون سنگ که سبو بشکند، امّا چشمه را مدد دهد.

برسرداستان بسخن آمدن طفل درمیان آتش وتحریص کردن خلق را

سخن طفل از خوارق عاداتست، درمثل این اخبار و می تواند بود که ماذر او را حالتی کشفی دست داده باشد، که او آن سخنان شنود، و هر که مثل او صاحب آن حال گردد.

قوله:

اندر آ ای مادر اینجا من خوشم گرچه درصورت میان آتشم

۱ـ ن: چشمهٔ پر آب ورا.

۲ـ ن: و آب چشمه می رهاند بی درنگ.

Marfat.com

از حدیث نبوی مصطفوی علیه الصّلوة والسّلام، معلوم شده است که با دجّال بهشتی و دوزخی باشد، و مؤمن باید که نترسد از عذاب او، بدان دوزخ که بهشت است و بهشت او اختیار نکند که آن دوزخ است. و آنکه ناظم قدّس سرّه میفرماید که:

چشم بند است آتش از بهر حجیب　　رحمت است این سر برآورده ز جیب

مثل آن معنیست که در حدیث آمده است. و حقیقت این سخن آنست که تأثیر از حقّ تعالیٰ است، اگر خواهد آب را به خرق عادت آتش کند و آتش آب. یا اعتقاد حقّ و باطل صورت مناسب از جزا در غیب دارد، آتش صورت مناسب اعتقاد ایمانی نیست. پس آنست صورت اعتقاد ایمانی. و اگر مؤمن به آتش رود، از آتش او را، نصیب آب بود و از عذاب (۲۳) رحمت، بعکس کافر که در آب، آتش به او رسد و رحمت نسبت به او، منقلب بعذاب شود.

قوله:

اندر آما در به بین برهان حقّ　　تا به بینی عشرت خاصان حقّ

برهان حقّ، قدرت بر تقلیب اعیانست که دلیل الهیّت اوست، تعالی شانه. و هر که خاص بود، بقرب حضرت او، آتش را نسبت با او، آب سازد و عذاب، راحت.

قوله:

مرگ میدیدم گه زادن ز تو　　سخت خوفم بود افتادن ز تو

Marfat.com

از هر عالمی که نقل بعالم دیگر میکنند، نظر بأنس آن عالم اوّل نقل بدیگر عالم کران می نماید، و وحشت می آرد. امّا چون در عالم دیگر در آمدند، رفع وحشت شد، با آنکه عوالم سابق مضائق باشد، و عوالم لاحق متسّع. چنانچه عالم بطن مادر نسبت با دنیا، و دنیا نسبت با آخرت. و آن عالم که آخر تست، صفت سعت او در بیان نمی گنجد، عالمیست اوسع، از هرچه در تصوّر عقل آید. و مقدّمهٔ دخول آن عالم رفع تعلّق ازین عالم است، بمفارقت روح از بدن یا بتعطیل حواس، از مدارکِ این عالم، و آن عالم بحقیقت همه شعور و حیات حقیقی است. ولهذا فرمود که:

اندرین آتش بدیدم عالمی ذرّه ذرّه اندر و عیسیٰ دمی
نک جهان نیست شکلِ هست ذات و آن جهانستان هست شکل بی ثبات

حکیم گوید که جهان نیست، شکل هست ذات عالم مجرّدانست که از موادّ و صور محسوسه خالیست، نزد مدارکِ عامّه نیست می نماید که عامّهٔ مردم هرچه بحواس می یابند، حکم بر وجود آن میکنند. و هر آینه محسوس خذا و مذصورت و مادّه باشد. وصوفی حکیم می گوید که عالم وحدت وجود است، آن عالم چون پایان و غایت ندارد، شکل عارض او نیست. پس شکل ندارد، امّا ذات که حقیقت هستیٔ مطلق است دارد. وصوفی وافی مشرب که صاحب کشف است، گوید که آن عالم باطن این عالم است و منشاء ظهور این عالم که در مرتبهٔ تعبیر ازد به جبروت رود و در مرتبهٔ دیگر تعبیر ازو بملکوت. و از هر دو عالم جبروت و ملکوت تعبیر بعالم غیب رود، آن عالم که همه

Marfat.com

صورتی ازو بفعل می پیوندد و بشهادت میرسد. و اشراقیان گویند، آن عالم مثال است، مطلق و مقیّد. و عارفان گویند، آن عالم دل ساده است وجمعیّت باطن و بعضی از حکیم مشربان گویند، عالم طبائع کلّیه است، نه عالم اشکال و مقادیر و اشخاص این بود صفت جهان آخرت وصفت جهان دنیا اینست که ثبات وبقا درصورت او نیست. پس هرچه درصفت آن عالم گویند، بسعت و لذّت روح باز می کردد. و هرچه درین عالم نشان دهند، بعذاب بدن و الم روح وحسرت راجع شود. واللّٰه اعلم.

سرداستان کژ ماندن دهان شخصی که نام محمّد مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم بتمسخر خوانده بود

کج شدن دهان جهود را به استشهاد آن آورده که آنچه اضافه بدیکری کنند، بقصد حقارت وعیب یا نوعی دیکر که درآن زیان او اندیشند وسوز خود عکس می شود، از غیرت الٰهی بتخصیص که آن غیر کامل باشد، و مقرّب حقّ تعالی.

قوله:

ای خنک چشمی که آن کریان اوست ای همای[1] آن دل که آن بریان اوست

مع ابیات بعده. فائده عجز وزاری، درین ابیات بیان می کند، نسبت باحضرت حقّ تعالیٰ از بنده که بسبب آن مقرّب حضرت او می شود.

۱ـ ن : همایون دل.

Marfat.com

برسرداستان عتاب کردن پادشاه جهود با آتش

رجوع کرد، ناظم قدّس سرّه با قصّه پادشاه جهود و درین قصّه ابیاتی که میفرماید، مشتمل است بر ذکر تأثیر حقیقی و قدرت الٰهی و خوارق عادات از کمّل که مظاهر تصرّفات خاصّهٔ حق تعالیٰ ایشانند. و آنکه خدائی فاعل مختار است، نه موجب بالذّات. (۲٤) چنانچه مذهب محقّقان متکلّم و صوفیان عارف است. واللّٰه الهادی.

قوله:

چشم بند است ای عجب یا هوش بند.

الی آخر البیتین. چشم بند است، یعنی تصرّف در حسّ بصر است که نمی بیند که می سوزد، با آنکه می سوزد یا تصرّف در هوش است، که هر کس بیهوش شده که در نمی یابد، سوختن یا سحر است که به اسباب غریبه مبنی تأثیر شده است، یا سیمیاست، آن علم غریب که بتدبیر عقل بشری اُمورِ مُموَّهه تصوّر می یابد، بُروجهی[1] که بواقع می ماند. کما قال:

جادوئی[2] کردت کسی یا سیمیاست.

۱ـ در اصل: براوجهی.

۲ـ ن: جادوی.

Marfat.com

برسر داستان جواب دادن آتش پادشاه جهود را

سخن آتش با جهود می تواند بود که بحسب مفهوم باشد، با قطع نظر از آلت.

قوله:

گفت آتش من همانم[1] ای شَمَن.

شَمَن لغتیست، که چون بعربی ترجمه از آن یابد، عابد باشد.

قوله:

طبع من دیگر نکشت و عنصرم تیغ حقّم هم بدستوری برم

ازین سخن معلوم می شود، که ناظم قدّس سرّه اجرای مسئلهٔ خلاف جری عادت میکند. یعنی آثاری که از هر چیز در وجود می آید، نه تابع طباعست، بلکه سُنّت الٰهی برآن رفته که چنان باشد. و چون آن حضرت تعالیٰ شانه امر برخلاف عادت کند، چنان شود. پس سیری نه خاصیّت طعام است، و سیرابی نه خاصیّت آب، بلکه بر سبیل تجدّد آن آثار از مؤثّرِ مطلق که حق تعالی است، در وجود می آید.

قوله:

بر در خرکه سکان ترکمان چاپلوسی کرده پیش میهمان

نظیر آنچه مقرّر میکند، از آنکه اشیا بطبع خود اثر دارند، بلکه به امر الٰهی در اثرند. یکی اینست که گفت:

۱- ن: همانم آتشم.

Marfat.com

بردر خرکه سگان ترکمان چاپلوسی کرده پیش میهمان

قوله:

آتش طبعت اگر غم کین کند سوزش از امر ملیک دین کند

انتقال فرمود از آتش ظاهر، به آتش باطن و طبع که او نیز بفرمان است، نه بخود اثر میکند.

قوله:

چون بخواهد عین غم شادی شود.

از تأثیر حق تعالیٰ ضدّ بفعل ضدّ ظاهر می تواند شد و عقل جزوی این را منکر است.

قوله:

۱
آب و خاک و باد و آتش بندهٔ اند با من و تو مرده با حق زنده اند

زندگی جمادات آگاهی معنوی ایشان است، بی آلاتِ مضافه بایشان.

قوله:

سنگ و آهن خود سبب آمد دلیک تو ببالا در نگر ای مرد نیک

یعنی ببالای آهن و سنگ که دستِ متصرّفِ فعّالست.

۲
ایضاً. یعنی سببِ تأثیرِ همه اسباب تأثیرِ "وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ" است. و آن سبب بر همه اسبابی سابق است. لاجرم کاملانِ عباد الله،

۱-ن: باد و خاک و آب و آتش بنده اند.

۲- الانعام، ۱۸.

Marfat.com

چون به آن اسباب که تصرّف میکنند، ازعینِ سبب آلی باشد، افعال ایشان خاصّ و غریب بود.

قوله:

گردش[1] چرخ این رسن را علّت است چرخ کردانرا ندیدن ذلّت[2]

فلک را در اسباب ارضی سبب میدارد، و تصرّفِ مؤثر حقیقی در فلک سبب، و ازآن جهت گفت:

چرخ گردان را ندیدن زلّتست.

قوله:

این رسنهای سببها در جهان هان و هان زین چرخ سرگردان مدان

یعنی اگر اسباب کون و فساد و وجود و عدم اشیا، در عالم ارضی منتهی باثر فلک گردانند، هم چون ریسمانها که تا فلک نگردد. آن ریسمانها دلو را بزیر نبرند و بالا نیارند. بعد از آن گردش فلک را بچه منتهی دارند، اگر نه بتصرّفِ خداوندِ قادرِ مطلق منتهی گردانند. و "هو مسبّب الاسباب و ربّ الارباب."

قوله:

تا نمانی[3] صفر و سرگردان چو چرخ.

چرخ سرگردان است، بواسطهٔ آنکه بخود عالم و قادر نیست و مختار نیست

۱ـ ن: گردش چرخ رسن را علّتست.

۲ـ ن: زلتست.

۳ـ ن: نمانی.

Marfat.com

وخالیست از وجود، چون صفر به جای وجودِ مرتبه در عدد.

قوله:

تا نسوزی تو ز بی صبری چو مرخ.

تشبیه کرده آدمیِ سریع الانفعال را بمُرخ. و مَرخ شاخیست تَرّه، که بقدر سواکی قطع میکنند از درخت او. و عفار هم چنین شاخیست تَرّه، که قطع میکنند از درخت او. و از برای تحصیل آتش یکی بریکی میزنند و آتش حاصل می شود. چنانکه از سنگ و آتش زنه. و بعضی گویند، مَرخ چوب بالاست و عفار چوب زیر. پس او بمنزلهٔ ذکر است و این بمنزلهٔ (۲۵) انثی و عکس نر گفته اند. و آتش زود در مَرخ میگیرد و از سرعت انفعال او تعبیر به بی صبری کرده است. و در قرآن مجید الله سبحانه و تعالیٰ، در حصول آتش از شاخ تر، از برای استدلالِ بقدرت تامّهٔ او خبر میدهد، که میفرماید، جلّ جلاله: اَلَّذِیْ جَعَلَ لَکُمْ مِّنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارًا فَاِذَآ اَنْتُمْ مِّنْهُ تُوْقِدُوْنَ[۲].

قوله:

باد آتش می شود از امر حقّ.

در حکمت طبیعی هست که عنصری بعنصری بدل می شود، از روی اثر و اشراقی ازینجا گوید که هیولی یکیست.

۱- ن: مغزی.

۲- یٰسٓ: ۸۰.

Marfat.com

سرداستان قصّهٔ بادکه درعهد هود علیه السّلام قوم عاد را هلاک کرد

این سرداستان را آنچه از عقب می آید، تا سرداستان دیگر، همه تقریرات تأثیر حقّ تعالی است و عدم تأثیر ماسوای او. و آنکه همهٔ اشیا بفرمان حقّ تعالیٰ در اثرند. و آنکه بیرون از ادراک ناقصان که درنمی یابد، ادراک کاملان درمی یابد، که قوّتی دریابنده درهمهٔ ممکنات هست که قابل حیاتیست معنویّه همه را، چه جماد و چه نبات و چه حیوان. و اشیا به آن قوّت دریابنده از حقّ تعالی پذیرندهٔ آثارند، و بعضی قابل اند و بعضی فاعل و بعضی صاحب نطق و بعضی صاحب صمّت.

سرداستان طنز و انکار پادشاه جهود

قوله:

بانک آمد کار چون آنجا[1] رسید.

بانک از غیب که می آید، بگوش هوشِ دست و دشمن میرسد، یا بالهام زجری و قهری، یا به الهام بشری و لطف در دل، یا درصورتی صوتی بقَرْعِ سمع.

قوله:

اصل ایشان بُود[2] آتش زابتدا سوی اصل خویش رفتند انتها

این سخن منافاتی ندارد، با آنکه اصل همه فرقه و امّتی از آدمی خاکست، آمیخته

۱ـ ن: اینجا.

۲ـ بود ز آتش.

Marfat.com

با آب، مدد یافته از هوا و حرارتِ آتش، زیرا که مراد ناظم قدّس سرّه آنست که ایشان مظهر قربوده اند، و افنا که با آتش نسبت بیش دارد که عناصر دیگر.

پس از اثر آتش استدلال کرده به آنکه اصل ایشان آتش است که فعل و اثر ایشان آتشیست، و نزد صوفیان اعتبار به آثار است و افعال و صفات. لاجرم در هرچه اثر و فعل و صفت اصلی یابند، گویند این فرع از آن اصل زاده است و ازین جهت گویند، خلایق به اعتبار افعال دو طائفه اند. نوریان و ناریان، لطفیان و قهریان، بهشتیان و دوزخیان.

قوله:

میرهاند میبرد تا معدنش　　اندک اندک تا نه[1] بیند بر دنش

اشارتست بآنکه هر جزوی از عنصری بمرکز خود می پیوندد، بتدریج و اسباب وصول.

قوله:

وین نفس جانهای ما را هم چنان　　اندک اندک دزدد از حبس جهان

یعنی چنانچه باز نَشْف آب میکند، و بتدریج عنصر بمرکز می پیوندد، نفس نیز که مشبّه بباد است، جانهای ما را با مراکز حقیقی بجنسیّت میکشد.

قوله:

تا الیه یصعد اطیاب الکلم　　صاعداً منّا الی حیث علم

میفرماید که نفس جانهای ما را بتدریج بمنازل خود می رساند، تا بسوی حضرت

۱- ن: بنینی.

Marfat.com

پروردگار کلمات طیّبه با آن نفسها متصاعد می شود و بمحالّ مناسب می پیوندد آنجا که ما نمیدانیم و خدای میداند. چنانچه مستفاد از کلماتِ عربی اوست، قدّس سرّه. در بیت اوّل که گفت:

تا الیه یصعد اطیاب الکلم صاعداً منّا الی حیث علم

و فرمود که مُرتقی می شود، نفسهای ما به آن عالم که پاکست، از آلایش پنهان از ما مرتقی بدار بقا، بعد از آن باز می آید، مکافات آن گفتار که صعود یافته است، بسوی ماضِنعفِ آنچه عروج یافته بود، بحسب نزول و آن رحمتیست از حضرت ذی الجلال. بعد از آن ما را حضرت او ملجأ می سازد، بمثل آن کلمات طیّبه که از ما صادر می شود. و نمی توانیم که از ما صادر نشود، تا برسد بندهٔ مستحق باَضعاف ثواب. و بباید از آنچه به آن رسیده بود، از ضعف و ثواب و رحمت، هم چنین عروج می یابد، کلمات طیّبه و نزول می یابد، اضعاف رحمت مترتّبه بر آن دائماً اینست رحمت الٰهی مترتّب بر مآثر انفاس طیّبه و همیشه این انفاس قیام به این رحمت دارد. چنانچه از مضامین چهار بیت دیگر که بعبارتِ عربی (۲۶) فرموده، مستفاد است، نه بر وجه ترجمه بلکه بر وجه تقریر حاصل المعنی. و ابیات اینست.

"یرتقی[1] انفاسنا بالمنتقی" . . . "ذا[2] و لازالت علیه قائما"

چشم هر قومی بسوئی مانده است کان طرف یکروز ذوقی رانده است

۱ـ ن: ترتقی.

۲ـ ن: ذا فلازلت علیه قایما.

Marfat.com

چندانکه ذوق بیش، جذب بیش و هر دو از عالم مبدأ فائض است، یا از عالم مناسب نشأه. پس جذب بمقتضای ذوق باشد، و ذوق هم در حقّ و هم در باطل هست، جذب نیز چنین باشد، هرکسی را به خدا کرچه خدا داد جرا " اُمنارا فسقا هم فسقارا فسقوا".

قوله:

یا مکر آن قابل جنسی بود چون باُو پیوست جنس اوشود

یعنی اتّصال جنسیّت می بخشد، و اکرچه قبول دلالت بر آن میکند که جنس بوده است و نمی نموده و به اتّصال جنسیّت ظاهر شده. فافهم.

قوله:

آنکه[2] مانند است باشد عاریت عاریت باقی بناشد[3] عاقبت

ذوق و جذبی که نه از مبدأ باشد، یا نه بمناسبت و جنسیّت باشد، بعلّتی از علل و غرضی از اغراض باشد، چون آن امر زائل شود، نه ذوق ماند و نه جذب. و اکرچه مدّتی مدید آن امر باقی باشد و آن ذوق و جذبِ مستمرّ آخر بزوال انجامد.

قوله:

از کلیله باز[4] خوان این قصّه را.

۱ـ ن: بدو.

۲ـ ن: آنک.

۳ـ ن: نماند.

۴ـ ن: باز جو آن قصه را.

Marfat.com

استشهاد میکند، بآنکه فرمود:

کُز خیال کج تو را چه بفکند.

و اندر آن قصّه طلب کن حصّه را.

حصّه طلب کردن، نصیب یافتِ معنی باشد، مناسب ما سبق.

سرداستان جواب شیر نخجیران را و فائده جهد و اکتساب

آنچه میفرماید از فوائد کلیّه آنرا مطابقهٔ داده است، با مقاصد صوفیانه و مباحث متکلّمانه.

قوله:

گوش من لایُلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر به جان و دل گزید

هرچه درین مباحث میرود، میان شیر و نخجیران منتهی به آن میگرداند که عاقبت از مکر بدخواه شخص گرفتار می شود.

سرداستان ترجیح نهادن نخجیران توکّل و تسلیم را بر جهد و اکتساب

توکّل عبارتست از امر خود بتدبیر الٰهی حواله کردن و تسلیم آن امر را بتدبیر آنحضرت گذاشتن و قطع نظر خود از آن کردن.

قوله:

الحذر دَع لیس یعنی عن قَدَر

۱ـ ن: تا خیال کژ ترا چه نفکند.

Marfat.com

ای دَع الحذر فانه لیس الحذر یعنی القدر.

سر داستان ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر توکّل و تسلیم

تقریر مرترجیحی که میفرماید، بر وجهیست مؤیّد بامثلهٔ لائقه که مزیدی برآن متصوّر نیست.

سر داستان باز ترجیح نهادن نخجیران توکّل و تسلیم را بر جهد و اکتساب

قوله:

نیست کسبی از توکّل خوب تر.

توکّل را کسب گفت، باعتبار آنکه حاصل کسب مُفضی بودن امراست و حاصل توکّل همین.

قوله:

بس گریزند از بلا سوی بلا.

تحریض است، بترک تسبّب و ازسببی بسببی گریختن بتدبیر بشری.

قوله:

دیدهٔ ما چون نبیند علّت دوست رو فنا کن دید خود در دید دوست

بصیرتِ بنده و بصارتِ او، بتدبیر آلهی نمیرسد که از غایت علم و خبرت و قوّت و قدرتست. پس نظر خود در نظر آلهی مستهلک باید دانست.

قوله:

Marfat.com

دیدِ ما را دیدِ او نعم العوض یابی اندر دید او کلّ غرض

چون تدبیر الٰهی که از غایت خبرت و نهایت قدرتست، در کار آید، همه مرادات و اغراض حاصل شود.

قوله:

طفل تا گیرا و تا پویا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود

نظیر آنست که چون کار خود بحق تعالی باز گذاشته است، بی تعب او ساخته می شود، زیرا که تصرّف از آن متصرّف محیط کامل است، نه تصرّف متصرّف قاصر ناقص.

قوله:

چون به امر اهبطوا بندی[1] شدند جنس[2] خشم و حرص و خرسندی شدند

ارواح پیش از تعلّق با بدن، چون به آلات روحانی در کار بوده اند، صاحب تمامئ امر و صفاء حال بوده اند.

قوله:

ما عیال حضرتیم[3] و شیر خواه کفت الخلق عیالٌ للاٰله

(۲۷) عیال شخص محتاجان بتدبیر و تربیت و رعایت او اند، در همه ضرورات و چون درین احتیاجات امور ایشان، بتقدیر و تدبیر الٰهی باز میگردد، پس همه

۱ـ ن: بندی.

۲ـ ن: حبس.

۳ـ ن: حصر نیم.

Marfat.com

عیال او باشند، بمعنی آنکه همه محتاج اند. قوله:

برسر داستان ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر توکّل و تسلیم

تشبیه کاسب بشیر کردن، از برای قدرت اوست و قوّت او، و تشبیه متوکّلان و اصحاب تسلیم به نخجیران، از برای عجز و ضعف در مقابلهٔ شیر. قوله:

خواجه چون بیلی بدست بنده داد بیزبان معلوم شد او را مراد

بیل دادن، عبارتست از آلات کسب مهیّا داشتن بر بنده. چنانچه عقل صحیح و حواسّ سلیم و جوارح در کار.

قوله:

بس اشارتهای اسرارت دهد.

اشارت بر دو قسم است. ظاهره در ابواب تکالیف شرعیّه و باطنه در ابواب طرائق و حقائق.

قوله:

حاملی محمول کرداند ترا قابلی مقبول کرداند ترا

اشارتست، بآنکه گفته اند که "من خَدَم خُدِم" و تا مرید نشوند. چنانچه غالبًا هر استادی شاگرد بوده است و استاد کشته و در نهایت حال هر محبّی، محبوب می شود.

قوله:

Marfat.com

سعی شکر نعمت[1] قدرت بود جبر تو انکار آن نعمت بود

فرموده است جلّ جلاله "وَ اَنْ لَّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی"[2] و بی قدرت تکلیف نفرموده "لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا"[3]؛ و بنده را نعم الٰهی بر وجوه فائض است، از آن جمله اسباب ما به التکلیف است.

قوله:

شکر قدرت قدرتت افزون کند.

قال تعالی: "لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِیْ لَشَدِیْدٌ"[4].

جبر نعمت از کفت بیرون کند.

زیرا که جبر مؤدّیِ بتعطیل اسباب تکلیف می شود و آن تقویتِ نعمت است.

قوله:

جبر تو خفتن بود در ره مخسب تا نه[5] بینی آن در د درکه مخسب

از اعتقاد جبر بنده در عمل کاهل می شود، و آن خفتنِ در راه مقصود است. و تا بمقصود نرسند، دست از طلب نباید داشت و پای از روش کوتاه نباید

۱- ن: نعمتش.
۲- النجم: ۳۹.
۳- البقرة: ۲۸۶.
۴- ابراهیم: ۷.
۵- ن: ببینی.

Marfat.com

کرد و چون بمقصود رسیدند، خفتن نه عبارتست از ترک عبادت بلکه رفع ثقل ریاضاتِ شاقّه است.

قوله:

هان مخسب ای کاهل بی اعتبار جز بزیر آن درخت میوه دار

از مقصد کاه تعبیر بدر و درکاه میکند که منتهای وصول است. و کاه بدرخت میوه دار که منتهای اَمَل است، نسبت با قاصد خانه و قاصد بستان.

قوله:

جبر، خفتن درمیان ره زنان.

از آفات جبر خبر میدهد و تشبیه آن آفات براه زنیٔ راه زنان میکند.

قوله:

مرغ بی هنگام کی یابد امان.

مرغ بی هنگام، خوان را میکشند، چون جبری هالکست، او را تشبیه به آن مرغ میفرماید که در راهِ هلاکتست، و در مقصد نه. چه مردِ بمقصد رسیده اگر ترک ریاضتِ نفس کند، او را چه زیان.

قوله:

کر توکّل میکنی[2] رو کار کن کشت[3] کن پس تکیه بر جبّار کن

۱ـ ن: جبری.

۲ـ ن: در.

۳ـ ن: کسب.

Marfat.com

که " الدّنیا مزرعة الآخره "، و اگر عمل نکنند و امل باشد، میفرماید تعالی شأنه که " یٰاَیُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِیْمِ[1] ":

سرّ داستان باز ترجیح نهادن نجیران توکّل و تسلیم را بر جهد و اکتساب

قوله:

جز که آن قسمت که رفت اندر ازل روی ننمود از شکار[2] و از عمل

قال الله تعالی " نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُمْ مَّعِیْشَتَهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰتٍ[3] "؛ پس بمقتضای این آیت کریمه، قسمت ازلی سابق است بر کسبِ عباد: " وَ ذٰلِكَ هُوَ الْمِرْصَادُ ".

قوله:

کسب جز نامی مدان ای نامدار.

کسب عبارتست، از اعمالِ عبد قوی و آلات و جوارح خود را در امور مخلوقهٔ مقدّره که اندوخته شود او را، و اضافه بفعل و کفِّ او یابد به استطاعتی که عند الاعمال آفریده شود او را، و اگر الله تعالی آن استطاعت نبخشد او را، او عاجز بود، از فعل یا کف. (۲۸) پس بحقیقت آن امور مکتسبه چون نه بقدر او است، از عبد بی آن استطاعتِ مجدّد اضافهٔ بدیش نباشد، نه کسبی حقیقی و ازین جهت

۱ـ الانفطار: ۶.

۲ـ ن: شگال.

۳ـ الزخرف: ۳۲.

Marfat.com

فرمود که:

کسب جزنامی مدان ای نامدار.

حزم جز وهمی مپندار ای عیار.

یعنی ای نقّادِ امر.

سر داستان بتجبّر نکریستن عزرائیل بروی مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمانؑ الخ.

قوله:

گفت عزرائیل در من این چنین یک نظر انداخت پر از خشم و کین

نظر افکندنِ عزرائیل امری مشخّص بوده باشد، آن شخص متحرز را، در مجلس سلیمان علیه السّلام، چه ملک ممثّل بصورت بشر می شود.

قوله:

نک ز درویشی گریزانند خلق.

انتقال کرد، ناظم قدّس سرّه، از ظاهرِ امر بتأویل مناسب.

گفت[۲] فریاد ای تو جانم را پناه.

چون از جان خود اندیشه داشت و تدبیر سفر از برای حفظ جان میکرد،

۱ـ ن: جهد.

۲ـ ن: گفت فرما باد ایجان پناه.

Marfat.com

بواسطهٔ فرمان سلیمانؑ باد را مناسب بود، سلیمانؑ را جان پناه گفتن.

قوله:

تو همه کار جهان را هم چنین کن قیاس و چشم بگشا و به بین

ازیں حکایت معلوم شد که تدبیرِ الٰهی که تقدیرِ سابق است، بر تدبیرِ بشری مدارٌ علیه است. واللّٰه غالب علی امره. وگاه باشد که بنده تدبیری کند، از برای دفع امری و حذر نماید و همان تدبیر او عین تدبیر الٰهی و تقدیر حضرت او باشد، جلّت قدرته. از آن جهت ناظم گفت:

از که بگریزیم[1] از خود ای محال از که بر تابیم[2] از حقّ ای وبال

می تواند بود که "از که بگریزیم از خود ای محال" که گفته اشارت باشد، بآنکه مقیّد از مطلق که محیط است برد و عین وجود اوست از وجهی و غیر او از وجهی نتواند گریخت که محال است، انفکاک شیٔ از نفس خود. و آنکه فرموده است که "از که بر تابیم از حق ای وبال" اشارت باشد به آنکه چون تدبیر آن کند، بنده که از احاطهٔ امر حقّ تعالیٰ بیرون رود، موجب خشم حقّ تعالیٰ شود و نتواند و عاقبتِ او بغضب حقّ تعالیٰ راجع شود که وبال اوست وچگونه از تحت تصرّفِ او بیرون خواهد رفت.

قال تعالیٰ "یَامَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا لَاتَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطَانٍ"[3].

۱- ن: بگریزیم.

۲- ن: بر بابیم.

۳- الرّحمٰن: ۳۳.

Marfat.com

ایضاً. در حدیث قدسی آمده است که "من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربّا سوائی".

سرداستان بازترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر توکّل و تسلیم و فائده جهد کفتن

قوله:

حیلها شان جمله حال آمد لطیف.

حیله، عبارتست از قوّتی تمیزی که به آن تدبیر نفع وضرّ کنند وحیلهٔ انبیا که حال باشد، آن معنی دارد که جالب نفع در دین می اندیشند. وحقّ تعالی وجه حیلهٔ حقّانیّ ایشان بطریق وَهْب ارزانی میدارد، چراکه احوال مواهب الٰهیست.

قوله:

دانها شان مرغ کردونی کرفت.

یعنی در ارواح تصرّف کردند وجانها ودلها صید ایشان شد.

نقصها شان جمله افزونی کرفت.

یعنی اندک اندک، ضعف دین ایشان بقوّت مبدّل شود، یا آنچه در نظر خُصَما نقص می نمود، کمال بود از ایشان.

۱ـ ن: داهاشان.

Marfat.com

قوله:

باقضا پنجه زدن نبود جهاد زانکه آنرا هم قضا بر ما نهاد[1]

یعنی تکلیف ما بحسب اختیاری که بما داده اند، قضای الهیست و دافع ندارد. پس بفرمان الهی کردن باید نهاد که سعی و کوشش بر وَفقِ فرموده به جای آورند، و درین بیت و ابیات آیندهٔ همه ترغیب در سعی و جدّ است، در راه حقّ تعالی.

قوله:

سرشکسته نیست این سر را ببند یک دو روزی سعی[2] کن باقی بخند

سرشکسته نیست، یعنی عذر در ترک جهد نیست که سر به بندی، یعنی عذر آوری، چه سرشکسته که سربسته است، عذر می آورد که آب را استعمال نمی توانم کرد و ترک استعمال آب کرده ام و مکلّف اگر عذری داشته باشد، مسموع بود و لیکن چون عذر ندارد، ازو مسموع نباشد، عذر زوالِ عقل و آفت جوارح (۲۹) و قوی تواند بود تا مسموع باشد، و چون عذر نیست و اسباب جهد هست، جهد باید کرد و عذری که نیست، نیاید انگیخت. تامّل.

مکر آن باشد که زندان حفره[3] کرد آنکه[4] حفره بست آن کار لیست سرد

خلاص از دنیا، نه کار لیست بار دِ زِشت، بلکه گرفتاری در دنیا و بستنِ

۱ـ ن: زآنک این را.

۲ـ ن: جهد.

۳ـ ن: حفره.

٤ـ ن: آنک حفرهٔ بست آن مکر لیست سرد.

Marfat.com

راه آخرت بر خود نیک نیست.

قوله:

چیست دنیا از خدا غافل بُدن بی قماش و نقره و فرزند و زن[1]

دنیایِ مذموم آنست که شخص را از خدای غافل کند و از فرمان بازدارد و اگر مدد شود، در کار آخرت محمود باشد.

مال را گر[2] بهر حق باشی حمول نعم مال صالح خوانَدش[3] رسول

اسباب دنیا، اهل آخرت را چون بفرمان الٰهی در کار افتد، همه موجبات رستگاری باشد. چنانچه ازین امثله تا آخر سر داستان معلوم می شود، و اعمال آن اسباب از برای رضای حقّ تعالیٰ جهد است، بلکه جهاد و سعی و جهد و کسب را اضافه بعلم لدنّی از برای آن داده است که دانش امور دنیا از برای عقبی و رضای مولی تعلیم الٰهیست. و الهام ربّانی و مردم ازین معنی غافلند.

قوله:

جهد حق است و دوا حق است و درد منکر اندر نفی جهد او جهد کرد[4]

مصرع اخیر مؤیّد تقریر جهد است. یعنی همه واقع است و از اثر خالی نیست. دوا و درد و جهد در استعمالِ دوا از جهت ازالهٔ درد و منکر

۱ـ ن: میزان.

۲ـ ن: گر بهر دین باشی حمول.

۳ـ ن: خوانش.

٤ـ ن: منکر اندر جحد جهدش جهد کرد.

Marfat.com

جهد میکند، در نفی جهد و مکابره دمی تواند بود که مراد از قول ناظم قدّس سرّه که "منکر اندر نفی جهد او جهد کرد" اشارت باشد، به آنکه از مبالغهٔ در نفی جهد اثباتِ جهد لازم می آید. پس مدّعای خصم دلیلِ بروست.

برسرداستان مقرّرشدن ترجیح جهد واکتساب برتوکّل وتسلیم

محتمل است که فی نفس الامر ترجیح جهد و اکتساب خواسته باشد یا بزعم صاحب جهد و مرجّح آن که شیر را مثال او داشته و چنان می نماید که ناظم را، قدّس سرّه، میل بترجیح جهد و اکتسابست.

سرداستان انکار نخجیران برخرگوش وجواب خرگوش ایشانرا

قوله:

هر پیمبر درمیان امّتان　　هم چنین تا مخلصی میخواندشان

سخن خرگوش درین سه بیت آخر مقدّمهٔ آنست که مرا خرد مینکارد، بحسب معنی و اگرچه بحسب صورت خردم در علم و خبرت من نگاه کنید.

قوله:

کز فلک راه برون شو دیده بود　　در نظر چون مردمک پیچیده بود

پیمبران اگرچه بصوت با دیگران هم سان بوده اند، امّا بمعنی ایشان کاملان انسان بوده اند و مثل ایشان مثل مردمک دیده است که نفوذ معنوی او چنانست که ادراکش به آسمان میرود و از روی صورت چنان خرد و مقیّد

Marfat.com

بحدقه و یک جا ساکن. پس نظر به اثر است، نه بجثّه در نظر . والله الهادی.

سرداستان دیگر اعتراض نخجیران بر خرگوش و جواب خرگوش

قوله:

قوم کفتندش که آخر[1] کوش دار خویش را اندازهٔ خرگوش دار

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که "رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعدّ طوره".

قوله:

معجبی یا خود قضا مان در پیست[2] ورنه[3] این ره لائق چون تو کیست

تقریرِ آن معنیست که صورت صغیر و معنیٔ کبیر نادر باشد. پس اعتبار بقول هر دعویٰ دار، نباید کرد. و ذیل ابیات افادهٔ آن میکند، که علم نه به خردی جثّه و بزرگیٔ اوست.

قوله:

آنچه[4] حقّ آموخت کرم پیله را هیچ پیلی داند آن کون حیله را

اشارتست به آنکه مدارک و مشاعر ما مختلف افتاده است و به خردیِ مظهر

۱- ن : ای خر.

۲- ن : با.

۳- ورنه این دم لایق چون توکی است

٤- ن : آنخ.

Marfat.com

نگاه نباید کرد، که در دو مظهرِ بحسبِ جثّه برابر چندان تفاوت هست که شرح پذیر نیست. و این معنی بحسب صورتِ بدنی نیست، بلکه بحسب معنی روحی است.

قوله:

نام و ناموس ملک را در شکست.

(۳۰) اشارتست بآنکه در جوهر ارضیٔ او که بشر بود، استعدادی بحسب سرّ جمع بود که در فرشته که جوهر او سماویست، نبود.

قوله:

کوریِ[1] آنکس که با حقّ در شک است.

اشارتست به آنکه چون بشر از ملک افزون باشد، بحسب معنی، چگونه از جنّ به نباشد. و این معنی کوریٔ شیطانِ لعینست، که میخواست که حقّ را بباطل خود بشکند، و حقّ غالب آمد.

قوله:

زاهد هفتصد هزاران ساله را پوز بندی ساخت آن کوساله را[2]

زاهد هفتصد هزار ساله شیطانست، و پوز بندِ او حسد بردن او، بر آدم بود، تا مردود شود. و از شیرِ علم لدنّی بهره ور نگردد و آدم به آن مخصوص گردد.

کمال قال:

۱ـ ن: کوریِ آنکس که در حقّ در گذشت.

۲ـ ن: چندین.

Marfat.com

علمهای اهل حس شد پوز بند تا نگیرد شیر زآن علم بلند

علوم حسیّهٔ جزئیه موانع علوم عقلیّهٔ کلیّه است و علوم لدنیّهٔ کشفیّه.

قوله:

قطرهٔ دل را یکی گوهر فتاد.

قابلیّتِ دل بمرتبهٔ او را ارزانیست، که کاملی میفرماید که:

رحمت ذاتی دهد دلرا سعت لاجرم دل اوسع است از هر صفت

قوله:

چند صورت آخر ای صورت پرست جان بی معنیت از صورت نرُست

اگر نظر بصورت بدن دل رود که گوشت پارهٔ صنوبریست، چه قدر داشته باشد، مگر نظر بمعنیٔ جان و دل رود که حقیقت ادراکیست، که محیط همه موجودات است. پس معنی بین باید بود، نه صورت بین.

قوله:

جان کم است آن صورت بانان[1] را رو بجو آن جوهر کمیاب را

جان جوهرِ کم یابست. یعنی ادراک مشاعر حسیّه به آن نمیرسد، و کم کسی او را درمی یابد، زیرا که اکثر مردم از مشاعر حسّی متجاوز نباشند.

قوله:

شد سر شیران عالم جمله پست چون سگ اصحاب را دادند دست

یعنی دست بُردِ معنویش دادند و از آن جهت پیش اصحاب کهف

۱ـ ن: برست.

Marfat.com

سر بر دست نهادی و از خدمت ایشان بسنگ نرفتی.

قوله :

چه زیا نستش از آن نقش نفور .

نقش نفور، یعنی صورت سگی که مردم از آن تحاشی کنند که پلید است.

چونکه[۱] جانش غرق شد در بحر نور .

جان حیوانیش ترقی کرده و غرق بحر نور انسانی شده.

قوله:

میزند برتن ز سوی لامکان .

اشارتست به تجرّد روح و تعلّق او بحسب تصرّفِ ادراکی در بدن و در جسم، یعنی روح جوهریست محیط بحسب ادراک، نه بحسب تجسّد و تجسّم. و نه حالست در بدن یا مکانی بلکه بدن و مکانِ محلِ تدبیر اوست.

سر داستان ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت علم و منافع دانا

قوله :

خاتم ملک سلیمانست علم .

اگرچه بیانِ مکرِ خرگوش میرود، تعبیر از مکر او بعلم میکند، چه مکر عبارتست از نمودن امری ظاهراً، وقصدِ امری دیگر کردن، درضمن آن. و این معنی راجع به اموری می شود، تصوّری و تصدیقی بحسب قضیّهٔ که امر ظاهر و پوشیدهٔ در آن واقع

۱ـ ن : چونک .

Marfat.com

است و امور تصوّری و تصدیقی علم است.

ایضاً. تشبیه علم به خاتم سلیمانی کرده است، از برای ترتّب تسخیر امور بر او.

قوله:

جمله عالم صورت و جانست علم.

چون جان عبارتست از جوهر مجرّدِ مدبّرِ و تدبیر بی ادراک صورت نمی بندد.

پس کوئیا ادراک مدبّر چون جانِ مدبّر.

قوله:

آدمیرا زین هنر بیچاره کشت خلق دریا و جبال و اهل دشت

یعنی همه مذکورات مسخّر تدبیر آدمیست که از سر علم است.

ایضاً. هنر آدمی تدبیر است، در امور بر وفقِ علوم عقلیّه و مدارک حسیّه او و تدبیر را علم خوانده، بواسطهٔ تصوّر و تصدیقی که در تدبیر ناگزیر است. چنانچه در مکر گفته شد. و فرق میان مکر و تدبیر به آنست که مکر را غالبًا بقضیّهٔ میگویند، که غرض ماکر در آن پوشیده است و تدبیر غالبًا به آنچه اهمّ است، از اضمار غرض و اظهار.

قوله:

(۳۱) آدمیرا دشمن پنهان بسیست.

همه چیز از ترس تدبیر آدمی دشمن آدمیست

ا ـ ن: خلق دریاها و خلق کوه و دشت.

Marfat.com

قوله:

خلق پنهان زشتشان و خوب شان　　میرسد بر دل بهر دم کوب شان

یعنی تدبیرات و مکور مردم پنهانست و در وقت آثار ظاهر می شود و دلها از آن خبردار میگردد.

قوله:

خار خار و حیلها[۲] وسوسه　　از هزاران کس بود فی یک کسه

امور مذکوره در افراد مختلف می باشد، آدمی را تدبیر مدافع بسیار باید کرد.

قوله:

باش تا حسهاء تو مبدل شود　　خود به بینی شان و مشکل حل شود

چون حواس مبدّل شود، یعنی صفا وجودت در مشاعر پیدا شود و از افراد مردم اغراض ایشان پیش از اعمال آن غرض بفطرت صافی در یافته شود، مشکل آنکه اغراض شناس نبوده و متحیّر که هرکس برچه باشد، حلّ شود که همه را بشناسد، بهر وجه که در مکر و تدبیر باشند و معلوم شود که دانا، که صاحب فطرت است، که بوده است؟ و نادان که بوده؟.

از سر داستان منع کردن و پنهان داشتن برای خود را از ایشان

قوله:

۱ـ ن: می زند.
۲ـ در اصل: ندارد.

Marfat.com

کفت هر رازی نشاید باز کفت جفت طاق آید کهی که طاق جفت

یعنی محتمل است که صاحب سرّ از مصاحبت بکردد و انفراد از آن یابد و راز پنهان که او میدانست فاش کند و موجب ملال کردد، چه جفت طاق می شود. پس مصاحبی از مصاحبت می افتد. و هریک منفرد و طاق می شود و بمصاحبتِ دو منفرد زوج می شوند.

قوله:

از صفا کر دم زنی با آینه تیره کردد زود بر ما آینه

مصاحب آینهٔ مصاحب است، چون بحسب صفای مصاحبت راز خود مصاحب با مصاحب درمیان نهد. کاه باشد که غرضی پیدا شود و کدورت[1] بدید آید. چنانچه آینه از نَفَس درو مکدّر میکردد.

قوله:

در بیان این سه کم جنبان لبت از ذهاب و از ذهب و زمذهبت

امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرموده است که "استرذهابک و ذهبک و مذهبک؛"

قوله:

چون[2] بکوئی با یکی دو الوداع کلّ سرّ جاوز الاثنین شاع

یعنی اکر سرّی با یکدو کس بکوئی، وداع کن آن سرّ را که میان تو و ایشان

۱- در اصل: کدوت.

۲- ن: ور.

Marfat.com

نماند، بلکه مفارقت کند و از دو تجاوز کرده شائع شود.

قوله:

کر دو سه پرّنده را ببندی بهم از زمین مانند محبوس از الم

مثالی میفرماید، در مشورت پوشیده که اگر جمعی متفقّ باشند، در مشورتِ با یکدیگر پوشیده، چنانچه مرغانی بیدیگر بسته بمناسبت الم مشترک آوازی داشته باشند. و آن آواز کنایتست از مشورت ایشان با یکدیگر در جنسیّتِ الم مشورتِ آمیخته با امری بغلط افکنندهٔ که اجتماع ایشان هرکس را بغلط افکند که آواز ایشان معبّر به چیست ایشان از آواز خود آگاه باشند و شنوندگان نه. پس مشورهٔ پوشیده را این فائده باشد. والله اعلم.

قوله:

مشورة دارند سرپوشیدهٔ خوب در کنایت با غلط افکن مشوب

یعنی مشورت که با امری بغلط افکنند، مشوبست.

سرداستان قصّهٔ مکر خرگوش با شیر

قوله:

سخت درمانده[۲] امیر بُست ریش چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش

یعنی اعتماد بر هر چیز نباید کرد و مبادی و عواقب امور باید اندیشند.

۱ـ ن: بر.

۲ـ ن: درماند.

Marfat.com

قوله:

راه هم واراست وزیرش داهها.

نظر بظواهر کردن و تعمّق نا نمودن، در امور از حزم است، زیرا که در بواطن امور داهیاء مکور تعبیه است.

قحط معنی درمیان ناهها.

بشهرت اسامی واوصاف از راه نباید رفت که درمیان ناهای شیخوخت ومولویّت وسیادت و امثال ذلک، چندان معنی وحقیقت نیست، بلکه اکر رسوم و عادات لازم احوال جماعت متّصفه به این اوصافند ومشهور به این اسامی:

قوله:

لفظها و ناهها چون داهاست لُفظ شیرین آب ریگ عمرماست

مردم به الفاظ شیرین که در معرفت میرانند و آن را دام شیخی کرده اند و بی حقیقت اند، از معارف (۳۲) ومراشد جذب عمر طالبان میکنند، تاعمرشان ضائع می شود، به الفاظ بی حقایق، چنانچه ریک خشک جذب آب کند. ویکی که آب ازو جوشد، یعنی عارف با حقیقت کم یابست که لفظ او در معرفت باحقیقت وکشف باشد.

قوله:

منبع حکمت شود حکمت طلب فارغ آید او زتحصیل وسبب

ا ـ ن: لفظ شیرین ریگ آب عمرماست.

Marfat.com

طالب حکمت طلب که به الفاظ قانع نشود، حکمت ازو زاید و منبع حکمت کردد و از تعب تحصیل علوم رسم وسبب آن باز رهد.

قوله:

لوح حافظ لوح محفوظی شود عقل او از روح محظوظی شود

لوح سینهٔ حافظ حکمت، نه حافظ الفاظ چون لوح محفوظ کردد، که همه حقایق درو ثبت کردد وعقل او از کشف روحی محظوظ کردد و بر هر عقل جزوی بی کشف غالب آید.

قوله:

چون معلّم بود عقلش مرد را بعد از آن شد عقل شاکردی ورا[1]

اشارتست به آنکه حقایق را مدارک عقلی مبدأ باشد و چون شخص بعین کشف رسد، عقلِ او از قوتِ کشف او باز ماند و عاجز شود.

قوله:

هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همین داند که گیرد پای جبر

اشارت میکند، به آنکه سعی و جدّ می باید و مجاهده تا مکاشفه و مشاهده روی نماید و نشأهٔ عقلی به کشفی مبدّل شود. و جبرئیل عقل که معلّم حمدِ روح بود، ازو در سیر کشفی باز ماند. و این معنی بکاهلی حاصل نمی شود، که کوید هرچه میکند، حقّ تعالی میکند. ریاضت من بوصله نمی نشیند، تا سقم این تصوّر دل او بیمار کند و در راه سعی سست شود و هلاک کردد و این حال شبیه باشد، به حال مریضی که تدبیر

۱ـ ن: ازین.

Marfat.com

دفع مرض نکند، تا بتدریج، مرض او را ضعیف کند و مفضی بهلاک او شود.

قوله:

جبر چبود بستن اشکسته را یا که پیوستن رگ بگسسته را

جبر حقیقی سعی است، در رفع موانع مقصود و تحصیل اسباب غرض، نه ترک سعی و جدّ. و این جبر مقبول است و جبری که نه اشارت است بسعی کردن، تا از غایت سعی عاجز نشود، و مدد غیبی برسد و او را بمقصد و مقصود رساند. و تا هوا به ریاضت و سعی مسخر نکنند، و ترک تأویل مفضی بکسالت نگیرند، غرض کمال نفس حاصل نگردد. و التّوفیق من اللّه تعالی.

سرداستان قصّهٔ تأویل مکس

قوله:

بر سر دریا همیراند او عمد می نمودش آن قدر بیرون ز حدّ

تشبیه فرمود، شخص ناقص المعرفتِ مغرور مؤوّل را بمکس در آنچه ذکر کرده از نقصان معرفت، چه تأویل صرف از ظاهرست، بقصد احتمال و شاید که خلاف واقع باشد و شخص کامل المعرفت که صاحب نظر واقعیست، انسانیست تمام کسی، نه مگسی از پی خسی، همائ یقین الرائ.

قوله:

آن مکس نبود کش این عبرت بود روح او نی در خور صورت بود

۱ـ ن: یا بپیوستن رگی بگسسته را.

Marfat.com

تا کسی کمان نبرد که مکر نقصان معنی، بحسب جثّه و صورت است.

میفرماید که:

آن مگس نبود کش این عبرت بود روح اوئی درخور صورت بود

سرداستان بزدلیدن شیر از دیر آمدن خرگوش بنزد او

قوله:

هم جو آن خرگوش کو بر شیر زد روح او کی بود اندر خورد قد

از بیش تحسین دانش شخصی که بجثّه شیر باشد و آن دانش نداشته باشد، از و عاجز شود، اینجا بر سبیل تأکید میفرماید:

قوله:

شیر میگفت از سر تیزی و خشم کز ره کوشم عدو بر بست چشم

یعنی با سماع کلمات فریب دهنده نظر باطن که از بصیرت است و نظر ظاهر که از بصر است، در بندی آید و مقصود گُم می شود و شخص تا در می نگرد گرفتار شده است و چاره ندارد.

قوله:

زین سپس می نشنوم آن دمدمه بانگ دیوانست و غولان آن همه

مکر جبریان سخنان مُمَوَّهَه است که شخص در سعی سست میکرده اند، با آنکه آراسته است، بمآخذِ منقول و معقول و مؤیّدات طرائق و حقایق که همه بقصد فریب گفته شده.

Marfat.com

قوله:

چون قلم از باد بُد دفتر ز آب (۳۳) هرچه بنویسی فنا کردد شتاب

اشارتهاست، بآنکه سخن جبر حقیقتی ندارد.

قوله:

باز در مردم هوا و آرزوست[۲] چون هوا بگذاشتی پیغام هوست

سخن جبر چون رغبات سست میکند و سالک ازراه بازمیدارد، مفضی بهوا و آرزو می شود، زیرا که نفس را ناچار است از مشغلهٔ چون شغل حقّ نباشد، باطل خواهد بود.

قوله:

خوش بود پیغامهای کردکار.

پیغامهای الٰهی مشتمل بر اوامر و نواهی است که مؤدّی بسعی است و نه کسب، نه بجبر و تعطیل.

قوله:

و آن کیا.

کیا، بزرگیست ذو مرتبت.

قوله:

زآنکه[۳] پوش پادشاهان از هواست.

۱ـ ن: چ.
۲ـ ن: باد.
۳ـ ن: زآنک پوش.

Marfat.com

یعنی آنچه ایشان به آن ملتبس و متّصل اند.

بازنامهٔ انبیا از کبریاست.

یعنی احکام ایشان.

قوله:

نام احمدؐ نام جملهٔ انبیاست.

از نام احمدؐ، نه مراد لفظ است یا عدد، اگرچه بعضی در شرح آن تکلّف بمناسبات بعیده کنند، بلکه مراد مرتبهٔ اوست، که جامع مراتب کمالی انبیاست.

سرداستان رجوع بقصّهٔ مکر خرگوش

قوله:

تا چه عالمهاست در سودای عقل.

ابتدا به این سخن که تا چه عالمهاست، در سودای عقل توطیهٔ تقریر دانش شخصیست مدبّر که تشبیه او به خرگوش مناسب است.

ایضاً. سودای عقل عبارتست از قوّت متفکّرهٔ او.

تا چه باپهناست آن صحرای عقل.

صحرای عقل، سعت مدرکات اوست.

قوله:

صورت ما اندرین بحر عذاب[1] میرود[2] چون کاسها بر روی آب

۱- ن: این دریای. ۲- ن: می دود.

Marfat.com

صورت شخصیّه به نسبت با معنیٔ کلّی عقلی، چون کاسها بر روی دریای آبست.

قوله:

تا نشد پر بر سر دریا چو طشت چونکه پر شد طشت در وی غرقه گشت[1]

پر شدنِ صورت، از معنی و منقضی گشتن عبارتست، از تمامی مدارک عقلی بحسب هر نشأهٔ شخصی که چون آن مقدار که او را از آن مقدّر و مؤجّل است، تمام شد، عمر شخص آخرست، چه رزق تمام می شود و تدبیر هم چنین.

قوله:

عقل پنهانست و ظاهر عالمی صورتی[2] یا موج از وی یا نمی

عوالم شخصیّه از عوالم عقلیّه بهمین مثابتست که میفرماید که موج یا نم ازیم.

قوله:

هر چه صورت[3] پی وسیلت سازدش زآن وسیلت بحر دور اندازدش

صورت شخصی هر وسیلت که از عوالم حسّی انگیزد که به آن سبب به دریای مدارک عقلی رسد، چون در جنب آن دریای بی حدّ و کنار چیزی ننماید و قوّتی نداشته باشد، هر آینه از آن دریا دور می افتد، نخسیّت صورت و توسّل به او از نزاهت وسعت معنی تا دل که صورتیست، در جنب معنی راز آلی

۱ـ ن: چونک پر شد طشت در وی غرق گشت.

۲ـ صورت ما موج ویا ازوی نمی.

۳ـ ن: می.

Marfat.com

از ملهم آن راز پی نبرد. و تأثیر که آلت دست متصرّف است، ادراک متصرّف نکند که آن حقّ مطلق است.

قوله:

اسب خود را یاوه داند[1] آن بتیز میدواند[2] اسب خوذ در راه تیز

تمثیلی که ناظم قدّس سرّه، در اسب و صاحبِ اسب میکند در طلبِ اسب، از برای تصویر معنی محیط است که از غایت احاطت و معیّت شخص بغلط می افتد و از حیثیّتِ صورت و حصرِ آن، ازو باز می ماند و کوئیا حجابی پیش می آید که او را طالب چیزی می سازد که با اوست. پس در عین یافت درغم نایافت است، چنانچه طالب اسبِ کم شده که هم به اسب سوار است و اسب میطلبد و این نایافت و طلب از جهت صورت شخصی اسب دست داده و الّا اگر نظر بصورت شخصی اسب نکند، اسب با اوست، درضمنِ آن اسب که در زیر ران دارد.

قوله:

جان ز پیدائی و نزدیکیست کُم.

جان از غایت احاطت کُم است و نور به الوان محتجب است و معنی بصورت از ما غایب است، چنانچه ابیات مشعر است، به این معنی.

قوله:

این برون از آفتاب و ازسها.

۱ـ ن: داند و زستیز. ۲ـ ن: می دواند.

Marfat.com

انوار بیرونی، سبب ادراک صور است وهم چنین انوار درونی. پس نور مثال معنی محیطست (۳٤) که بصور محصوره محتجب است.

قوله:

باز نور نور دل نور خداست کوز نور عقل وحس پاک وجداست

تصویر احاطهٔ معنی برصور میفرماید بحسب ترقّی، چنانچه نور حس از نور عقل و نور عقل از نور دِل و نور دل از نور حقّ تعالیٰ میدارد. و آن نور محیط برهمه است. والله نور محیط برهمه است. "وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَیْءٍ مُّحِیطٌ". فهو محیطٌ علی المعانی والصوَر والانوار والعکوس والارواح والاشباح وما یتعقل و یتصوّر. فافهم.

قوله:

زنک جبود مهرهٔ کور و کبود[۲].

هرچه حاجب و مانع است آنرا کور و کبود گویند، لحجبه ومنعه.

قوله:

شب[۳] نبد نور و ندیدی رنکها پس بضدّ نور پیدا شد ترا[٤]

بنور وجود حقایق و اشخاص و تعیّنات از یکدیگر ممتاز می شوند، و الوان باضواء لیکن وجود را اگر نور داری بعدم که آنرا ظلمت شماری بوجهی در تصوّر آری و بوجهی

۱ـ رک: النسآء: ۱۲٦ و حمٓ السجدة: ٥٤.

۲ـ درچاپ نیکلسون نیامده است ولی درچاپ م. درویش آمده است.

۳ـ شب نبد نوری ندیدی رنگ را.

٤ـ ن: ترا.

Marfat.com

دیگر متقابلاتِ از وجود و عدم و هرچه باشد بمعنیٔ مطلق که وجود مطلق از قیود تقابل و غیر تقابل است، تعین یافته باشد و تعقّل کرفته. و این معنیٰ را عمومیست که اعمّ از آن نتوانند امّا نه بشرط قید تدبّر. فانّه عمیق.

قوله:

پس نهانیها بضدّ پیدا شود چون که حقّ را نیست ضدّ پنهان بود

بمقتضای و بضدّها یتبیّن الاشیاء، اشیا به اضداد ظهور دارد. وچون حقّ را ضدّ نیست، از ظهورِ مفروض منزّه باشد. پس به خود ظاهر باشد، نه بضدّ و مقابل وغیر تعالیٰ شأنه.

قوله:

لاجرم ابصار ما لا تدرکه و هو یدرک بین تو از موسیٰ وکه

یعنی حقّ مطلق که مرئی نمی شود. مرئی نابودن او از آیت "لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ"[2] و ازخطاب "لَنْ تَرَانِي"[3]، دریاب، یا دریاب که مطلق در نمی توان یافت. امّا از مقیّد در می توان یافت، چه متجلّیست بر طور و موسیٰ مدرک بحسب قید، غیر مدرک بحسب اطلاق. فافهم فانّ ذلک دقیق.

قوله:

صورت از معنی چو شیر از بیشه دان یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان

۱- ن: چونک.

۲- الانعام: ۱۰۳.

۳- الاعراف: ۱۴۳.

Marfat.com

تصویر آن میکند که مقیّد اعتبار مطلق است، در مرتبهٔ از مراتب وابیات را برین معنی نظم میکند.

قوله:

لیک چون موج سخن دیدی لطیف بحر آن دانی که[1] هم باشد شریف

منبع اثر از غایت سعت در نمی توان یافت بعینه، امّا به اثر در می توان یافت بجنسهٔ تأمّل.

قوله:

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتست[2].

از جهت آنکه مدد وجودی در صور تعیّنات اوصاف نسبت با ما هر لحظه ظاهر می شود ومخفی میگردد. پس به اوصافی موجود می شویم و به اوصافی معدوم.

قوله:

فکر ما تیراست[3] از هو در هوا در هوا کی پاید آید تا خدا

الی آخر الابیات. این ابیات همه در بیان تجدّد امثال و اعتبارات حقیقتِ مطلقه به حدّ بیان میرساند و آنک یک حقیقت است، متجلّی بتجلّیات وبس.

قوله:

طالب این سر اگر علامه ایست نک حسام الدّین که سامی نامه ایست

۱ـ ن: که باشد هم شریف.
۲ـ ن: رجعتیست.
۳ـ ن: تیر لیست.

Marfat.com

حقایق و دقایقی که در ابواب مسائل احاطهٔ وجود و حقیقت یک موجود در مراتب شهود بیان فرموده بود در ابیات گذشته، میفرماید که اگر طالب سرّآن بمثل علامة الدّهر باشد که بخود به آن نرسد بلکه به ارشاد مرشد. و آن مرشد اینست که امروز درمیانست شیخ حسام الدّین اخی حسن ترکؒ که مثنوی بنام مبارک او منظوم است. آن کرامی مرتبه که سامی نامهٔ ربّانی و کتابی الٰهی و لوحی محفوظ پُر معانیست. ازو باید شنید و پرسید. و الحق نیکو میفرماید. زیراکه قاسم الانوارؒ فرموده است، قدّس سرّه که:

اسرار خرابات هم از پیر مغان پرس کین قصّه سماعیست، مکن فکر قیاسی

از سر داستان عذر گفتن خرگوش نزد شیر و مکر او

قوله:

اژدهای عنف.[2]

العنف ضدّ اللّطف وهو الخشونة.

سر داستان جواب شیر خرگوش را و روانه شدن با او

قوله:

اینت خرگوشی چو آبی زیرکاه.

۱- کلیات قاسم انوار، ص ۳۰۰.

۲- ن: اژدرهای.

Marfat.com

من الامثال السّائرة هو مارٌ تحت البتن ای یؤمن اوّلاً و یغرق آخراً.

قوله:

موسیٰ[1] فرعون را در رود نیل (۳۵) میکشد با لشکر و جمع ثقیل

این انتقال درین موضع که ناظم کرده نه نظر به خرکوش کرده، تا تشبیه انکارند و گویند که سوی ادبست، بلکه نظر به نفس دانشی است، که در ضعف صورت راجع بقوّت معنیست.

قوله:

حال آنکه[2] قول دشمن را شنود حال فرعونی که هامانرا ستود[3]

ازین انتقال دیگر نه غرض اشخاص مذکورین است، بلکه ناظم قدّس سرّه بیان اوصاف و خصائص میکند، در هر صورت که هست و تصویر اتفاقاً درین صورت واقع شده تدبّر فانّ الامر کذالک.

قوله:

گر ترا قندی دهد آن زهردان ور[4] بتن لطفی کند آن قهردان

اوّل تحذیر میکند، در ابیات سابقه و دیگر بیان غلبهٔ تقدیر میکند که گفت:

۱ـ ن: موسیی فرعون را بارود نیل.

۲ـ ن: آن کو.

۳ـ ن: شنود.

٤ـ ن: گر.

Marfat.com

چون قضا آید نه بینی غیر پوست دشمنا نرا باز نشناسی ز دوست

قوله:

چون چنین شد ابتهال آغاز کن ناله و تسبیح و روزه ساز کن

چون با تقدیر تدبیری ندارد، چاره آن باشد که پناه به حضرت مقدّرِ مختارِ غالب الحکم و القضا برد.

قوله:

کر سکی کردیم ای شیر آفرین شیر را مکمار بر ما زین کمین

عذر مناسب است، نزدِ فاعلِ مختار و خداوندِ جبّار که به اختیار، نه با ایجاب تصرّفات ازو در وجود می آید.

قوله:

از شراب قهر چون مستی دهی.

قهر اینجا بمعنی غلبه الیست، متضمّن حکمت.

نیستانرا[1] صورت هستی دهی.

مراد از نیستان ضعفا اند، که ایشانرا اقویا میکرداند، یا فانیان که ایشانرا بقامی بخشد. و باقی به بقای او باشند و فا بخش مرید کردند.

قوله:

چیست هستی[2] حتها مبدل شدن.

۱ـ ن: نیستها را.

۲ـ ن: مستی.

Marfat.com

تصریف حق تعالی بیان میفرماید که تصرّف در حواس وعقول میکند، از برای اجراء حکم قضا.

سرداستان قصّهٔ سلیمان علیه السّلام و هدهد الخ.

قوله:

هم زبانی خویشی و پیوند[1] تست

مراد از هم زبانی آنست که جنسیّت معنوی که بحسب مناسبت در اوصاف است، درمیان باشد و ابیاتِ آینده دلالت برین معنی میکند.

قوله:

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل.

ترجمانهای باطن و ضمیر از مناسبات ومشاکلات روحانیست.

قوله:

از تکبّر نی واز هستی خویش بهر آن تازه دهد او را به بیش

یعنی عوض هنر و اوصاف خود، گاه ضرورت می باشد، نه همه جا از برای خُیَلا و تکبّر است تا مذموم باشد، مطلقاً.

قوله:

باز گویم کفتِ کوته بهتر است.

خیر الکلام ما قلّ و دلّ.

۱-ن: پیوندیست.

Marfat.com

سرداستان حسد زاغ و طعنهٔ او بر دعوی هدهد

عرض هنر را ناچار حسدِ حاسد مزاحم باشد که هنر نعمت است. و حسد بر نعمت می برند. و حسود بر نفیِ هنرِ محسود، به آنچه می تواند میکوشد. و به آنچه نفی به آن مقرر می تواند کرد ذرمی ایستد، از مُوجَبه و نا مُوجَبه.

سرداستان جواب گفتن هدهد طعن زاغ حاسد را

قوله:

زاغ کو حکم قضا را منکر است کر هزاران عقل دارد کافر است

انکارِ قضا کفر است، بهر وجه که قضا اداء آن میکند اگر بمعنیٔ انکار حکم الٰهی است، در شان عباد که انکار واجبی مجمعٌ علیه باشد، چون صلوة کفر است و اگر انکارِ حکم ازلیست، چون وارد است، سبق از قضا در قرآن و حدیث انکار آن کفر بود. و اگر نفیِ اختیارِ حقّ تعالی باشد، هم چنین کفر بود. واللّٰه الهادی.

قوله:

در تو تا کافی بود از کافران.

مراد از کافِ کافران، اینجا کنایتست از شیمهٔ کفر و غلبهٔ شهواتِ طبع که بی مَدخل شرع و اسلام است.

جای گند و شهوتی چون کاف ران.

Marfat.com

از کافِ ران قصد تشبیه کرده که کافِ مسطّح بشکل رانست. و ران محلِّ فرج که جای شهوتِ وقاع است.

قوله:

از قضا این تعبیه کی نادر است از قضا دان کو قضا را منکر است

این بیت در تقریرِ عمومِ حکم قضا نظم کرده.

سرداستان ذکر آدم علیه السّلام و بستن قضا تا آخر

چون فرموده بود که عرض هنر از برای تعریف، نه از جهت تکبّر و تفضّل در توصیف مردود نیست. و هدهد را محلّ این عرض هنر دانش ساخته بود. و از حسودِ معترض (۳۶) که در صورت زاغ تصویر فرموده، خبر داده، در باز پوستش به قدح آنکه هنرِ دانش اگر باشد، دانا کجا بدانی افتد. وجواب گفته که دانشِ دانا رَدِّ قضا ازو نمی تواند کرد، چه هم از محتملاتِ دانش دانا بقضا کرفتار می شود، که آن اعتبارِ محتمل است. و بر تأویل رفتن که عاقبت به آن وسیله صاحب تأویل کرفتار می شود و بر تأویل رفتن و کرفتار شدن قادح در کمال دانا نیست، چه آن کرفتاری از غلبهٔ حکم قضا واقع است، نه از جهل دانای مبتلا. و بر طبق این مدّعی قصّهٔ ابتلای آدم علیه السّلام به حکم قضا سند میسازد، باوجودِ جامعیّت کمال دانش و بینش او. پس میفرماید که:

بوالبشر کو علّم الاسما بگست صد هزاران علمش اندر هر رگست

و کذا و کذا الی ان قال:

Marfat.com

این همه دانست و چون آمد قضا دانش یک نہی شد بر وی خطا

بوالبشر کو علّم الاسما بکست.

یعنی بزرگ دانش اسمای الٰہیست.

صد ہزاران علمش اندر ہر رکست.

یعنی علوم کلّیہ و معارف علیّہ در قوّت طبع و عقل و فہم و کشف اوست.

قولہ:

ھر لقب کو داد آن مبدل نشد.

از لقب دادن او، معلوم می شود کہ اسما بہ اعتبارِ اوصاف اگر اطلاق یابد، تسمیۂ حقیقی باشد.

قولہ:

اسم ہر چیزی تو از دانا شنو سرّ علم علّم الاسماء شنو

مع ابیات بعدہ. ہر چہ درین ابیات می آید، مؤکّداتِ تسمیہ بحسب اوصاف است کہ آن معتبر است.

قولہ:

آنکہ[2] بُد نزدیک ما نامش منی.

یعنی از منیِ اگر نام حقیقی اعتبار یابد کہ آن عند اللّٰہ یافتہ، نہ مفہومیست مشہور،

۱۔ن: سر رمز علّم الاسما شنو.

۲۔ن: آنک.

Marfat.com

قوله:

پیش حقّ این نقش بد که با منی.

نطفه که آب منیست، نزدِ خالق بحسب وصفی مناسب نام کرفته است. و اکرچه نه این نام مشهور عند الخلائق باشد.

قوله:

صورتی بود این منی اندر عدم پیش حقّ موجود نه بیش و نه کم

منی که در قوّت بوده و در صُلب حکم عدم داشته. پس معدوم نام او بوده، به اعتبار نزد خلق و نزد خالق، چون آخر ظهور یافته و اصلِ شخص شده، موجود بوده نام حقیقی او باعتبار مآل. پس هر چیز نام او عند الله به اعتبار وصف آخر اوست و آن نام حقیقی اوست. چنانچه در بعض ابیات تصویر میفرماید.

قوله:

چشم آدم چون بنور پاک دید جان و سرّ ناها کشتش بدید

مقرّر میفرماید که دانشِ آدم در اسماء اوصاف، نه بخود بوده است، بلکه بمدد نورِ حقّ تعالیٰ، او را این معنی حاصل شده. لاجرم چون ملایک آن نور را، ازو مشاهده کردند، در سجده افتادند.

قوله:

باغبانرا خار چون در پای رفت دزد فرصت یافت کالا برد رفت

۱ـ ن: پیش حق بودی توکین با منی. ۲ـ ن: دردفرصت یافت وکالا برد تفت.

Marfat.com

تاویلِ آدمؑ را تشبیه کرده، بخار که در پای باغبان رود. و شیطان را تشبیه بدزد کرده.

قوله:

ازکرم دان این که می ترساندت تا بملک ایمنی بنشاندت

سرِّ سخن درین ابیات که گذشت راجع به آن می شود که قضا که سببِ ابتلاء بنده است، هم از جهت تجربه و تکمیل اوست.

سرداستان پای کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه رسید

قوله:

حقّ چو بسما را معرّف خوانده است.

قال تعالیٰ "تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ"[1] والسیماء العلامة.

قوله:

رنگ و بو غمّاز آمد چون جرس.

الآثار الظاهرة تدلّ عند العارف علی الاسرار الباطنة.

قوله:

گفت پیغمبر بتمییز کسان مرء مخفیٌ لدا[2] طیّ اللّسان

للداعی الی اللّٰہ:

۱۔ البقرة: ۲۷۳.

۲۔ ن: لدی.

Marfat.com

مرد زیر زبان نهان باشد هر چه گوید ازو نشان باشد

قوله:

رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر.

از جهت آنکه سرخیٔ روی دلالت بر نعمت و شادمانی دارد.

رنگ روی زرد دارد صبر و نکرُه.

از جهت آنکه زردی روی دلالت برغمّ وهمّ و بلا و تعب دارد، که مُنکَر طبع است و سببِ حبسِ نفس.

قوله:

۲ در من آمد آنکه دست و پا برد.

یعنی خوفِ هلاک مرا دریافته است.

قوله:

۳ آنکه در هرچه در آید بشکند هر درخت از بیخ وبن او برکند

یعنی اِنْزِعاج از فنا و هلاک.

قوله:

۴ این خود اجزا اند و کلّیات ازو (۳۷) رنگ کرده زرد و فاسد گشته بو

۱ـ ن: بانگ رو و قوّت ویما ببرد.

۲ـ ن: درمن آمد آنک دست و پا ببرد.

۳ـ ن: آنک.

۴ـ ن: این خود اجزا اند کلّیات ازو زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو

Marfat.com

جزئیات از هر کلّی تغیّری که باید آن تغیّر لاحق کلّی باشد زیرا که کلّی بر هر جزوی صادق است، یا جزو، چون متغیّر باشد، از امری چه جای تعجب باشد که بسیار کلّ از موجودات تغیّر از اثر هلاک می یابد.

قوله:

تا جهان که صابر است و که شکور.

یعنی تغیّر نه در من که جزو جهانم ظاهر شده است که جهان که کلّست، به نسبت با من پیوسته محلّ تغیّر است، گاه بحسب حوادث و نوائب نعمت که برو میگذرد و از جای نمیرود، کوئ سِعَتِ صبر دارد و صابر است. و گاه بحسبِ لواحق و لوازمِ نعمت که باو می پیوندد، کوئ سَمت شکر دارد و شاکر است که اجزاء او، چون جوارح شاکر در اداء عبادت و طاعت معنوی است.

قوله:

آفتابی کو بر آید نار کون ساعتی دیگر شود او باژ[1] کون

ازینجا تا آخر سر داستان همه تصویر تغیّر عالم است و قصّهٔ حدوث که از اجزا معلوم می شود. و اذا عرض حالٌ للاجزاء فهو عارضٌ للکلّ المجتمع من الاجزاء لاشک فی ذلک تَعْتَلّ تَصِر ذافهم. والله الملهم.

قوله:

چرخ سرگردان که اندر جست و جوست[2] حال او چون حال فرزندان اوست

۱ـ ن: سرنگون.

۲ـ ن: جستجو.

Marfat.com

یعنی افلاک نیز پیوسته از حوادث متأثّر باشد، چون مَوالید.

قوله:

از خود ای جزوی ز کلها مختلط فهم میکن حالت هر منبسط

یعنی آنچه جزوِ بسیط طبیعتست، از تغیّرِ آن استدلال بتغیّرِ آن بسیط می توان کرد.

قوله:

خاصّه جزوی کو ز اضدادست[۲] جمع ز آب و خاک و آتش و باد است جمع

هرکاه که بسیط طبیعی محلّ تغیّر و اثر تلاشی و فنا تواند بود، بطریقِ اولی که مرکّب از موادّ مختلفه محلِّ آن اثر و تلاشی باشد.

قوله:

این عجب نبود که کوک[۳] از میش جست این عجب که میش[٤] دل در کرک است

اشارتیست، خفیّه در آنکه بسائط بعد از تلاشیٔ مرکّبات خلاص از قید ترکّب می یابند. و آن نه هلاک ایشانست، امّا مرکّبات که بطبع عارضی که از اعتدال ناشیست، چون الفت یابند، چه معوّل باشد بر آن حال، زیرا که اختلافِ طبائع آخر آن تلاشی و هلاک اقتضا کند، که ضدّ آن الفت است.

۱ـ ن: ندارد.

۲ـ ن: اضدادست.

۳ـ ن: میش از گرگ.

٤ـ ن: کین میش.

Marfat.com

قوله:

زندکانی آشتی ضدّهاست.

اضداد چون موافقت پیدا کنند، تا آن موافقت باشد، مرکب را انتعاش باقی باشد. و آن موافقت صلح اضداد است. و حیات مرکّب و مخالفت جنک اضداد است و هلاکِ مرکّب موافقتِ اضداد سبب بقاء مراتب آن عالم است و مخالفتِ اضداد سبب فناء مراتبِ این عالم و بقاء آن عالم، که استمرار خواصّ و طبائع آنجاست. و این جهان پیوسته از تغیّر و کون و فساد بیمار(؟) بود و این تغیّر بفنا مشعر است، به خلافِ استمرار و عدم تغیّر که ببقا مشعر است.

قوله:

مرک آن کاندر میانشان جنک خاست.

اشارت بفساد مرکّب است، بواسطهٔ اختلاف طبائع.

سر داستان پرسیدن شیر سبب پای کشیدن خرکوش

قوله:

ای[1] داهی مرا.

یعنی ای زیرک.

۱- در چاپ نیکلسون نیامده آمده است ولی در چاپ م. درویش آمده است.

Marfat.com

قوله:

قعر چه بکزید[1] هر کو عاقل است زآنکه[2] خلوت را صفاهای دل است

درمیان انتقال به نصیحتِ در اختیار خلوت فرمود و باز سر قصّه رفت

سر داستان نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و خرگوش را

قوله:

چاه مظلم کشت ظلم ظالمان.

شیر را ظالم گفت، از برای آنکه تعدّی می نمود، بنا واجب و به جزای خود رسیدنِ ظالم از ظلمِ او لازم داشت و مناسبِ عمل در مکافات سخن فرموده.

قوله:

ای که تو از[3] چاه ظلمی میکنی.

صاحبِ چاه و کبارت نفس، بقوّتِ آن چاه و کبارت ستم میکند و از پیش می برد، امّا جزا می کشد.

قوله:

کرد خود چون کرم پیله بر متن.

۱ـ ن: هرک عاقلست.

۲ـ زآنک در خلوت صفاهای.

۳ـ ن: از ظلم چاهی میکنی.

Marfat.com

کنایت از آنکه هر کسی را در مکافات عمل خود، کِرد خود بر می آید.

قوله:

مر ضعیفانرا تو بی خصمی مدان.

خصم اینجا، بمعنی ممدّ است. (۳۸) یعنی خصمِ دشمن ضعیفان.

قوله:

غلغل افتد در سپاه آسمان.

سپاه آسمان ملائکه اند.

قوله:

کو بدندانش کزی بر خون کنی درد دندانت بگیرد چون کنی

اشارتست، به آنکه ضرر ظلم از ظلم منفک نیست، نسبت با ظالم، چنانچه درد دندان متترّب بر گزیدن.

قوله:

ای بسا ظلمی که بینی بر کسان خوی تو باشد در ایشان ای فلان[۱]

مراد ازین سخن آنست که بعضی مردم را متهّم میدارند، به بدخلقی و حال آنکه آن بدی ازیشان منعکس است، نسبت با ایشان. پس کسی که میرنجد از پی جرم از خود رنجیده است و نسبت به آن بیگناه میکند.

۱- ن: ای بسی ظلمی که بینی در کسان.

Marfat.com

قوله:

چون بقعر خوی خود اندر رسی.

قعر خوی خود، آنست که اسباب و وسائط طرح کنند، تا بصدور اوّلی رسند.

قوله:

پس بدانی کز تو بود آن ناکسی.

اخلاقِ بد شخص اگرچه به اسبابِ غیر در وجود آید، بحقیقت بد او باشد و به مجاز به اسباب نسبت یافته باشد. چنانچه ازین ابیات معلوم میگردد.

قوله:

عیبِ[1] مؤمن را برهنه چون نمود.

برهنه یعنی عیب واقعی بی شُبْهَه و التباس.

قوله:

اندک اندک آب بر آتش بزن.

آتشِ قهر، بصدّ آن که آب لطف است، باز باید نشاند، تا اثرِ آتش که سوزش است و فنا برود. و اثر که فروزش است و نُماروی نماید.

قوله:

تو بزن یا ربّنا آب ظهور[2].

۱ـ ن: غیب.

۲ـ ن: طهور.

Marfat.com

چون بنده از کسبِ خیر خود را عاجز می یابد، و تسخیرِ نورانیّت بدفع ناریّت نمی تواند کرد. چاره التجا بدرگاه الله تعالیٰ باشد، که دافعِ اضداد به اضداد، چنانچه می باید، اوست.

قوله:

این طلب در ما هم از ایجاد تست.

طلبِ خیر و عدل عباد که کاسب آن می شوند، هم به استطاعتیست، که حقّ تعالی می بخشد و توفیقی که او میدهد.

قوله:

بی طلب تو این طلب را دادهٔ.

یعنی امر ازلی، بی علل است و اسباب بخش و قابلیّت ده حضرت اوست.

سر داستان مژده بردن خرگوش سوی نخجیران بچاه افتادن شیر را

قوله:

با زبان شطأهٔ شکر خدا.

قال تعالیٰ فی صفة المؤمن بحسب قوّة ایمانهم "كَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأَهٗ فَاٰزَرَهٗ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوٰى عَلٰى سُوْقِهٖ"[1]

۱ـ الفتح: ۲۹.

Marfat.com

قوله:

جانها[1] بسته اندر آب و کل چون رهید[2] از آب و گلها شاد دل

رهیدنِ ارواح از تعلّق اَبدان، یا بموت طبیعی باشد یا بموتِ اختیاری. و لذّت در موتِ اختیاریست، عاشق فانی را.

قوله:

در هوای عشق حقّ رقصان شوند.

اشارتست، به آنکه کمالِ روح در استغراقِ محبّت و عشقِ آلهیست، و تجرّد از علائق کونی.

قوله:

چشمشان[3] در رقص و جانها خود مپرس آنکه کرد[4] جان از آنها خود مپرس

اشارت بتواجد متألّهانِ مجرّد از علائق میکند و لطافتِ نشأهٔ عنصری ایشان بواسطهٔ تأثیر غلبهٔ روحانیّت.

سرداستان جمع شدن نخجیران بر خرکوش و ستودن اورا

قوله:

حق[5] بروز نوبت آن تأیید را می نماید اهل ظنّ و دید را

۱ـ ن: جانهای.
۲ـ ن: دهند.
۳ـ ن: چشمشان رقصان و جانها.
۴ـ ن: وانک.
۵ـ ن: حق بدور و نوبت این تأیید را.

Marfat.com

هر چند تدبیر خرکوشِ عقل در دفعِ شیرِ نفس امّاره نافذ باشد، نه از و بود، بلکه علم جزوی او، که مکر اوست، از تأثیرِ کلّیِّ قادر بر کمال و عالمِ بی اختلال باشد و تأیید او، پس نشاید که دانا بخود غرّه و مرفّه امین کردد.

سرداستان پند دادن خرکوش نخجیران را که بدولت دو روزه غرّه مشوید

قوله:

ترک این شرب اربکوئی یک دو روز در کنی اندر شراب خلد پوز

مع ابیات. درین ابیات اشارتست، بآنکه باید که سالک از استدراج بیندیشد و بآمند، غرّه نکردد، زیرا که باوجودِ تصرّفِ "وَهُوَالْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ"[2]. بنده را امن حاصل نتواند بوذ، تا دل برآن امر نهد.

قوله:

معنی الترکُ راحت کوشش کن بعد از آن جام بقارا نوش کن[3]

بقا اینجا، در مقابل ترک فرموده است، زیرا که فنائی که صوفیان میکویند، از باب ترکست.

سرداستان "رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر"

قوله:

۱ـ ن: کش.
۲ـ ت: الانعام: ۱۸.
۳ـ در چاپ نیکلسون نیامده است ولی در چاپ م. درویش آمده است.

Marfat.com

(۳۹) ماند خصمی زُو[1] نبرد اندرون.

خصم اندرون، نفسِ امّاره است که شیر بیشهٔ طبیعت است و غرّهٔ او از هواست.

قوله:

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست.

باز تفسیر نفس امّاره باژدها میکند، از برای آنکه نفسِ او سمّ است، چه جای لَدْغِ او، وچون او اژدهای آتشین است، نه از آتشی که بآب باز می نشیند. تدبیر دفع او مشکل است. چنانچه گفت:

کُه[2] بدریاها نگردد نقص و کاست.

قوله:

حق قدم بر وی نهد از لامکان آنکه او ساکن شود در کُن[3] مکان

لامکان عبارتست، از عالمی که در و حصر و حدّ نیست. و جز نورِ مجرّد از آن عالم بر نمی خیزد. پس چون حقّ تعالی از آن عالم تجلّیِ قدم فرماید، انتقال به حرکت در آن قدم نباشد، بلکه نزول تاثیری قوی معبّر بوضع قدم شده باشد. و ساکن شدن دوزخ آن بود که بآن تأثیرِ قویِ الٰهی، اثر امر طبیعی مغلوب کرد.

۱ـ ن: زو بتر در اندرون.

۲ـ ن: کو بدریاها نگردد کم و کاست.

۳ـ ن: از

Marfat.com

قوله:

چونکه جزو دوزخ است این نفس ما[1] طبع کل دارد[2] همیشه جزوها

اشارتست، بآنکه نظر بتأثیر نفس امّاره که بمقتضای طبیعتِ آتشین غلبه میکند و عنان از دست شخص می ستاند. آنچه تأثیر او چنان باشد، که این تأثیرِ جزوی از آن تواند بود، دوزخ بود، بهر وجه که تعقّل رود، از هر عالم که باشد. تامّل. "فانّه فتح علیک من باب الفهم الاعلی".

قوله:

این قدم حق را بود کورا کشد غیر حق خود کی کمان او کشد

با نفس کسی برنمی آید و کمان او نمی کشد. و جز تأیید الٰهی و تعاضدِ غیبی دافع اهواو هوسهای او نیست. لاجرم حضرت رسالت پناه صلّی اللّٰه علیه وسلّم از باب تنبیه ما در دعا فرمود که "اللّٰهم لاتکلنی الی نفسی طرفة عینٍ"

قوله:

در کمان ننهند الّا تیر راست این کمان را باز کون کز تیرهاست

کمانِ نفس که قوّت طبیعتِ سفلیٔ اوست، بخلاف تیر کمانها که راست باشد، تیرهای آن کج باشد. زیرا که خیالات باطله است و مشتهیات امورِ غیر مرضیّه.

روی آوردم ز پیکار[3] درون.

۱- ن: چونک.
۲- ن: دارند جملهٔ جزوها.
۳- ن: بپیکار.

Marfat.com

جهادِ درون مخالفت و مدافعتِ نفس و هواست.

قوله:

قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف.

لاف از حقّ اظهار آنست که من بتوفیق آلهی دفع هواجسِ نفس و وساوسِ شیطان میکنم نه بخود.

تا بسوزن برکنم من[1] کوه قاف.

سوزن اینجا مجاهدهٔ بسبیل تدریج است و کوهِ قاف حجب طبیعی و نفسانی.

قوله:

سهل شیری دان که صفها بشکند شیر[2] آنرا دان که خود را بشکند

مراد از شیر شجاع در مَعارکِ است، و مَعارِک نفس و شیطان و هوا و هوس و کبر و نخوت و خود نمائی اشدّ است از معارکِ دشمنانِ بیرونی. زیرا که قوتِ دشمنان در و بیش است. پس شجاعِ آن مَعارِک بحقیقت شجاع است.

سرداستان آمدن رسول روم با امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و دیدن کرامات عمر رض

قوله:

از بیابان نغول.

یعنی بعید الطریق.

۱ـ ن: این.

۲ـ ن: شیر آنست آن که خود را بشکند.

Marfat.com

قوله:

هم چو درویشان مراو را کازه ایست.

کازه، عمارتی زبون فروذ باشد.

قوله:

چونکه[1] در چشم دلت رستست مو.

موی در چشم مانع رؤیت است و اینجا مراد، مانع درونی است، از تصوّرات و تخیّلاتِ زخارف که بوجودِ آن ادراکِ صور رسمیّه میکنند و جائی که رسم و عادت نیست. هر چند معنی هست، صورت بین آنرا نمی بیند.

قوله:

چون محمدؐ پاک[2] بود از نار و دود هر کجا رو کرد وَجْهُ اللّٰه بود

حضرت محمدیّه علیه الصّلوٰة والسّلام، از نارِ طبع و دودِ نفس ساحتِ قلوبِ مقربانِ امّت پاک کرده بود، بواسطهٔ نور قدس و صفای انس، پس حجب آنجا مرتفع بود و تعیّنات کثرتِ کونی مزاحم مشاهدهٔ وحدتِ ذاتی الٰهی نیامدی بود. مقربان امّتِ او، محجوب نبودند، چه جای آن حضرت.

قوله:

چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه را کی[3] به بینی ثمّ وجه اللّٰه را

۱ـ ن: چونک.

۲ـ ن: پاک شد زین نار و دود.

۳ـ ن: کی بدانی ثمّ وجه اللّٰه را.

Marfat.com

وساوسِ شیطان وهواجسِ نفس را موافقت نباید کرد. و الّا وجه تجلّی الٰهی از مظاهر مشاهده نیفتد، بلکه پوشیده کردد بمزاحمت آن غواشی، آنچه پوشیده نیست بحقیقت.

قوله:

هر که را باشد زسینه فتح باب او زهر ذرّه به بیند آفتاب

(۴۰) زیرا که از مضیقِ قیود صدر و قلب باز رسته باشد و بفضای سعتِ اطلاق رسیده.

قوله:

حق پدید است از میان دیکران.

زیرا که وجوداتِ ما سوی اللّٰه، امکانی باشد و وجود الٰهی وجوبی.

قوله:

دو[2] سر انکشت خود بر چشم نه هیچ بینی در[3] جهان انصاف ده

الی آخر الابیات. ازین ابیات معلوم می شود که وجود واجبی از آن جهت مشاهده نمی کردد که ما بتعیّنِ امکانی که حجاب بصیرتست، ازو محجوبیم که از خود بر خود حجابیم. چنانکه انکشتِ شخص بر دیدهٔ او موجب عدم مشاهده باشد و حجاب شخص کردد و اکرچه انکشت از شخص اندک حجابی بود.

۱- ن: هر شهری ببیند.

۲- ن: دو سر انگشت بر دو چشم نه

۳- ن: از.

Marfat.com

سرداستان یافتن رسول روم امیر المؤمنین عمر را رضی اللّٰہ عنہ خفتہ در زیر نخل

قولہ:

او را دَخیل[1].

دَخیل در ہر امر کم وقوف باشد، در آن و ناشی آنکہ بآن امر بر آمدہ و وقوف تمام بر آن حاصل نکردہ.

قولہ:

زیر سایہ خفتہ بین سایۂ خدا.

چون امیر المؤمنین عمرؓ پادشاہ بود، سایۂ آلہ باشد، کہ "السّلطان ظلّ اللّٰہ فی ارضہ" ای لا قوّت ولا قدرت لہ الّا بہ کالظّل یتحرّک بحکم الشّخیص.

قولہ:

مر عمرؓ را دید و در لرزہ فتاد[2].

لرزۂ او از تأثیرِ معنوی بود کہ از نشأۂ عمری یافت. و آن تأثیر درو از جمع اضداد بود، در باطن او، بوجہ استیناس کہ مہر از انس است و نفرت از ہیبت و نفرت نبود و ہیبت بود.

قولہ:

صاحب دلق نیست.

۱- درچاپ نیکلسون نیامدہ ولی درچاپ م. درویش آمدہ است. ۲- ن: لرزہ او فتاد.

Marfat.com

دلق جامهٔ کهنه باشد که پارها برو دوخته باشند، و باوجود مشتمل بر تخرّق باشد.

سرداستان سلام کردن رسول روم به امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

قوله :

خاطر ویرانش را آباد کرد .
بتأنیسِ صحبت و کلماتِ مؤثّر.

قوله :

بعد ازآن گفتش سخنهای دقیق درصفات پاک حقّ نعم الرّفیق[1]

سخنهائی که رسولِ قیصر دقت آن دریافت منتهی بتوصیفِ حضرت الوهیّت جلّت عظمته بصفات تنزیهی پاک از تشبیه مثل مضمون "قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ"[2] و دیگر مباحث صفات توحیدی.

قوله:

و ز نوازشهای حق ابدال را.

ابدال سبعه از اولیاء الله موصوف اند، بتقلیب اعیان و تأثیراتِ غریبه که استنادِ آن بطبائع نمی توان کرد.

۱ـ در اصل : نعم الرّجیق .

۲ـ الاخلاص : ۱ .

Marfat.com

قوله:

حال چون جلوه ست زآن زیبا عروس[1] وین مقام آن خلوة آمد با عروس

حال بنسبت با مقام تأثیریست در عامّه، و مقام تغیّری در خاصّه و حال مواهب فایضه است، از حق تعالی و مقام استمرار آن مواهب.

قوله:

از منازلهای جانش یاد داد.

منازل جان، مراتبی باشند که روح انسانی را بر آن گذری باید کرد، تا تعلّق بدن او را حاصل شود. یا منازل جان مراتب صفات باشد و بهر یک رسیدن.

و ز سفرهای روانش یاد داد.

سفرهای روان، نفس را باشد، چون رد بکمال سیر کند.

قوله:

وز زمانی کز زمان خالی بُد است[2].

یعنی اعتبار امتدادی بوده است، نه امتدادی که قیام آن بحرکتِ فلک باشد، که زمان مشهور است.

(قوله):

وز زمان قدس کا جلالی بُدست[3].

۱ـ ن: و در اصل: جلواست.

۲ـ ن: ور.

۳ـ ن: وز مقام قدس کہ اجلالی بدست.

Marfat.com

زمان قدس اجلالی اعتبار استمرار وجود واجبیست .

قوله :

وز هوائی کاندر دسیمرغ روح .

آن هوا عبارتست ، از مرتبهٔ ارواح مجرّده .

قوله :

هر یکی پروازش از آفاق بیش .

از جهت آنکه آفاق به حدود منتهی باشد و حدود و مقادیر در مجرّدات نیست .

قوله :

چون عمر اغیار ره را یار یافت .

مراد به اغیار ، بیگانگان از دین اسلام است . وآن بیگانگان را بحسب فطرت اصلی ، چون دینی قبول کرده اند ، انقیاد امور حقیقیه هست فی الجمله .

قوله :

مرد جابک بود و مرکب در کمی .

کنایتست ، از تهیّئ سیر .

سر داستان سؤال کردن رسول روم از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

قوله :

ا ـ ن : رو .

Marfat.com

مرد کفتش کای[1] امیر المؤمنین جان ز بالا چون در آید[2] در زمین

اضافت جان به بالا، از جهت آنست که جان سماوی میگویند و علوی. و اگرچه ازین عبارت جزم بر تحیّز روح نتوان کرد، و نزول او بر وجهی که در اجسام باشد.

قوله:

مرغ بی اندازه چون شد در قفص[3].

سؤال مرغ بی اندازه که روح (۴۱) مجرّد باشد، چون در قفص کالبد محصور و محدود شد، یعنی بعد از تعلّق.

کفت[4] بر جان حق فسون خواند قصص.

جواب فرمود که از فسون و قصص حقّ تعالی که مأوّل است، بتأثیرات کلامی وخطابات الٰهی. جان مجرّد تعلّق ببدن مرکّب کرفت. چنانچه معدوم موجود کشت بهمین تأثیر. و بهمین تأثیر که معدوم موجود میکرداند و مجرّد را بمرکّب تعلّق میدهد، موجود معدوم میکرداند. و جانرا مفارقت از بدن میدهد وحقیقت آن فسون و قصص جز امر بکلمهٔ کن نیست. امّا هر کونی مترتّب، بر کلمهٔ اقتضائی

۱ـ ن : ای.

۲ـ ن : بیآمد.

۳ـ قفص ـ ا.ع. قفس. وقفس. ا.پ. جائی باشد شبکه دار از چوب و یا برنج و یا آهن که پرندگان و ماکیان را در آن کنند. فرهنگ نفیسی (ج ٤)، ص ۲۶۹۱.

٤ـ گفت حق بر جان فسون.

Marfat.com

میکنند، بحسب اجمال و تفصیل، که کن معدوماً. و امری اینچنین که کن مجرّداً. و امری چنین که کن مرکّباً. والله اعلم.

قوله :

کفت با چشم[1] آیتی تا جان شد او.

و آیت کفتن، چیزی به جسم که جان شود تأثیر آنیست، در جسم بحسب تلطیف و تجرید، آنچه در جسم قابل آنست که از کثافت و قید بیرون تواند افتاد و این معنی که کفته شد اکر مأوّل[2] نشود، مشعر است، بآنکه مجرّدات را مواد لطیفه باشد، تا به حدّی که از لطافت مادّیّتِ آن مدرک نشود و کویند که مجردات از مواد اند و اکر نه پیش طائفه از صوفیان که سخن ایشان درین مبحث از نهایت طبیعات بیرون نمی رود، ارواح انسانی لطایف اجسام اند و فلاسفه این معنی مسلّم ندارند و صوفیهٔ مکاشفه نیز. والله اعلم.

قوله :

هم ز حق ترجیح یابد یک طرف.

زیرا که آنچه قرار بر آن میکیرد، در علم ازلی چنان است و ارادت حقّ تعالی بر وفق علم عمل میکند.

زآن دو یک را برکزیند زآن کنف.

کنف، اینجا سایهٔ عنایت الهی باشد.

۱ـ ن : جسم.

۲ـ در اصل : مؤجّل (؟).

Marfat.com

قوله:

کُم[1] فشار آن پنبه را در گوش جان.

پنبه درگوش جان، غواشی بشریست، که نفس کاسب آنست وآن حجاب جانست.

قوله:

پس محل وحی کرد گوش جان وحی چبود[2] گفتنی از حسّ نهان

قول مُلقی در قلب که سمعِ او، مسموع میشود و سمع روح آن زمان که مُلقی در قلب نبی بوده است، وحی بوده. واکنون که نبوّت ختم یافته است، چون مُلقی در دل ولی باشد، الهام است. فی الجمله قول ملقی درقلب که وحی والهام است، نه مسموع بحسّ سمع است. واکر ملک مثّل بصورت بشری القا میکرده، بسمع حسّ، نسبت با نبی بسمع قلب می شنیده، از ملک، وکمّل بحواسّ قلب و روح ادراک معانی و حقایق میکنند، نه بحواسّ بیرونی. و ناظم قدّس سرّه درین مثنوی اشعار به این معنی فرموده است، که در جائی میفرماید که:

فلسفی که منکر حنّانه بود از حواسّ انبیا بیگانه بود[3]

وبباید دانست که حواسّ انبیا و اولیا و اهل کمال از افراد انسان جز این حواسّ است که محالّ آثار اعضا و جوارح است. بلکه حواسیست

۱ـ ن: کم فشار این پنبه اندر گوش جان.

۲ـ ن: چه بود گفتی.

۳ـ مثنوی (جلد ۱)، ص ۸۶.

Marfat.com

روح و قلب را و بآن حواسّ کمّل انسان تأثیرات مختلفه ادراک میکنند، بحقیقت از یک فاعل در وجود که آن واجب تعالی است. و همان تأثیرات را ادراک میکنند، از فواعل متعدّد به مجاز که آن بعض افراد ممکن الوجود است. پس نظر بحقیقت میکویند، فاعل یکیست. و آن حق تعالی است. و ازین معنی جبری لازم می آید، در فواعلی که ممکن الوجو اند. و نظر به مجاز میکویند، فواعل متعدد اند، در مراتب امکان. و ازین معنی اختیاری لازم می آید، در فواعل امکانی. و چنین واقع شده که چون ادراک افعال از فاعل حقیقی کنند، نه بحواسّ معهوده باشد، بلکه بحواسّ روح و قلب ادراک کنند. و چون ادراک افعال از فواعل بحواسّ معهوده ادراک کنند. پس هر که بحواسّ معهوده ادراک افعال کند، باید که سخن از اختیار کوید، نه از جبر. و ایشانرا جایز باشد که سخن از جبر کویند که بحواسّ قلب و روح ادراک افعال کنند. و این جبر نه جبر عامّه باشد، بلکه جبر خاصّه باشد، زیراکه جبر عامّه آنست که اصلاً اثبات اختیار فواعل امکانی نمیکنند. و هر که به این جبر خاصّه رسیده باشد، بلفظ این جبر که بشنود، داند که مشاهدهٔ فعل از واجب تعالی می باید کرد. و عشق او تیز شود در آن مشاهده و بی صبر کردد و جبر خود تیز کند، که عبارتست آن جبر (۴۲) از نسبت فعل، بسوی فاعل حقیقی. و هر که عاشق فعل فاعل حقیقی نباشد، جبر خود را حبس کند و تیز نکند و متوجّه مشاهدهٔ فعل از فاعل حقیقی نکردد. و این معنی که کفته شد، ظاهراً قصد فرموده، ناظم قدس سرّه که میفرماید:

لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد وآنکه[1] عاشق نیست حبس جبر کرد

۱ـ ن: آنک.

Marfat.com

و می تواند بود که معنیٔ بیت که "لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد- و آنکه عاشق نیست جبس جبر کرد" آن باشد، که من لفظ جبر شنیدم و دانستم که جبر نیست. و این لفظ نه آن معنی دارد، که از جبر مشهور است. پس من از حیثیّت عشق بی صبر شدم در طلب معنیٔ حقیقی جبر، نه آنچه مشهور است. و آن لفظ هر که عاشق نبود و طالب این معنی که بداند که مراد از جبر چیست؟ او را مقیّد و محبوس جبر مشهور کردد، که مقبول نیست. و چون بمعنی غیر مشهور از جبر رسیدم، بدانستم که مراد از جبر بحسب معنی واقعی حقیقی معیّت با حق تعالی است. و این جبر، نه جبر مشهور است، بلکه عبارتست، از تحقّق معیّت بندهٔ باحقّ تعالی که مستلزم آنست. که هر چه ازو صادر شود، چون در مظهری از مظاهر عباد، اثر آن ظاهر کردد، هر آینه چون بمجاز اسناد بمظهر کند، بحقیقت اسناد بحضرت او یافته باشد. بلی چون ظهور صفات و آثار اوست که در مظهر اعتبار وجود می یابد، هر آینه تجلّی او باشد نموده از مظهر که عبد است، بمنزله آن روشنائی که از ماه در ابر می نماید و نسبت آن به ابر میکنند، چه آن روشنائی بحقیقت از آن ماه است، نه از آن ابر، اگرچه بواسطهٔ ابر در مشاهده می آید، بواسطهٔ آنکه ابر ما هست و معیّت با او دارد و اگر آن ابر با ماه نبودی، آن روشنائی بماه نسبت یافتی، نه به ابر، چنانچه فرمود، قدّس سرّه:

این معیّت با حق است و جبر نیست — این تجلّی مر است و او ابر نیست
ور بود این جبر جبر عامه نیست — جبر آن امّارهٔ خود کامه نیست

۱- ن: این.

Marfat.com

جبر حقیقی که معیّت عبد است، باحقّ تعالی، عارفانی می شناسند که ابشان ببصر دل که بصیرتست، در نظاره اند. و لهذا امور مستقبله که نسبت بامردم غیب است، بقوّت بصیرت درمی یابند. وخبر از آن میدهند و امور ماضیه که منقضی شده است، از آن فارغند که "الماضی لا یذکر والمستقبل الذی فی حکم الحال عندهم یعتبر". پس اختیار وجبر این طایفه عارفان دیگر است، نه اختیار مشهور است که اسناد بدون حقّ تعالی باشد، بحسب حقیقت. و نه جبر مشهور که چون فعل را اسناد بحقّ تعالی بحسب حقیقت کنند، مانع اسناد آن باشند، به جانب عبد بحسب مجاز، بلکه اختیار و جبر ایشان بمعنی دیگر است که بمثل آن معنی چون گوهر است، در صدف دل، نه چون قطرهٔ باران در کل، لاجرم فرمود:

کوش جان وحس[1] جان جز این حس است کوش عقل و کوش ظن زین مفلس است

یعنی قوّت عقل و قوّت[2] ظنّ که دریا بندهٔ اموری باشند که بمنزلهٔ مسموعات اند، عقل وظنّ را از ادراک امور جزم که بقوّت روح و دریافت او حاصل میگردد، عاجزند:

اختیار وجبر ایشان دیگر است قطرها[3] اندر صدفها گوهر است

و ابیاتی که میفرماید، تا آخر سرداستان همه مؤیّدات این معنی است که الفاظ را دلالتی عامّه و دلالتی خاصّه هست. پس عامّه از آن فهمی میکنند

۱- ن: چشم.
۲- در اصل: قوّات.
۳- ن: قطره ها.

Marfat.com

و خاصّه فهمی. واللّٰه اعلم.

بر سر داستان اضافت کردن آدم علیه السّلام زلّت را بخود

چون مقرّر فرموده بود که جبر و اختیاری که عارفان میگویند، نه بمعنی مشهور است، بلکه منافات ندارد با اسناد فعل، بسوی حق تعالی. و بسوی عباد، از جهت آنکه اگر بحقیقت نگاه کنند، فعل از آن حقّ تعالی باشد. و اگر نظر به ظاهر کنند، بمجاز فعل را نسبت بعباد باید کرد. و فعل حقّ تعالی، بمنزلهٔ اصل است و فعل عبد، بمنزلهٔ فرع. و آن نور و این پرتو. و هر دو فعل است. یکی سبب حقیقی، دیگری اوّل که فعل حقّ است، بمنزلهٔ موجد است، نسبت با دوم که فعل عبد است و عارف مشاهدهٔ نسبت معتبر نبودی، نسبت فعل بحسب حقیقت، بسوی حقّ تعالی و نسبت فعل بحسب مجاز، بسوی عباد مکلّفین مؤاخذه بر مکلّف نبودی که گفتندی، چرا چنین و چنان[1] (۴۳ ظ) کردی. و مردم چون قوّت ملاحظهٔ هر دو نسبت ندارند، نسبت از نظر ایشان فرو میرود. پس جبری میشوند یا قدری. و آنکه ملاحظهٔ هر دو نسبت میکند، در مستحسنات میگوید که از حقّ تعالی باشد و در مستقبحات میگوید، از من بود. و فی الواقع بحسب قوّت عقل و حواسّ ملاحظهٔ یک جهت بیش نمی توان کرد، مگر احاطهٔ روحی واقع باشد، که در آن احاطه چنان سعت ادراکی لطیف هست که در یک حالت ملاحظهٔ فعل حق تعالی و ملاحظهٔ فعل عبد میرود، و مناسب هر فعلی اضافات لایقه بسوی

۱- در اصل: چنین - چنان و چنان.

Marfat.com

او واقع میکرداند. واین معنی از ابیات آینده مستفاد میگردد. و ادب آدمؑ و بی ادبی ابلیس و تمثیل در جبر و اختیار. و الله الملهم.

قوله:

ناطقی یا حرف بیند یا عرُض.

حرف و عرض، در یک حال دریافتن متعذّر است. و این معنی نظیر فعل عبد است، با فعل حقّ که باهم در یک حالت جز بقوّت روحانیّت در نتوان یافت، نه بقوّت عقل و حسّ.

قوله:

کر بمعنی رفت[2] عاقل شد ز حرف پیش و پس هرگز[3] نه بیند، هیچ طرف

هم چنانکه هیچ طَرَف که گوشهٔ چشم است، از ادراک متقابلین که امام و خلف است، در یک حال عاجز است. چشم عقل از ادراک فعل حق و فعل مکلّف که عبد است، در یک حال عاجز است. و نفس ناطقهٔ انسانی چون محیط حرف و معنی در یک حال نباشد، چگونه خالق دو جهت تواند بود. پس خالق آن باشد که محیط اضداد و متقابلات و مدرکات مختلفه بود، در یک حال، نه نفس انسان که عاجز بود، از ادراک دو جهت باهم در یک حال، چه جای خلق دو چیز و غالباً این معنی اشعار است، از ناظم بردّ آنکه میگوید

۱ـ ن: غرض.

۲ـ ن: رفت شد غافل ز حرف.

۳ـ ن: یکدم.

Marfat.com

که آدمی خالق خیر و شرّ خود است. زیرا که او خالق نمی تواند بود، فاعل حقیقی که حقّ تعالیٰ است، خالق افعال عباد است. چنانچه فرمود " وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ[1]". بلی کسب افعال مخلوقه فعل ماست. وهر دو بباید دید، هم فعل حقّ تعالی که خلق است وهم فعل ما که کسب است. شیطان خلق دید و کسب ندید. لاجرم " بِمَآ اَغْوَيْتَنِيْ[2] " گفت. و آدمؑ خلق دید و از ادب متعرّض آن نشد. و کسب خود ذکر کرد و عذر آورد و گفت "رَبَّنَا ظَلَمْنَآ اَنْفُسَنَا[3]" و این معانی ناظم قدّس سرّه، در ابیات ادراج فرموده بلطیف ترین وجهی. وللّه دره.

سرداستان تمثیل در بیان جبر و اختیار

قوله:

سوی[4] عقل و سوی حسّ او کامل است کو چه خود نسبت به جان او جاهل است

نسبت بحثی که بسوی حسّ و عقل میکند، مراد از آن بیان تدبیر امور جزئیّهٔ کونیّه است و مراسم عادیّه. و بحثی که آنرا به جان نسبت میدهد، بیان امور کلّیّهٔ الٰهیه است، و آنچه بر خوارق عادات و ترک مراسم عادیّهٔ دینویّه راجع

۱- الصّٰفّٰت: ۹۶.
۲- الحجر: ۳۹.
۳- الاعراف: ۲۳.
۴- ن: سوی حس وسوی عقل او کاملست.

Marfat.com

است. والله الملهم.

قوله:

ضوء جان آمد نماند ای مستضی لازم و ملزوم و نافی مقتضی

از نور جان، نور الٰهی میخواهد که "المؤمن ینظر بنور الله"؛ و آن اشعهٔ تجلّیات قلبیّه است، نه آثار تجلّیات کونیّه، که عقلاً در آن به اصطلاح سخن گویند و الفاظ مصطلحه، مثل لازم و ملزوم و نافی و مقتضی معمول دارند. و شرح این الفاظ در کتب اهل مناظره مسطور است، از آنجا مبسوط معلوم باید کرد، که اینجا محلّ آلیّات نیست.

قوله:

زآنکه بینائی که نورش بازغست از عصا و از عصاکش فارغست

بینا، اینجا کسیست که بنور جان می بیند، و بزوغ نور او ممدّ اوست، در کشف حقائق. پس عصا که دلیل عقلیست، و عصاکش که عقل است، محتاج نیست.

سرداستان تفسیر "وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ"

قوله:

بار دیگر ما بقصّه آمدیم ما از آن قصّه برون خود کی شدیم

ا ـ ن:

زانک بینا را که نورش بازغ است
از دلیل چون عصایش فارغ است

Marfat.com

این عبارت کنایت داشت از احاطهٔ حقّ مطلق نسبت با مراتب مقیّدهٔ تجلّی یافته ازو و ابیات را شرح داد. فافهم.

قوله:

کر بجهل آئیم آن زندان اوست ور بعلم آئیم آن ایوان اوست

این ابیات تفسیر "وَهُوَ مَعَكُمْ (٤٤) أَيْنَمَا كُنْتُمْ" داشته، و بعید نیست زیرا که احاطهٔ ذاتی عبارتست، از تعقّل وجود مطلق با مراتب مقیّدهٔ معتبرهٔ او و مراتب از آن حیثیّت که قیود آن مطلق باشد، مطلق با آن مراتب متعقّل است. و با قطع نظر از آن معیّت خود، هیچ نیستند. پس از حیثیّت معیّت قیام مراتب مقیّده به آن مطلق باشد. و آن مراتب از حیثیّت اعتبارات صفات مختلفه، اختلاف جهل و علم و خواب و بیداری و امثالها داشته باشد. و در هر مرتبه افراد انسان بمدارک خود که تقلّب کنند، از آن مراتب محاط که حقّ مطلق بر آن محیط است، بیرون نباشد، چه مراتب مختلفه همه مراتب مقیّدهٔ آن مطلق محیط است، فافهم تعز.

قوله:

ور بگریم ابر پر زرق ویم.

از زرق زُرقت ابر خواسته و ابر بر آن زُرقت پوشانندهٔ اضواست.

ور بخندیم آن زمان برق ویم.

درین بیت، استعاره کرده ابر بارندهٔ تاریک را، از برای شخص صاحب حال که او را عامّه زرّاق خوانند، به گریه و وجد او که ازو مشاهده کنند.

۱ـ الحدید: ٤.

Marfat.com

و همچنین برق را، از برای همین صاحبِ حال استعاره کرده، در حالت بسط او که میخندد، چه برق روشنی است که بعد از تاریکی پیدا می شود، به خندهٔ صاحب حال روشنائی بسط او پیدا می شود، بعد از تاریکی قبض بسرعت.

برسر داستان دیگر باز سؤال کردن رسول روم از امیرالمؤمنین عمر رض در ابتلای روح تا اوّل داستان دیگر

سؤال رسول روم، از ابتلای روح منجرّ است، به آنکه از عدم علم او بفائده ابتلا اعتراضی مستفاد میگردد، که مستلزم نفی فائده است. و از جواب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه، اثبات فائده ظهور می یابد. و تعمیم فوائد در مراتب حتّی در آن مرتبه که رسول سائل است، تا میفرماید از قول مجیب که عمر است، رضی الله عنه، که:

گفت تو بحث[2] شکرفی میکنی — معنیٔ با بند[3] حرفی میکنی
حبس کردی معنیٔ آزاد را — بند حرفی کردهٔ تو باد را
از برای فائده این کردهٔ — تو که خود از فائده در پردهٔ

یعنی سخن که نفس که باد است، حامل آنست. و آن معنی است،

۱ـ در اصل: سول.
۲ـ ن: بحثی.
۳ـ ن: را.

Marfat.com

از موادّ کدره خالی، از برای فائده آنرا مقیّد بموادّ الفاظ کرده. هر آینه حق تعالی، از برای فائدهٔ روح را تعلّق ببدن داده است. ما که مخلوقیم قصد فوائد در احوال و اقوال داریم. چگونه آنکه علم و احاطهٔ او منشأ فوائد باشد، روح را بی فائده متعلّق ببدن گردانیده باشد، بلکه نزدِ حضرت او هر امری را فوائدی مقرّر و مقدّر است. و فوائد کثیره باوجود حکمتهای آن حضرت بقلّت راجع است. چون چنین است که گفته شد، چگونه تواند بود که دم لطفِ الٰهی که روح اضافیست، تعلّق او به بدن بی فائده باشد. و دم لطف الٰهی که روح انسانیست، آنرا جان جانها از آن خوانده که مدبّر سایهٔ ارواح است. و چون در معنیٔ حروفی وکلامی فائده هست، چگونه در آن منبع معانی و منشأ مناطق فائده نباشد. اگر از عالم اطلاق بعالم قید تنزّل یافته باشد. و ابیاتی که تا سر داستان می آید، همه مؤیّد آنست که در ابتلائی روح به بدن فائده است. و شکر نعمتِ فائده باید گزارد و روی از جدل و اعتراض باید تافت. و علامت شکر تسلیم قضیّهٔ حقّه است، نه مجادله و کثرت بحث و درهم کشیدن روی که علامت اعتراض است و عدم تسلیم. و هر که این معانی که گفته شد، در اثبات فوائد مراتب درک نمیکند، یا از قصور فهم اوست، یا بواسطهٔ آنست که در تحت نظم بیان آنچه مقصود است، مشکل مضبوط می توان داشت. پس هر آینه مقصود و مدرک نمی شود از نظم، نه آنکه مقصود بیان نرفته است. والله اعلم.

Marfat.com

سر داستان در بیان "مَن اَرادَ اَن یَجلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلیَجلِس مَعَ اَهلِ التَّصَوُّف"

ای خنک آن مرده کز خود رسته شد (۴۵) در وجود زندهٔ پیوسته شد

از مرده، اینجا مرد فانی میخواهد که بموت اختیاری و ارادت با پیر که زندهٔ ابدیست، پیوستگی یافته است. و از زندهٔ که با مرده نشست، آگاهی میخواهد که با غافلی هم صحبت شود. چنانچه گفت:

وای آن زنده که با مرده نشست.

قوله:

چون تو در قرآن حق آمیختی با روان انبیا آمیختی

زیرا که قرآن، بیان صفات انبیا میکند و از اینجا فرمود که:

هست قرآن حالهای انبیا ماهیان بحر پاک کبریا

و آن حالها را ماهیان بحر کبریا خواند، بواسطهٔ آنکه آن احوال از تجلیّات عظمت مفارقت ندارد.

قوله:

ور نخوانی و نهٔ قرآن پذیر انبیا و اولیا را دیده گیر

یعنی اگر صفات کمالی، از پیروی قرآن مکتسب نشود، خواننده را از قرآن و از اصحاب فیض قرآن، هیچ بهرهٔ نباشد.

۱ـ ن: چونک در قرآن حق بگریختی.

Marfat.com

قوله:

کاشتهار[1] خلق بندی محکم است در ره این از بند آهن کی کم است

تشبیه ارواح بطیور فرموده و ابدان به قفصها و قیود و رسوم خلائق، هم چون اشتهار وغیره، به تنکی قفص کاهی که طیور ارواح بفیض عالم علوی مخصوص کردند.

برسر داستان قصّهٔ بازرگان که طوطی مجوس او را پیغام داد بطوطیان هندوستان هنگام رفتن بتجارت

مبتنی بر تشبیه ارواح بطیور و ابدان به قفصها، این حکایت بمثال نظم فرموده از سر داستان.

قوله:

این چنین باشد وفای دوستان من درین حبس و شما در گلستان

این ابیات، همه در تهییج محبّت و مودّت است. و اظهار ناثرهٔ فراق و درضمن آن، لطائف و معارف مندرج است، که بر واقف و عارف پوشیده نیست.

قوله:

هر[2] بدی که تو کنی از خشم و جنگ با طرب تر از سماع و بانگ چنگ

۱ـ ن: که اشتهار خلق بند محکمست.

۲ـ ن: ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ.

Marfat.com

در فراق و هجران لذّتیست، بیاد جانان. و خیال بازی عاشقان که بمثل این عبارات، اشارت به آن توان کرد.

قوله:

نالم و ترسم که او باور کند وز کرم این[1] جور را کمتر کند

اینجا انتقال و صنعت التفاتست و نکتهٔ تجدّد لذّت.

قوله:

ای عجب بلبل که بکشاید دهان[2] تا خورد هم[3] خار را با گلستان

درین بیت، اظهار مزید اشتیاق است و فرط طلب و ذوق غالب. ایضاً. در عجائب المخلوقات آورده اند که بلبل حرارتی با فراط دارد، در فرط ولع و وجد، و میل بسوی گل و خود را در آب می افکند. و لحظه لحظه از شاخ بشاخ می نشیند و می نالد. ازین جهت گوئی هرچه از لوازم محبوب اوست، که گل است و اگرچه خار است، مطلوب اوست.

قوله:

عاشق کلّست و خود کلّست او عاشق خویش است و عشق خویش خو[4]

از بلبل، طائر روح خواسته. و ازین جهت گفت که عاشق کلّ است

۱ـ ن : آن.

۲ـ ن : این.

۳ـ ن : او.

۴ـ ن : جو.

Marfat.com

و خود کلّ است او، زیرا که روح اضافی به نسبت با تجلّیات صفات سبعه بمنزلهٔ قطرهٔ آبست، که از دریا بیرون افتاده است. و ازین جهت تصویر حال او با منبع او به جزویّت و کلّیّت فرموده، و اگرچه این تصویر از بهر تفهیم است و الّا جزو و کلّ درین مشهد معتبر نیست، من حیث الحقیقة.

داستان هفت اجنحهٔ طیور عقول الٰهی

قوله:

کو یکی مُرغ ضعیف بیگناه.

ازین مرغ ضعیف، سالک مجذوب خواسته.

قوله:

زلّت او به ز طاعت نزد حق.

از زلّت محبوب حقّ تعالی که بمقتضای حدیث نبوی که روایتش علویست که "انّ اللّٰه یحبّ العبد المفتّن التوّاب"، رفع حجاب لازم می آید و از طاعت با عجب حجاب مشتدّ میگردد. لاجرم آن زلّت به از طاعت مذکور. و دیگر آنکه زلّتی که مآل آن مغفرت باشد، از ربّ غفور به از طاعتی که سرایت کند، در زیادتی غرور. چه مطلوب از حال بنده با اللّٰه تعالی آنست که او را حجاب میانهٔ خود و خداوند تعالی نباشد.

پیش کفرش جمله ایمانها خلق.

۱ـ ن : مرغی ضعیفی.

Marfat.com

کفری که اینجا میفرماید، ایمانیست، کفر نام که محجوبان تکفیر واصلان میکنند، در شطحیّات (٤٦) ایشان و ایمانهای اصحاب حجب و موانع همه از یقین دور باشد، لاجرم خلق بود.

قوله:

هر دمی او را یکی معراج خاصّ.

معراج خاصّ، عبارتست از عروج جان، از راه دل.

قوله:

صُورتش در خاک و جان در لامکان لامکانی فوق وهم سالکان

از لامکان، فوق وهم سالکان خُلُوّ دل میخواهد، که درو عارف از قیود بیرون آمده باشد.

قوله:

بل مکان و لامکان در حکم او.

یعنی فنا و بقا و نسبت وجود و عدم و تمام نسب امور منفیّه و مثبته، در حیطهٔ فقر او، متحقّق تواند بود.

سر داستان دیدن خواجه طوطیانرا در هند و پیغام رسیدن

قوله:

۱ـ ن: صورتش برخاک وجان برلامکان.

Marfat.com

این زبان چون سنگ و چون آهن وش[1] است آنچه[2] بجهد از زبان چون آتش است

انتقال میکند، از حکایت به بیان آنکه تأثیر زبان عجب است، هم در نفع و هم در ضرّ. زیرا که آتش که کفتار را تشبیه به آن کرده، هم نافع است از برای ساختن اطعمه و نرم کردن، آنچه در و صلابتی باشد، و هم ضارّ است، از برای سوختن، آنچه خواهند که تلف کنند، یا هلاک گردانند.

قوله:

سنگ و آهن را مزن برهم گزاف که ز روی نقل و که[3] از روی لاف

ضرر زبان بیان میکند که آن در نقل و لاف در سخن است، زیرا که شرّ آن نفوس که قابل آنند، که زود امور قبول کنند، بی دلیل و حکمت و آن نفوس عامّه است، زود از نقل و لاف تأثیر می یابد و بفساد میرود. چون پنبه از آتش. چنانکه فرمود:

ز آنکه[4] تاریک است و هر سو پنبه زار در میان پنبه چون باشد شرار

قوله:

عالمی را یک سخن ویران کند رو بهان مرده را شیران کند

زیرا که سخن محرّک است.

۱ـ ن: و هم آتش و شست.
۲ـ ن: و آنچ.
۳ـ ن: گاه.
۴ـ ن: ز آنک.

Marfat.com

قوله :

جانها در اصل خود عیسیٰؑ دمست .

تأثیر ارواح را، بدم عیسیٰؑ نسبت فرموده، در دعای خیر و عکس آن.

قوله :

کر حجاب از جانها برخاستی[1] .

حجب ارواح علائق این عالم است .

قوله :

کر سخن خواهی که گوئی چون شکر صبر کن و ز حرص آن حلوا مخور

تأثیر سخن آنکس را باشد که کم گوید و به حکمت گوید ، نه چون صفرائی مزاج باشد که هرچند که حلوا بیش خورد ، ضرر بیش یابد و لهذا زیرکانرا مشتهایِ خاطر اختیار صبر باشد که بفوائد راجع است ، نه حرص که مأمول کودکان است واز حرص ضررها یابند، چه ضرر بدنی و چه ضرر روحی ، که صفرائی مزاج را که دهان تلخ باشد . چندانکه بتوهم آنکه دهان او شیرین شود ، و حلوا بیش خورد از صحت واپس افتد. و اگر حلوای لذّت نفسانی بیش بکار برند، از حظوظ روحانی و ملاذّ عالم علوی باز مانند .

سرداستان قول شیخ فریدالدّین محمّد عطارؒ

قوله :

۱- دراصل : برخواستی ، ۲- ن : صبر کن از حرص و این حلوا مخور .

Marfat.com

گفت پیغمبرؐ که ای طالب جری .

کسی که در کارها روان در میرود بی تأمّل او را جری میخوانند .

هٰین مکن با هیچ مظلومی مری .

یعنی جدل مورز، و مبالغه مکن .

قوله :

در تو نمرود یست آتش در مرو رفت خواهی اوّل ابراهیمؑ شو

از نمرود ، ناقص صاحب نفس میخواهد واز ابراهیمؑ ، کامل صاحبِ دل.

قوله :

چون قبول حق شود[2] آن مرد راست دست او در کارها دست خداست

زیرا که مدد از نصرت الٰهی دارد.

قوله :

دست ناقص دست شیطانست و دیو .

یعنی تصرّفات ناقصان راجع به نقصیست که از شیطنت می آید و تصرّفات کامل راجع بکمالی که ازو همه انسانیّت میزاید .

قوله :

جهل آید پیش او دانش شود .

یعنی کامل، زیرا که مجهول را به حکمت معلوم میکند .

۱ـ ن : هان مکن با هیچ مطلوبی مری.

۲ـ ن : بود .

Marfat.com

جهل شد علمی که در منکر[1] بود .

زیرا که بشکوک و ظنون و اوهام علوم می آمیزد، و از حدّ یقین آنرا بیرون می برد .

قوله :

هر چه کبرد علّتی علّت شود .

علّتی کسی باشد که بغرض نفسانی و تسویل شیطانی زندگانی میکند . پس همه امور او که بغرض نفسانی راجع می شود. چون علّت و مرض فساد و تباهی می آرد .

کفر کبرد کاملی ملّت شود .

چون کامل نه بغرض نفسانی میرود، هر چه او اختیار کند که نزد عامّه اهل شرائع کفر باشد، آن مختار او متّبع کردد و متّبع ملّت است .

قوله:

(۴۷) ای مری کرده پیاده با سوار سر نخواهی برد اکنون باید ار

جدل شخص پیاده، یعنی بی دلیل است، مقابل نشود و تقلید در مقابلهٔ تحقیق چند تواند پائید. بزرکی میکوید :

دین حق را مجو علی التقلید راه حق را مرو علی العمیا

اللّهم اهدنا فیمن هدیت .

۱ـ ن : ناقص رود .

Marfat.com

سرداستان تعظیم ساحران موسیٰ علیہ السّلام، الی آخرہ.

قولہ:

کرمری[1] آن دست و باشاھان برید.

چنانچہ مکافات مری داشتہ، قطع ایدی و ارجل ساحران و ایمان و ہدایت کہ یافتند، جزای ادب داشتہ. و الحقّ ذلک.

قولہ:

نکتہ[2] و لقمست کامل را حلال.

ازاینجا انتقال یا مبحث اوّل کردہ کہ عدم نقص کامل است.

تونہ کامل مخوری باش لال.

اگرمراد از نکتہ سخنیست کہ درشرع گفتار آن حرام می دارند وبحقیقت نہ مردود است، نظر بہ باطن امر، نہ من حیث الظاہر. چنانچہ شطح مستغرقان بحار توحید. مثل کلمات حسین منصورؒ و ابی یزید طیفورؒ کامل را حلال است. نظر باحقیقت، نہ شریعت و درشرع و حقیقت ناقص را حرام است. و ہم چنین اگرمراد از لقمہ شبہہ باشد، شاید کہ اشتباہ برخاستہ باشد بحسب کشف نسبت باکامل. پس اورا حلال باشد، جزما. و درحق ناقص کہ اشتباہ باقیست، نسبت با او آنرا حلال نتوان گفت، شبہہ باشد. و حرامش

۱۔ن: کز مری آن دست وپا ھاشان برید.

۲۔ن: لقمہ ونکتہ ست.

Marfat.com

نیز نتوان گفت. و امّا لقمه که حرام صرف باشد، نه کامل را حلال باشد و نه ناقص را. و در بیت لفظ می غلطست که می نخوانند که مؤدّی بفساد معنی می شود. و می تواند بود که از باب مبالغه فرموده باشد، که نکته یعنی معرفت گفتن مطلقاً. و لقمه یعنی حظّ بدنی حاصل کردن، کامل را حلال است که حق آن می شناسند. و اگرچه آن نکته ممنوع نباشد. و آن لقمه شبهه نباشد، کوئیا ناقص را ممنوع است، چون مانع است.

قوله:

چون تو گوشی او زبان نی جنس تو گوشها را حق بفرمود انصتوا

توزیعی است که زبانرا بکامل داده و گوش بناقص، پس ناقص را از کامل باید شنید. لاجرم گفته شود که "انصت و استمع" یعنی خاموش شو[1] و گوش باش تا بشنوی که کامل چه میگوید.

قوله:

کودک اوّل چون بزاید شیر نوش مدّتی خاموش باشد جمله گوش

مع ابیات بعده. درین ابیات اشارتست، به آنکه اگر ناقص ادب رعایة کند با کامل، کامل شود.

قوله:

زین سخن گر نیستی بیگانه دلق و اشکی گیر در ویرانه

زیرا که اگر حال چنین است که کامل را نکته و لقمه حلال باشد و بس. پس همه کس که کامل نباشند ایشانرا بر حال خود باید گریست، که در حق ایشان

۱- در اصل: شود.

Marfat.com

بحسب مبالغه کوئیا نکته و لقمه حلال نیست .

قوله :

زآنکه[1] آدم زآن عتاب از اشک رست اشک تر باشد دم توبت[2] پرست

یعنی بسبب اشک و ندامت آدمؑ، از عتاب الٰهی خلاص یافت . و علامت وثوق بر توبه ندم و اشک باشد .

قوله :

زآتش دل وآب دیده نقل ساز .

نقل عاشقان و طالبان برین منوال باشد .

بوستان از ابر و خورشیدست باز .

یعنی کشاده و منبسط الاثمار .

قوله :

عاشق نانی توچون نادیدکان .

نادیدکانِ نان و نعمت بخود .

قوله :

کرتو این انبان زنان خالی کنی .

مراد از انبان، شکم است . شیخ عطارؒ میفرماید :

شکم چون باشدت چاه نجاست درو نه علم یابی نه فراست

۱- ن : زآنک .

۲- ن : توبه پرست .

Marfat.com

قوله :

طفل جان از شیر شیطان باز کن　　بعد از آنش با ملک انباز کن

شیر شیطان ، وساوس خطوط طبیعی است . و ملائکه از امور طبیعیهٔ عنصریه خالی اند. پس هر که از آن امور خالی افتد ، الّا بحسب ضرورت بشری کوشیا با ملائکه در پاکی فطرت وصفاء جوهر شریک باشد.

قوله :

زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان　　میل خدمت عزم رفتن از جهان

چون صفای حال دست داد، (۴۸) شخص ازین بتنگ می آید و میل آن عالم میکند.

سر داستان رجوع بازرگان به خانه، الخ.

قوله :

از[۱] نساف .

اراد قلع الزوبة والعلم من نسفت البناء نسفاً قلعته.

قوله :

فعل را در غیب اثرها زاد نیست　　آن[۲] موالیدش بحکم خلق نیست

نتایج افعال، خواه خیر و نفع باشد، و خواه شرّ و ضرّ، چون اصول و

۱ـ ن : از نشاف .

۲ـ ن : و آن موالیدش بحکم خلق نیست ،

Marfat.com

امّهات آن نسبت بفاعلی مجازی یافته باشد، آن نتایج نیز نسبت به او یابد. و اگرچه او را در اصل که امّ النتایج است، اختیار هست و به حکم اوست. و در فروع که موالید و نتایج است. اختیار و حکم نیست. زیرا که فروع از آن وجه که تولّد از اصول یافته باشد، تابع اصول بود در حکم. چنانچه ناظم قدّس سرّه تصویر میفرماید که اگر به تیر زید عمرو مجروح شود. و وجعی از آن جراحت او را طاری گردد. و اوجاع در مدّتی مدید پیاپی می شود. و بآن اوجاع آخرالامر عمرو بمیرد. شک نیست که آن اوجاع، نه صریح فعل زید است، بلکه متولّد از جرحیست، که بر تیر زید بر عمرو واقع شده. و همهٔ آن موالید مخلوق حقّ تعالی است و نتیجهٔ فعل زید. پس هم، چنانچه نسبت این اوجاع متولّده، بحسب خلق بسوی حق تعالیٰ است، بحسب تولّد از فعل زید بسوی زید است. پس دو نسبت درین افعال باشد، نسبتی مجازیٔ واقعی بسوی زید، و نسبتی حقیقیٔ واقعی بسوی حقّ تعالی. پس هر دو نسبت صحیح باشد که گویند، سبب قتل عمرو، فعل زید بوده است. زیرا که اوجاعی که سبب موت عمرو شده، نتائج فعل زید بوده است و صحیح باشد که گویند، سبب موت عمرو اوجاعی بوده است که همه مخلوق حقّ تعالی بوده است، نه مخلوق زید. و زید را چه اختیار در آن اوجاع متولّده. پس نظر به خلق موالید که فعل زید بوده، قتل نسبت فعل او باشد و او را مثبت. و در همه افعال چنین باید دانست که دو نسبت معتبر است. نسبتی بسوی حقّ تعالی، بحسب حقیقت بی شریک. و نسبتی بسوی دون او، بحسب مجاز. و ابیاتی که می آید، تمامی شرح این سخن است. چنانچه فرمود:

Marfat.com

بی شریک[1] جمله مخلوق خداست آن موالید ارچه نسبت شان بماست

زیرا که نسبت آن موالید، بسوی ما بحسب حقیقت نیست. و به مجاز نیز، غیر از اتهات افعال ما را در آن اختیار نه. لاجرم فرمود که:

زید پرّانید تیری سوی عمرو[2] عمرو[3] را بگرفت تیرش هم چو نمرْ

مدّتی سالی همی زائید درد دردها[4] را حق بود خالق نه مرد

زید را می آن دم ار مرد ازو جل دردها میزاید آنجا تا[5] اجل

مراد آنست، که اگر زید که فاعل فعل اصل است، بمیرد، هم آن دم که فعل ازو صادر شد، از ترس نتائج فعل او که، نه او فاعل آنست، بلکه نسبت آن بایجاد حق تعالی است، بی او، هم چنان باعتبار آنکه فعل او اصل وسبب اوست در آن نتائج منسوب به اوست. پس اگرچه عمرو باوجاع غیر صادره ازو مرده باشد، او قتّال عمرو باشد. چنانچه ابیات آینده توضیح این سخن میکند، که میفرماید:

زآن موالید وجع چون مرد او[6] زید را[7] زاوّل سبب قتّال کو

۱ـ ن: شریکی.

۲ـ ن: عمر.

۳ـ ن: عمر را

۴ـ ن: دردها را آفریند حق نه مرد.

۵ـ ن: تا.

۶ـ ن: موالید وجع.

۷ـ ن: زید را می زین سبب قتال گو.

Marfat.com

تا

آن موالیدست حق را مستطاع.

کشت از حارث باشد اوّلاً و تا به حاصل آید، هر چه متفرّع بر آن گشته شود، حارث در آن مختار نیست، اگر از نتائج بود نه اصول. چنانچه آب دادن و تابیر بوقت کردن و غیر آن از امثال اصول، چون غذا که خورد و دم از آن حاصل شود و آن دم اصل باشد و نتائج فروع و چون دام که صیّاد نهد و نتائج بر آن مترتّب شود، از صید و عدم صید، و چون جماع که مجامع کند و توالد و تناسل بر آن مترتّب شود. که اصول به مجاز و فروع نر به مجاز همه اسناد آن بسوی فواعل مجازی باشد، از ممکنات و اسناد آن بحقیقت بسوی فاعل حقیقی باشد، که واجب تعالی است. و در همه افعال فواعلی که دون (۴۹) واجب تعالی است. و در همه افعال فواعلی که دون واجب تعالی باشد، چنین است که بحسب ظاهر صدور اسناد آن، بسوی آن فواعل است، بحسب مجاز و اسناد آن، بسوی حقّ تعالی است، بحسب حقیقت. واللّٰه اعلم.

و قال ایضاً، قدّس سرّه علی قوله:

دردها میزاید آنجا تا اجل.

این اجل که فرموده است، اینجا اجل عمر است.

قوله:

بسته درهای موالید از سبب چون پشیمان شد ولی زآن دست رب

بستنِ درِ موالید را نسبت بَوَلی کرده، از جهت سرّی لطیف. و

Marfat.com

سرّ آنست که الله سبحانه و تعالی اولیا را، بحسب نفوس و انفاس، در همه مقدّرات دخلی داده است، که بی هم ایشان امور مقدره تمام نمیشود. امّا این معنی چنان باشد که امور بحسب توجّهات کلّیهٔ ایشان مفصّلاً مقضی گردد. و از اینجا باشد که ولی امری کلّی خواسته باشد. و هزار جزوی در تحت آن، از حکم خدای تعالی بظهور پیوندد، و او را خبر از آن جزویّات نباشد، که در تحت کلّی به ارادت و همّت او صورت بسته مثلاً: ولی خواست که قومی مستأصل کردند. و از میان ایشان شخصی بود که ولی به استیصال او هرگز راضی نبودی، و مستأصل شد. چون گوید: الهی توقّع من نه آن بود که فلانرا مستأصل گردانی. خطاب آید که همّت تو او را مستأصل گردانیده. گوید: خدایا همت من متوجّه استیصال او نبود فرماید که معیّنا نبود، امّا در ضمن استیصال قوم بود. و چون این مقدّمه معلوم شد، باید دانست که اولیا را در موالید افعال و نتائج ظهور نیافته از افعال تصرّفات نفوس و انفاس باشد، تا اگر شخصی در مهلکهٔ باشد که بسرایت امری هلاک تواند شد، در آن مهلکه اگر ولی بدعا از حقّ تعالی طلبد، یا همّت بندد که آن مهلکه از او بگذرد، و بسرایت امور نیامدهٔ ممکنهٔ او هلاک نشود، یا هلاک شود، چنان باشد که ولی خواهد. و از اینجا فرمود که:

اولیا را هست قدرت از الٰه تیر جسته باز آرندش ز راه

و دلایل و شواهد این تأثیر از اولیا، در ابیات آینده ذکر میکند تا بیتی که فرمود:

Marfat.com

خذتم[1] سخریّةً اهل السمو از نبی خوانید[2] تا اَنْسُوکُم

و مضامین ابیات مدلّل، بآن داشته که الله سبحانه و تعالی میفرماید که "مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَیْرٍ مِّنْهَآ اَوْ مِثْلِهَا"[3]. یعنی نسخ هر آیة که کنیم یا از ذکر داننده به بریم، به از آن آیه بیاریم، یا مثل آن. و این انسا از حقّ تعالی باشد. و ولی را به انسا قادر داشته. چنانچه فرمود:

آیة انسوکم ذکری بخوان قدرت نسیان نهادن شان بدان

چون فرموده بود که اولیا را قدرت مُفاض است، علی سبیل التخصیص از الله تعالی، بسبیل دلیل میفرماید که فعل اِنسا در انسوکم ذکری مُسند است، بسوی فقراء صحابه که اولیا و رجال الله بوده اند. پس ایشان سبب آن شدند که ذکر خدای از دل بیگانگان بردند و محروم شان کردند، در عوض استهزا. پس معلوم شد که حقّ اولیا را قادر گردانیده است، در افعالی که دیگران بر آن قادر نیستند. ولهذا فرمود:

چون[4] بتذکیر و به نسیان قادرند بر همه دلهای خلقان قاهراند

چون[5] به نسیان بست او راه نظر کار نتوان کرد ور باشد هنر

۱ـ ن: خلتم.

۲ـ ن: برخوان.

۳ـ البقرة: ۱۰۶.

۴ـ ن: چون بتذکیر و بنسیان قادرند.

۵ـ ن: بنسیان.

Marfat.com

و مؤیّد تصرّف اولیاست، آنچه میفرماید:

صاحبِ ده پادشاه جسماست صاحبِ دل شاه دلهای شماست

و چون عمل بنظر و فکر تمام شود. و ولی پیش از فکر و عمل بنظر و همّت آنرا بگرداند تواند، از اینجا فرمود که:

فرع دید آمد عمل بی‌هیچ شک پس نباشد مردم الّا مردمک

قوله:

من تمام این نیارم گفت از آن منع می آید ز صاحب مرکزان

مراد از صاحب مرکزان، اولیائی اند که حفظ مراتب دارند و از شطح محترز اند. لاجرم نظر به منع ایشان غایت سرّ قدرت کمّل در دلیشان بیان نمی فرماید و رجوع میکند، با مبحثی که در آن سخن میفرمود، تا میفرماید که:

چون فراموشی خلق و یادشان باد بیست و او رسد فریادشان

(۵۰) صد هزاران نیک و بد را آن بهی میکند هر شب ز دلهاشان تهی

یعنی قدرت کمّل، در تصرّفات ایشان، از حضرت حقّ تعالی است. چنانچه از پیش فرمود که:

اولیا را هست قدرت از الٰه تیر رفته[1] باز آرندش ز راه

پس انتقال کرد، به آنکه قدرت مطلقه در همه ابواب که از آن جمله تذکیر و انسا باشد، آنحضرت را ست. و تصاریف امور و خفا و ظهور اشیا، در شب و روز نسبت با مظاهر در بدأ و رجوع همه ازوست. اگرچه

۱- ن: جسته.

Marfat.com

بمناسباتی این امور واقع است که در علم ازلی آن چنان مقرّر و مقدّر است.
چنانچه ختم سخن در آخر به آن فرمود، که گفت:

هر چه بینی سوی اصل خود رود جزوی سوی کلّ خود راجع شود

سرِ داستان شنیدن طوطی حرکات طوطی هندرا

قوله:

ای زبان تو زیانی مر مرا[1] چون توئی گویا چکویم من ترا

ملامت نفس خود کردن از بازرگان[3] به از آنکه زبان نگاه نداشته، تا بمعصیت تغیّر طوطی مبتلا گشته، سنّت ارباب ندم است، و دأب عاقلان و خطاب با زبان تصویر تنبیه است، تا مردم زبان نگاه دارند.

قوله:

درنهان جان از تو افغان میکند گرچه هر چه کوئیش آن میکند

میفرماید که جان مأمور زبان است، از برای آنکه صدور افعال از نفوس ناطقه در اکثر امور جزویّه، بتخاطب صورت می بندد.

قوله:

ای زبان هم گنج بی پایان توئی[4] ای زبان هم رنج بی درمان توئی[5]

۱- در چاپ نیکلسون نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است.
۲- ن: ای زبان تو بس زیانی مرمرا چون توی گویا بگویم من ترا
۳- در اصل: به آنکه.
۴ و ۵- ن: توی.

Marfat.com

کنج بی پایان، زبان است، نظر بمعانی که معبّر به آن آلتست. و معانی را نهایت نیست. و رنج بی درمان است، از برای آنکه از زبان آنچه بزبان آمد البتّه اگرچه مجبور بمعاذیر و تأویلات شود، از عیبی سالم نیفتد.

قوله:

هم صفیر[1] و خدعهٔ مرغان توئی.[2]

بصوت و نطق هم جنس از راه میرود هم جنس. و مراد معلوم ناکرده بدامی می افتد:

هم انیس[3] وحشت و هجران توئی.

از هر جنس که درو وحشتی باشد، چون هم جنس او با او، بزبان و آواز آید اُنس باید.

قوله:

چند امانم میدهی ای بی امان ای تو زه کرده[4] به کین من کمان

و بیت سابق، درین دو بیت اشارتست، بضرر گفت از زبان.

۱ـ ن: صغیر.
۲ـ ن: توی.
۳ـ وحشت، هجران.
٤ـ ن: بکین.

Marfat.com

قوله:

ای دریغا مرغ خوش پرواز من[1] ز انتها بریده تا آغاز من

اگرچه ظاهراً ندبه[2] برطوطی است، باطناً برنفس ناطقه است. زیرا که نفس ناطقه است که بمدارک خود ظلمت جهل می سوزد. و روز معلومات از نور فطرت او روشن میکردد، و انتقال و حرکت فکری او میکند. چون طیران مرغ از انتهای مراتب وجود که محط رحالِ حضائص انسانیست، تا ابتداء مراتب که مصدرُ عقل کل و نفس کلیه است.

قوله:

عاشق رنجست نادان تا ابد[3] خیز ولا اُقسم بخوان تا فی کبد

حق تعالی قسم یاد میفرماید، که انسان در کبد و جگر خواریست. و این معنی از نایافت باشد، که لازم جهل است. و سخت آدمی عاشق معلوماتیست که بتعب بدست می آید. چنانچه فرمود:

عاشق رنجست انسان[4] تا ابد خیز[5] ولا اُقسم بخوان تا فی کبد

۱- پریده.

۲- در اصل: اندبه. و ندبه: مأخوذ از تازی. گریه وشیون وزاری وگریه بر مرده و ذکر محاسن آن. فرهنگ نفیسی (جلد ۵)، ص ۳۶۸۹.

۳- خیز لا اقسم.

۴- ن: نادان.

۵- ن: خیز لا اقسم.

Marfat.com

در مشاهده رنج مجاهده مرتفع است. لاجرم فرمود که:

از کَبَد فارغ بُدم[1] با روی تو.

و چون صاحب مشاهده مستغرق شد، صافیست از زَبد علائق، که گفت:

وز زَبَد صافی شدم در جوی تو.

قوله:

این[2] دریغ من خیال دیدنست.

تا آنجا که گفت:

ای دریغا اشک من دریا بدی تا نثار دلبر زیبا بدی

درین بیت، بیان آن میفرماید که دریغ بر آنست که اگر طوطیٔ نفس ناطقه از میان میرود، دریابندهٔ مشاهده نمی ماند. و وجود مشاهد و مدارک او منقطع می گردد. و ازین انقطاع و فقدان نفس ناطقه چاره نیست، که سبب آن غیرت حقّ تعالیٰ است، که میخواهد که جزو وجود او را نام و نشان نباشد. و تا نفس ناطقه و ادراک او به آلت و حسّ درمیان است، نام و نشان غیر حقّ تعالیٰ باقیست. پس حقّ تعالیٰ غیرت میکند، تا نفس ناطقه از مدارک این عالم باز می ماند، و مراد حقّ تعالیٰ ظهور می یابد. و غیرت حقّ تعالیٰ (۵۱) از آنست که او غیر همهٔ ممکناتست، از حیثیّت اعتبار حقایق مختلفهٔ ممکنات. زیرا که او هست، و ممکنات بحقیقت سمت نیستی دارند. و هستی غیر نیستی باشد. لاجرم از شأن

۱ـ ن: بدم.

۲ـ ن، این دریغاها خیال دیدنست.

Marfat.com

هستی آن باشد، که چرا نام من که وجود است، برغیر من مطلق شود، که عدم است. و این معنی بواسطهٔ مدارک نفوس است. پس نفوس را از میان ببرم تا غیر مرا هستی نام نبرند، و نشان نجویند. و چون مشاهدهٔ حق تعالی، بحسب تجلّیٔ ظهور وجود او اقتضای آن میکند، که عاشق دیدار از برای حصول مقصود گریان و نالان باشد، میگوید:

ای دریغا اشتک من دریا بُدی تا نثار دلبر زیبا بُدی

و از آنجا دیگر عود بندبهٔ طوطی میکند. و انتقال از طوطیٔ ظاهر، به طوطیٔ معنوی که نفس ناطقه و روح انسانیست و میگوید:

طوطی من مرغ زیرک سار من ترجمان فکرت و اسرار من

تا مراد به حدّ ابراز میرساند و میگوید:

اندرون تست آن طوطی نهان عکس او را دیدهٔ دراین و آن[1]

و بعد ازین، تا سرداستان به انتقالات مؤثره کلام به انجام میرساند و در هر انتقالی، ما اشارتی باحضر وجهی ایراد کنیم. والله اعلم.

قوله:

طوطیٔ کآید ز وحی آواز او.

وحی، اینجا بمعنی الهام است و اگر اوج باشد، امر و عالم عِلْویست.

پیش از آغاز وجود آغاز او.

۱- ن: دیده تو بر این و آن.

Marfat.com

مراد از وجود، نشأهٔ عنصری جسدی است. و بمقتضای "خلق الله الارواح قبل الاجساد" بالفی عام آفرینش طوطیٔ روح سابق است، بر آفرینش قفص جسد.

قوله:

می برد شادیت را تو شاد ازو.

اگر نه از جهت نقش و علایق او بودی و مأمولات او که حاصل نمی شود، غم چرا بودی. پس سبب ذهاب شادیٔ نفس ناطقه است، و شخص بوجود او شاد است.

می پذیری ظلم را چون داد ازو.

آدمی از نفس خود، قبول مراد او میکند و اگرچه نه بروجه عدالت بود.

قوله:

ای که جانرا بهر تن میسوختی سوختی جانرا و تن افروختی

انتقال میفرماید، از آن معنی که فرموده بود که:

می برد شادیت را تو شاد ازو می پذیری ظلم را چون داد ازو

به این معنی که شایستهٔ آنست که نفس ناطقه گرفتار علائق بدنی نکردانند. و مأمول او از جهت بدن قبول نکنند، تا جان از پی تن نسوزند، بلکه تن از بهر جان سوزند. و خطاب با خود میکند، که میگوید:

ای که جانرا بهر تن میسوختی سوختی تن را و جان افروختی[2]

۱- در اصل: نسوزد. ۲- ن: جان را و تن افروختی.

Marfat.com

و مؤیّد این خطابست، که فرمود:

سوختم من سوخته خواهد کسی تا ز من آتش زند اندر خسی

و مراد او آنست که من تن را، از بهر کمال جان سوخته ام، بواسطهٔ این معنی جذب من در قابلان سرایت دارد. و من آن سوخته ام که به آتش حال زود، در من اثر میکند.

قوله:

ا این دریغا ای دریغا ای دریغ. الخ.

انتقالست، بنُدبه بر طوطی روح.

قوله:

چون زنم دم کآتش دل تیز شد.

اخبار است، از حال آتش شور انگیز درد آمیز خود که مولانا میفرماید، تا اینجا، که گفت:

قافیه اندیشم و دلدار من کویدم مندیش جز دیدار من

گویا از فرط حال توقّفی مولانا را در قافیه واقع شده، عند النظم و سبب توقّف خطاب آلی بوده است، که اخبار از آن میکند، درین عبارت که:

خوش نشین ای قافیه اندیش من قافیهٔ دولت توئی در پیش من

حرف چبود تا تو اندیشی از آن[۲] حرف چبود چار دیوار رزان[۳]

۱ـ ن: ای.

۲ـ ن: چه بود.

۳ـ ن: چه بود خار.

Marfat.com

یعنی حرف حاصرِ معنیست ، چون حرف وصوت و نطق از میان برخیزد، که آلات کلام بشریست ، بی این آلات از عالم غیب و ارادت الّهی روی نماید، که فرمود از لسان الّهی ، که :

حرف و گفت[1] وصوت را برهم زنم تا که بی[2] این هر سه با تو دم زنم

قوله :

ما چه باشد در لغت اثبات و نفی من نه اثباتم منم بی ذات و نفی

میفرماید که من بی ذاتم و نفیم. یعنی چنان فانیم که گوئیا شخص من، یا حقیقت ممتازهٔ من، هیچ نیست. و از من اعتبار هستی، منفی است .

ایضاً. انتقال کرده ازین ما که پارسیٔ سخن باشد. و مراد از آن متکلّم مع الغیر به ما که لفظ عربیست. و بمعنیٔ (۵۲) اثبات می باشد، کاهی و کاهی بمعنیٔ نفی. و بعد از آن فرمود که اگرچه ماء مذکور مشترک میان دو معنی که اثبات و نفی باشد، من از ماء خود جز نفی نمی خواهم و قطعاً اثبات خود نمیکنم. و مؤیّد این سخن است، که فرمود :

من کسی در ناکسی دریافتم پس[3] کسی در بی کسی دریافتم

یعنی تعیّن کمالیٔ معنوی در نقصان رسوم صوری یافته ام، و کمال خود را، در آن نقصان پوشیده گردانیده ام. و ازین فنا و نقصان، چنان روشن گشته است مرا، که هر جا که کمالی هست، من حیث الصورة، یا من حیث المعنی ،

۱ـ ن : صوت و گفت .
۲ـ ن : پی .
۳ـ ن : پس کسی در ناکسی در یافتم .... در پی ...

Marfat.com

آن کمال به نقصانی ظاهر می شود. پس کمال اگرچه مقتضیٔ ظهور باشد، ناظر بر نقصان بود. چنانچه طالبی که جویندهٔ مطلوب خود بود. و نظمی که می آید، دلالت برین معنی دارد، که می فرماید:

جملہ شاهان بندهٔ بندهٔ خودند.

تا آنجا که گفت:

جملہ معشوقان شکار عاشقان.

قوله:

چونکه[1] عاشق اوست تو خاموش باش او چو کوشت میکشد تو کوش باش

اشارتست، بآنکه نه هر معشوقی جانب کمال دارد، و هر عاشقی جانب نقصان، که اگر عاشقی از طرف شیخ مفروض افتد، یا محبّی از طرف الله تعالی، مرید را ادب رعایت باید کرد، و بنده هم چنین. بدانکه مرید معشوق باشد و بندهٔ محبوب، لوازم معشوقی و محبوبی رها کنند. و لوازم مریدی و بندگی مرعی دارند.

قوله:

بند کن چون سیل سیلانی[2] کند. الخ.

انتقالست، باز بما سبق که حفظ زبان می باید کرد، در فرط حال. و در تقریر زبان باز سرّی بیان میفرماید، که اگر هنگ ستر از ترک حفظ زبان صاحب

۱-ن: چونک.

۲-ن: سیلابی.

Marfat.com

حال را واقع شود، کو باش که در خرابیٔ صورت ظهور کنج معنیست. و بر سبیل تأکید فرمود که:

غرق حق خواهد که باشد غرق تر هم چو موج بحر جان زیر و زبر

تا بمظهریّت تجلّیات الٰهی تحقّق او پیش شود. و درین خرابیٔ صورت معموریها معنی مندرج است. و ابیات آینده مشعر است بر آن، تا آنجا، که فرمود:

ای حیات عاشقان در مردکی دل نیابی جز که در دل بردکی

و باید که با وجود خرابیٔ صورت و فنا مرید و بنده حظّ خود تطلبند، از قصدِ قبول مردم ایشانرا، و اگر نه نفاستِ معنی نشناخته باشند. و لهذا فرمود که:

من دلش جسته بصد ناز و دلال او بهانه کرده با من از ملال

تا آنجا که فرمود:

کوهری طفلی بقرصی نان دهد.

قوله:

غرق عشقی ام که غرقند اندرین[1] عشقهای اوّلین و آخرین

مراد ازین عشق، میلیست که از ممکن بسوی واجب ضروری است.

قوله:

مجلسش گفتم نکردم[2] آن بیان ورنه هم لبها بسوزد هم زبان[3]

۱ـ ن: غرقست. ۲ـ ن: بگفتم زآن بیان. ۳ـ ن: افهام سوزد.

Marfat.com

اشارتست، بآنکه در تفصیل مراتب عشقِ عُشّاق از روی مجاز و حقیقت خوف هتک اِستار است و تاثّر محلّ اِخبار. و چون فرموده بود که لبها بسوزد، اشارتی میکند که از لبها، نه این لبها مراد است بحقیقت که آلات نطق عامّه است، بلکه آلات نطق خاصّه که آن مجاریٔ آثار قلب محبّ است، که دریای موّاج عشق و محبّت است، چنانچه فرمود:

من جو لب گویم لب دریا بود.

بلب دریا، ساحل دریای وجود خواسته. چنانچه صاحب گلشن گوید که:

یکی دریاست هستی نطق ساحل.

صدف حرف و جواهر دانش دل یا آلت نطق خواسته و دریای دل محبّ عارف، چنانچه اشارت به آن رفت در حاشیهٔ سابقه. چنانچه فرمود:

من چولا گویم مراد الّا بود.

یعنی بواسطهٔ استلزام نفی خود، اثبات حق را، چون لا گویم مراد الّا تواند بود، زیرا که از لا ممکن منفی خواسته، واز الّا واجب مثبت. چه از نفی منفی مراد اوست و از اثبات مثبت و منفی ممکن است و مثبت واجب نزد او، یا منفی مقیّد است و مثبت مطلق. و حقیقت این سخن از سرّ لا موجود الّا الله طلب باید کرد. والله هوالحقّ.

قوله:

۱ـ گلشن راز، ص ۳٤.

Marfat.com

من ز شیرینیِ نشینم[1] رو تُرش مُن[2] ز بسیاری کفتارم خَمُش

یعنی هم چنانچه از لا، الّا مینوا هم، خلاف متارف عبوس من دلالت بر ملاحت وجَوْدت من دارد، (۵۳) به خلاف متوقّع. و این معنی مشتمل بر فائدهٔ میدارد که عبارت بوجهی و اشارت بوجهی از جهت آنست، تا مشارٌ الیه از ادراک نااهل حسود وغیور محمی باشد. و ضرری به امر نفیس عائد نشود. و داستان آینده در تقریر غیرت و محمی داشتن مؤیّد این معنی است. والله اعلم.

سرداستان تقریر قول حکیم سنائی غزنویؒ که گفته است، الی آخره.

قوله:

جمله عالم زآن غیور آمد ز حق[3] بُود[4] در عالم ازین غیرت سبق

اصل غیرت اختصاص شئ بخود است و منع از غیر. و چون شئ عامّ است و غیر هم چنین عامّ از آن جمله باشد. قضیّهٔ غیرت حقّ تعالی که فواحش ممنوع داشته از بندهٔ مکلّف، تا بنده به او مخصوص باشد، در میل دل. و دل بغیر مشغول نکند، آن غیر که فواحش است. و طبع را چنان از حقّ باز میدارد که شخص به آن از اختصاص می افتد. و اگرچه غیرت همه اهلِ عالم را هست، نفرت حقّ تعالی نمی رسد.

۱ـ ن: نشستم.
۲ـ ن: من ز پرسی سخن باشم خمش.
۳ـ ن: که.
٤ـ ن: برد در غیرت برین عالم سبق.

Marfat.com

ایضاً. کوئیا غیرتها که در عالم هست متفرّع بر غیرت حقّ تعالی است وازین جهت فرمود که :

او چو جانست و جهان چون کالبد کالبد از جان پذیرد نیک و بد

یعنی جهانیان غیرت از و پذیرفته اند.

قوله:

هرکه محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش می‌دان توشین

یعنی اختصاص بحقّ تعالیٰ اقتضای آن میکند، که بغیر او نه پردازد، تا از مشاهده باز نماند. وچنان باید دانست که آن مشاهده خود عین اختصاص است، و در آن اختصاص ایمان غیبی عیب است. چه جای امری دیگر. لاجرم شغل بفواحش ممنوع باشد و عیبی که بالاتر از آن تصوّر نتوان کرد. قاسم‌الانوارؒ میفرماید :

یک لحظه از مشاهدهٔ دوست وامان در خود نظر مکن، که غیور است پادشاه [۲]

و ابیاتی که می آید. ازینجا که فرمود که :

هرکه[۳] شد مرشاه را او جامه دار.

تا آنجا که گفت :

از جفای آن نگارده دله.

۱ـ ن : هرک.

۲ـ کلیات قاسم انوار، ص ۲۷۳.

۳ـ "ن". و در اصل: هرک شد مرشاه را جامه دار.

Marfat.com

همه تأکیدات این معنیست، که حقّ تعالیٰ بنده را بخود مخصوص میخواهد، و او را از غیر منع میکند، و غیر را ازو. واللّٰه اعلم.

ایضاً. جفا کفته و استغنا مراد است، به اعتبار آنکه جَفْوَت لازم غنا می‌باشد. و بنکار جامع تعیّنات کثیرهٔ کمالیّه خواسته، و ازده دله، وصف او متعلّق ربوبیّت، نه بیک جانب، بلکه بجوانب متعدّد.

قوله:

نالم ایرا نالها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش

اللّٰه تعالیٰ نالهٔ بندهٔ محبّ اوّاه دوست میدارد، و چون غم و ناله مُفضِی بغایت نیاز است، و نیاز مقبول آنحضرت است، آن از محبّ میخواهد.

قوله:

چون ننالم تلخ از دستان او.

مکر و دستان از باری تعالیٰ مقدّراتیست، در حقّ عباد که از ظاهرآن چیزی فهم میکنند، و بواطن آن بروجهی دیگر است.

قوله:

چون نیم در حلقهٔ مستان او.

از مستان او، بیخبران ازین عالم میخواهد که مستغرقان جمال و جلال حقّ تعالیٰ ایشانند

قوله:

Marfat.com

ناخوش او خوش بود بر[1] جان من جان فدای یار جان[2] رنجان من

چون مراد حق تعالیٰ بلای محبّ باشد، محبّ را بلا بر خود خوش باید کرد.
و جان در راه حضرتِ او فدا باید ساخت.

قوله:

من زجان جان شکایت میکنم من نیم شاکی روایت میکنم

از جان جان جانان میخواهد، یعنی محبوب مطلق که او مدبّر امور محبّ است.
پس شکایت از و صواب نباشد و آنچه بشکایت ماند، حکایت حال بود.

قوله:

دل همی گوید از و رنجیده ام و ز نفاق سست من خندیده ام

دل عاشق نازک باشد، و به اندک بی التفاتی از معشوق برنجد، امّا ادب
او تقاضای اظهار نکند. و چون پوشیده بود، مدارا بود با معشوق. و مولانا
قدّس سرّه به تتبّع پیر خود که شمس الدین[2] تبریزیست، آنرا نفاق ضعیف
خوانده. زیرا که او مدارا را نفاق میخوانده است.

قوله:

راستی کن ای تو فخر راستان.

خطاب با نفس خود میکند، به امر راستی، یا با کامل مداری میگوید که
هر چند مدارات مناسب مشایخ کمّل است، امّا اظهار ما فی الضمیر مناسب

۱ـ ن: در.
۲ـ ن: دل.

Marfat.com

(۵٤) طور صرافت معنی است.

قوله:

ای رهیده جان تو از ما و من ای لطیفهٔ روح اندر مرد و زن

بلطیفهٔ روح در مرد و زن، حقیقت فرد کامل مطلق خواسته، که فانی از همه قیود و تعیّنات است. و قیام اشخاص نوع انسان به اوست، چنانچه قیام بدن بروح باشد. و اشخاص که ذکور و اناث اند، در هر مرتبهٔ که ایشان متّحد اند، حقیقت ما به الاتّحاد از ایشان آن کامل است، از برای آنکه او سرّ نوع است. و غرض و مقصود از نوع هر آینه چون محو تعیّنات اشخاص اعتبار رود، حقیقت واحدهٔ مجرّده از آن تعیّنات او باشد. و آن عظیم‌الشّأن که مولانا[۲] به لسان رومی او را یک خوانده و حقیقت واحدهٔ فرد کامل مطلق که روح اشخاص است، بحسب تدبیر تعیّنات اشخاص که تعبیر ازو بمن و ما کنند، ساختهٔ او باشد. یعنی ظهور یافته ازو بقصد خدمتی که آن عبارتست از خلع قیود مراتب کثرت و لبس صفت وحدت تا در آن خلع و لبس همه اشخاص از قیود رسته سمت تجرّد گرفته بمنزلهٔ جوهری شوند، که آن جوهر به جذب حقیقی مفروض افتد، که ما به الامتیاز ازو مرتفع شده. گویا عین واحدیست جذّاب قلوب که جزو او بحقیقت موجود نیست. و در بیتی چند که از متن القا میرود، آنچه گفته شد مندرج است. فلیفهم الصوفی الاملعی.

والابیات هذه:

مرد و زن چون یک شود آن یک توئی[۱]

۱ـ ن، توی.

Marfat.com

تا آنجا که فرمود که :

ای منزّه از بیان[1] و از سخن .

قوله :

این همه هست و بیا ای امر کن ای منزه از بیان[2] واز سخن

تعریبیست بوصف تنزیه نسبت، با روح مقدّس که فرد کامل را صوت او داشته بود، که ای منزه ازخطاب به بیا، منزّه از عبارت بیان، مرا دریاب بحقیقت خود. زیرا که این عبارات درشان تو همه مجاز است و از برای تعریب مدارک و افهام است. زیرا که عامّه بی مثالِ محسوس حقیقت ادراک نمی توانند کرد. چنانچه فرمود :

چشم چشمانه[3] تواند دیدنت .

تا آنجا که گفت :

باغ سبز عشق کو بی منتهاست جز غم و شادی در و بس میوهاست

قوله :

عاشقی زین هر دو حالت برتر است .

در عاشقی اضداد چندان تأثیری ندارد . شیخ سعدیؒ گوید :

غم و شادی بَرِ عاشق چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کین غم ازوست[4]

۱و۲-ن : بیآ واز سخن .

۳-ن : جسم جسمانه .

۴- کلیات سعدی شیرازی (طیبات، ص ۱۷).

Marfat.com

قوله:

ده زکات روی خوب ای خوب رو شرح جان شرحه[1] شرحه باز گو

برنشأهٔ روحیّ کاملان القاء سبّوحی می شود، از حضرت مجمع الاهوا که آن حضرت ربوبیّت است که تجلّی میکند، بجلالیات وجمالیات و القاء مذکور درضمن آن تجلّی می باشد و به خوب روی مراد او آن حضرتست که شیون او متناسب الظهور است. و هرشان او، باز بمنزلهٔ دلبری غمزه گری است. چنانچه گفت:

کز کرشمهٔ[2] غمزهٔ غمّازهٔ بر دلم بنهاد داغ تازهٔ

پس بغمازه شأنی دلربای خواسته، یا جانی روح افزای، یا آن تجلّی که نعوت آن تأثیرات عجیبه باشد و جذبات غریبه. وگاه منکشف گردد وگاه محتجب، بصفت معشوقی نازکرفتّان. چنانچه اشارت به آن کرد و گفت:

من حلالش کردم از[3] خونم بریخت من همی گفتم حلال او میگریخت

تا آنجا که گفت:

شرح کل بگذار از بهر خدا شرح بلبل کو که شد از کل جدا

یعنی از اوصاف متجلّی، انتقال به اوصاف متجلّیٰ له کن. و شرح متجلّیٰ له، به این وجه بنیاد کرد، که گفت:

۱ـ ن: شرحه شرحه باز گو.

۲ـ ن: کرشم.

۳ـ در اصل: از.

Marfat.com

از غم و شادی بنباشد جوش ما با خیال[1] و وهم نبود هوش ما

بعد از "من حلاش کردم":

قوله:

چون کریزانی ز نالهٔ خاکیان غم چه ریزی بر دل غم ناکیان

مخاطب درین ابیات ممثّل و مخیّل از تجلّی و شأن آلهیست. و بمناسبت اوصاف از آن تعقّل باید کرد.

قوله:

حالتی دیگر بجو[2] کان نادر است تو مشو منکر که حق بس قادر است

غالبًا بحالت نادر وصف عین (۵۵) ثابت متجلّیهٔ له میخواهد در علم پیش عین حادث. والله اعلم.

قوله:

صبح شد ای صبح را پشت و پناه[3] عذر مخدومی حسام الدین بخواه

شاید که بصبح، همین صبح صادق خواهد. و چون نظم مثنوی بنام شیخ حسام الدین اخی حسن ترک میکرده است ترک نظم ابیات کرده. و بسر داستان رسانیده باشد. و در مناجات و مسامرات خود با حضرت آلهی در نیاز آمده که آلهی شیخ حسام الدین را از من بترک نظم درین وقت عذر بخواه بشمول کرم و عنایت.

۱ـ ن: خیال وهم.

۲ـ ن: بود.

۳ـ در اصل: بناه، به جای "پ" "ب" نوشته است.

Marfat.com

و شاید که بصبح نهایت تجلّیات خواسته باشد، که چون سخن بنهایت امر رسانید که رفع تضادّ و تقابل است، به اشارت بیتی که میگوید که:

جور و احسان رنج و شادی حادث است
حادثان میرند و حقّ شان وارث است

مأخوذ از قول امیرالموحدین و امام الاولیا علی مرتضی علیه السّلام که در آخر اضافات بر کمیل رضی زیاد فرمود که "نور بیشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره." و او گفت: "زدنی بیانًا." پس امام فرمود که "اطفاء السراج فقد طلع الصّبح."

قال قدّس سرّه. با حضرت الوهیّت در مناجات میگوید که:

عذر خواه عقل کلّ جان توئی.

و مندرج باشد، در گفتار او که شیخ حسام الدین را عقل کل خوانده باشد. چنانچه هم در مثنوی میگوید، "عقل کل و نفس کل مرد خدا است"[1] و روحی که گفت سابقًا:

ای رهیده جان تو از ما و من — دی لطیفهٔ[2] روح اندر مرد و زن
جان جان و تابش هر[3] جان توئی.

جان جان، بحضرت ربوبیّت اطلاق کرده، بواسطهٔ تدبیر مطلق و بتابش

۱- مثنوی (جلد پنجم)، ص ۴۳۳.
۲- ن: ای.
۳- ن: مر.

Marfat.com

مرجان، در شأن آن حضرت عموم فیض قصد کرده، که آن قابلیات وجود است و آنچه گفت که:

تافت نور صبح[1] ما از نور تو در صبوحی بامی منصور تو

مؤکّد این معنیست، و از مئ منصور نَشْوِ ظهور توحید و فیض وحدت میخواهد، و ابیاتی که تا سر داستان نظم کرده، اجراء برین وجهست.

قوله:

ما جو زنبوریم و قالبها جو موم خانه خانه کرده قالب را چو موم

از ما چو زنبوریم که گفته تعیّنات روحیّه خواسته که تعیّنات عنصریه بنسبت با آن تعیّنات ساخته شدهٔ آنهاست.

سر داستان رجوع بحکایت خواجه تاجر

قوله:

دوست دارد دوست آن آشفتگی[2] کوشش بیهوده به از خفتگی

تحصیل راجع بوجود است و تعطیل بعدم. و وجود خیر است و عدم شر. پس کوشش به از عُطلت[3]، چه مثل مصطفی (ص) که شاه انبیاست، و مرتضی (رض) که شاه اولیاست، کوشش نموده اند. و باوجود کمال حاصل نالهٔ درد و طلب طالبان ازیشان ظاهر

۱ـ ن: صبح وما.

۲ـ ن: یار این آشفتگی.

۳ـ عطلة: بیکاری و تعطیل و فراغت از کار. و بی پیرایگی زن. فرهنگ نفیسی (جلد چهارم) ص ۲۳۷۲.

Marfat.com

شده و مالک الملک که تَعب و نَصب و عدم حصول و احتیاج درکارخانهٔ او مدخل ندارد، موصوفست بصفت تخلیق و تکوین علی سبیل التجدد، مؤکّد این معنیست، قوله تعالیٰ "کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَأْنٍ". پس چنانچه نظامی گنجهٔ گفته است که:

غافل منشین(د)[2] ورقی میخراش ور ننویسی قلمی می تراش

پیوسته در طلب وسعی باید بود و این حال باید که صوفی را تا دم مرگ مستمرّ باشد تا مگر در آخر کار مقرون بسرّ عنایت بگذرد، زیرا که هرچند طلب و شوق از جانب بنده تحقّق دارد، از جانب الله تعالی نظر عنایت بیشتر است. چنانچه در قدسی آمده است که "الا طال شوق الابرار الی لقائی و انّی لأشدّ شوقاً الیهم".

سرداستان بیرون افکندن خواجه طوطی مرده را از قفص و پریدن

قوله:

گفت ای یحیی بیا در من گریز تا بناهت[3] باشم از شمشیر تیز

ازین سر داستان که گذشت، تا وداع کردن طوطی، همه تنبیه برطور فناء سالک بود که مُخلّص اوست، از مهالک اضافات و آفات تعیّن وجود مقیّد او. و آنکه فنا مستلزم آنست که آفات از شخص فانی دفع کند. و حقیقت فنا خلع صور و رسوم است.

۱ـ الرّحمٰن: ۲۹.

۲ـ در اصل: ندارد.

۳ـ پناهت.

Marfat.com

سر داستان وداع کردن طوطی خواجہ را و باز ہندوستان رفتن

قولہ:

جان من کمتر ز طوطی کی بود جان چنین باید کہ نیکو پی بود

(۵۶) چون کفتہ شد کہ فنا ترک رسوم و خلع صور است، خواجہ کہ صوفی متنبّہ است، از رسوم خواجگی بیرون آید، زیرا کہ از تنبیہ نفس ناطقۂ قدسیّہ معلوم کند کہ تعظیم مردم او را، در رسم خواجگی ضرر دارد. و در کمال او نقصان می آورد و سخن آینده ہمہ دلالت برین معنی میکند.

سر داستان مضرّت تعظیم خلق و انگشت نمای شدن جہت سروری

ازین سر داستان، تا بتفسیر "مَا شَآءَ اللّٰہُ کَانَ" ہمہ بیان مضرّت تعیّن و تقیّد بہ اوصاف است و تصوّر امور ممتّعہ در شان خود، کہ از صفات غافلان است.

قولہ:

تن قفص شکلست[1] و جان شد خارجان در فریب داخلان و خارجان

اشارت میکند درین بیت، بآنکہ چنانچہ مرغ از شبکات قفص بیرون می نگرد. و از مرغی کہ با اوست در قفص و مرغی کہ بیرون از قفص با او درہم آوازیست در می خورد جان شخص از جان مردم فریب می یابد، بتعظیم و مدح کہ در و می نگرند، بوجوہ فریب. و او بہ ایشان می نگرد، بقبول فریب: "واللہ اعلم بما اراد الناظم".

۱۔ ن: شکلست تن شد خارجان.

Marfat.com

قوله :

از وفور مدحها فرعون شد کاین دلیل النّفس هونًا لاتشُد

یعنی نفسی که زبون شود، غالب نتواند کشت. و بحول کار او از پیش نرود. و حال آنکه این معنی چون غافل دلیل خود سازد و بغرور گرفتار شود، هرگز بکمال نرسد و در دام نقصان بماند، و از آفات نرهد.

قوله :

هم جو اَمْرَدْ که خذا نامش کنند تا[2] بدان سالوس بدنامش کنند

اشارتست به اعتقاد شنیع و امر قبیح طائفهٔ که بحلول، یا به الحاد اَمْرَدْ را خذای خوانند. و حلول اعتقاد آن باشد، والعیاذ بالله که خذای در اشیاء لطیفه که وجه اَمْرَدْ از آن جمله باشد، حلول کرده است. و الحاد میل از اعتقاد حق است به باطل. و عدم فرق میان حلال و حرام. و منهی و مأمور و رفع تکلیف باوجود موجبات تکلیف.

قوله :

چونکه[3] در بدنامی آمد ریش او دیو را ننگ آید از تفتیش او

شیطانرا ننگ از تفتیش اَمْرَدْ بدنام آید. زیرا که به افعال قبیحه موصوف شده باشد، بوجهی که از حدّ شیطنت گذشته باشد، در زشتی.

۱ـ ن : کن ذلیل النّفس هونا لا تشد.

۲ـ ن : بدین.

۳ـ ن : چونک.

Marfat.com

سرداستان تفسیر "ماشآءَ اللّٰہُ کانَ"

قولہ:

اندر بسیج.

یعنی در تہیۂ ہر امر کہ ہست.

قولہ:

قطرۂ علم است اندر جان من وا رہانش از ہوا و[1] خارتن

علم را بمنزلۂ عینی محسوس داشتہ کہ خاک و باد درو تصرّف کند. و از خاک و باد اینجا آثار طبیعت خواستہ کہ بر آثار روحانیّت نعوذ باللّٰہ مستولی کردد.

قولہ:

پیش از آن کاین[2] خاکہا خسفش کنند[3] پیش از آن کین بادہا نسفش کنند[4]

خسف فرو بردن با تیر کیست و نسف پراکندہ کردن خاک.

قولہ:

بحر نفول[5].

۱ـ ن: وز خاک تن.

۲ـ ن: کین

۳ و ۴ـ ن: کند.

۵ـ ن: نغول.

Marfat.com

یعنی عمیق.

قوله:

باز وقت صبح آن الٰهیان.

افکار وعقول را الٰهیان از آن جهت خوانده که از موادّ جسمانی مقدس‌اند.

قوله:

در خزان آن صد هزاران شاخ و برک[1] از هزیمت رفته در دریای مرک

از مرک باطل شدن حرکت نباتی میخواهد، بسوی بالیدن.

قوله:

باز فرمان آمد[2] از سالارده.

از سالارده مراد روح نامیه است که بفرمان حضرت الٰهی، فرمان ده است و اگر سالارده گفته باشد و مراد مالک الملک باشد، که حقّ تعالی است، تأویلی بعید نیست.

قوله:

آنچه[3] خوردی وا ده ای مرک سیاه.

از خوردن مرک تأثیر از بطلان حرکت خواسته، بوجه استحالت.

قوله:

ای برادر عقل یکدم با خود آر دم بدم در تو خزانست و بهار

۱- ن: در.

۲- ن: آید.

۳- ن: آنچ.

Marfat.com

از احوال آفاقی انتقال میکند، برسبیل مطابقه، بسوی احوال انفسی. و فی التنزیل: "سَنُرِیهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِیٓ اَنْفُسِهِمْ"[1]

قوله:

باغ دلرا سبز وتر و تازه بین پر ز غنچه ورد و سرو و یاسمین

چون دلرا بباغ تشبیه کرد، لوازم بر آن اجرا میکند. و حاصل از همه رائحهٔ فائحهٔ کلمات قدسیّه و مناطق انبیّه میدارد، که بواسطهٔ عقل کل که قوّتیست الٰهی که کلّیات علوم وحکم و معارف و حقایق و دقایق ولطایف و اسرار (۵۷) مراتب وجود منبعث از آثار اوست، برمشامّ جان عارفان فائح است و حاصلًا رائحهٔ طیّبه که بشامّه میرسد، اثر در همه قوا میکند، بواسطهٔ دماغ که خزینهٔ کلّیات آثار طبیعت ذی الحیٰوة است و روائح معنویه را همین حال باشد، نسبت بازنده دلان عالم قدس وانس.

قوله:

بوی بد مردیده را تاری کند.

چنانچه رائحهٔ طیّبه اثر دارد، رائحهٔ خبیثه اثر دارد. و رائح معنویه نیز که بوی خیر و شرّ است. سبیل آن همین باشد.

قوله:

تو کہ یوسفؑ نیستی یعقوبؑ باش ہم جو او با گریه و آشوب باش

۱۔ حٰمٓ السّجدة: ۵۳.

Marfat.com

چون در صورت و معنی تأثیر و تأثری می باشد، آنچه از آن راجع بکمالست، باید که شخص از آن محتظی گردد، یا کمال او از تأثیر باشد. چنانچه گفت " تو که یوسف نیستی، الخ ". اگر نه مؤثر باشد، بحسب کمالی سعی کند، که متأثر باشد از کمالی. و ابیات بعد ازین بیت که نوشته شد، تا قصهٔ پیر چنگی تعلق به این مبحث دارد. و باید که کمالی که در شخص نباشد، بخود نسبت نکند، تا از لوازم انصاف محروم نگردد. والله الهادی.

از سر داستان قصهٔ پیر چنگی تا آخر

قوله:

یا رسیلی[2] بود اسرافیل را.

ارسال صوت را رسیل خوانند.

کز سماعش پر برستی فیل را.

مبالغهٔ عظیمه است، در تأثیر نفس آن چنگی.

قوله:

سازد اسرافیل روزی ناله را.

ناله کفته و آواز خواسته.

۱- در اصل: فی.

۲- ن: رسایل.

Marfat.com

قوله:

اولیا را در درون هم نغمهاست.

از تأثیر صوت اسرافیل[۴] انتقال کرد، بتأثیر دعوت رسل و انبیا.

قوله:

مَعْشَرَ الجنّ سورهٔ رحمان بخوان تَسْتَطِیعُوا تَنْفُذُوا را باز دان

این کلمات عربی که درین بیت است، مستنبط از آیهٔ کریمهٔ "یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ"[۲] است.

قوله:

نغمهای اندرون اولیا.

انتقال کرد، از تأثیر دعوت ابدا، به تأثیر ارشاد اولیا.

اوّلاً گوید که ای اجزای لا.

مراد از اجزاء لا اشخاص مریدانست، که کمال ازیشان منفیست، تا بارشاد اولیا ایشانرا آن کمال مثبت کردد. یا مراد او از اجزای لا، مریدان فانی اند، در قدم شیخ که ایشانرا بتأثیر تربیت باقی خواهد کردانید. یا باجزای لا، مستغرقان "لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ"[۳] خواسته باشد، که بنفی لا مُردگیٔ دل از خود دفع کنند. و اوهام وخیالات عائقهٔ مانعه و باثبات الا کسب زندگی دل کنند وصفاء وقت اندوزند.

۱ـ ن: انبیا.
۲ـ الرّحمٰن: ۳۳.
۳ـ الصّافات: ۳۵. ومحمّد: ۱۹.

Marfat.com

قوله :

جان هریک مرده اندر کور تن[1] بر جهد ز آوازشان اندر کفن

جان مرده در کور تن، چون زندهٔ حقیقی شود، به آثار تربیت و نظر و ارشاد اولیا بداند، که اولیا واسطه اند. و این تأثیر از حق تعالیٰ می تواند بود.

قوله :

بانگ حق اندر حجیب[2] و بی حجیب.

اشارتست به کریمهٔ "وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلَّا وَحْيًا اَوْ مِنْ وَّرَآئِ حِجَابٍ[3]"

این[4] دهد کو داد مریم را زجیب.

مراد ازین اعطا آنست که فرموده قرآنست، عزّ قوله تعالی "وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِيْٓ اَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيْهِ مِنْ رُّوْحِنَا وَ صَدَّقَتْ بِكَلِمٰتِ رَبِّهَا وَ كُتُبِهٖ وَ كَانَتْ مِنَ الْقٰنِتِيْنَ[5]".

قوله :

مطلق آن آواز خود از شه بود کرچه از حلقوم عبدالله بود

۱ـ ن : جان های مرده.

۲ـ ن : حجاب.

۳ـ الشوریٰ : ۵۱.

۴ـ ن : آن.

۵ـ التحریم : ۱۲.

Marfat.com

از عبداللّٰہ کہ کفتہ مرشد کامل و ولی جامع خواستہ کہ قطب وقت و شیخ عصر باشد، آن بندۂ مقرّب کہ حضرت مصطفیٰ ص اشارت بوصف او میکند، در حدیث قدسی "وما یزال العبد یتقرّب الیّ بالنّوافل، الخ".

سرداستان بیان حدیث "من کان للّٰہ لہ کان اللّٰہ لہ"

قولہ:

چوی شدی من کان للّٰہ ازوَلَہ من ترا باشم کہ کان اللّٰہ لَہ

اشارتست، بآنکہ ہرکہ والہ آثار رحمت رحمان نیست ومتأثر از تجلّیات صفات او، بوَلَہ غالب للّٰہ و فی اللّٰہ نمی تواندبود.

قولہ:

کہ توئی[1] کویم ترا کاہی منم.

این معنی می تواندبود، کہ مستفاد از کریمۂ "مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰہَ رَمٰی[2]" باشد. زیرا (۵۸) کہ در نفی رمٰی واثبات رمٰی نسبت بسوی بندۂ مقرّب است. آن بندۂ کہ فرمود در شأن او کہ "سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ[3]" اعنی المصطفی المعلّی، و دراستدراک نسبت بسوی آن حضرت جلّ جلالہ.

قولہ:

ہرکجا تابم ز مشکاتی[4] دمی حلّ شد آنجا مشکلات عالمی

۱ـ ن: توی.
۲ـ الانفال: ۱۷.
۳ـ بنی اسرائیل: ۱.
۴ـ ن: مشکات.

Marfat.com

ازین بیت تا آن بیت که :

کفت پیغمبر که نفحتهای حقّ اندرین ایّام می آرد سبق

هرچه فرموده است، در آن بایست که وسائط ازمیان برداشته شود. در هر پایهٔ که باشد، اصل معتبر باشد، یا در وسائط اصل اعتبار کنند. و وسائط مظاهر آثار اصل ظاهر دارند.

قبل ازبیت سابق برسر داستان معنی این حدیث که فرمود "انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحات الاّ فتعرضوا لها."

چون اعتبار آثار الٰهی در انفاس اشخاص کرد، انتقال میکند، باعتبار آثار الٰهی در زمان و اعصار و حدیث "ان لربّکم" باین واسطه می آرد.

برسر داستان در بیان روح مختلف بعبارات اسرار غیب

از روح مختلف نفخهٔ الٰهی میخواهد و اثر ربّانی که در مراتب بحسب استعدادات کار میکند. و ابیاتی که می آید، همه به این معنی راجع است.

قوله:

خود زبیم این دم بی منتها بازخوان فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا

درین بیت ظاهراً ادراج آن کرده است که مراد از امانت مذکوره در آیهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ[1]: سرّ روحیست،

۱- الاحزاب: ۷۲.

Marfat.com

روح اضافی . واللّٰہ اعلم بما اراد.

قولہ:

دوش دیگر کونہ[1] این می داد دست لقمۂ چندی در آمد در ببست[2]

کوئیا مولاناؒ از شمائم نسائم "انّ لربّکم فی ایّام دھرکم نفحات" شب ہنگام واردی قوی می یافتہ است . و بواسطۂ عارضی کونی آن حال روی ازو برتافتہ است، تا میگوید، "دوش دیگر کونہ، الخ" وچون صفای وقت بمناسبت صفای اندرون کہ از خلّو معدہ از طعام می شود ، دست میدھد. شاید کہ از لقمہ ہمین طعام ظاہر خواستہ باشد.

قولہ:

از ھوای لقمہ و این خارخار از کفت لقمان ہمی جویند چار[3]

اشارتست، بہ آنکہ دون ہمتان ضرورت صورت از کامل طمع میکنند، نہ معنی میجویند. و اگرچہ آن لقمۂ صوری نیز بی معنی نیست. و صافی از کدورتست، چون از کفّ مرشد کامل است ، و شیخ صاحب دم و قدم. امّا حریص را تمیز نیست. و ہمان لقمہ کہ از دیگری میجوید، ازو میجوید. و نمی داند کہ او را لقمہ خار راہ نیست. لیکن در عطا و منع اورا حکمتی خواہد بود کہ کس باز وقت آن نمی افتد.

۱۔ ن : لون .

۲۔ ن : رہ .

۳۔ ن: از برای لقمۂ این خار خار
از کف لقمان برون آرید خار

Marfat.com

قوله:

اشتر آمد این وجود خار خار[1] مصطفی زادی برین اشتر سوار

به خار اینجا قید صورت میخواهد، و میل طبع و بدن. و مراد او از مصطفی زاد روح است زیرا که آن حضرت ابوالارواح است.

قوله:

پیش از آن کین خار پا بیرون کنی چشم تاریکیست جولان چون کنی

قید صورت و میل طبیعت خار پای جانست که آنرا از جولان بساط قرب باز میدارد. لاجرم برفع آن تحضیص و ترغیب می نماید.

قوله:

آدمی کو می نگنجد در جهان در سر خاری همی گردد نهان

از آدم که بر سر خار نهانست، جان میخواهد که متعلّق به بخار بدن است. و از حمیرا هم چنین روح مراد اوست. و وجه آن بیان کرده که حمیرا تأنیث احمر است. علی سبیل التّصغیر للتّعطف. و اطلاق آن بسوی روح از آن جهت است که عرب روح را نیز بحسب اطلاق لفظ برو، مؤنّث داشته.

چنانچه از ابیات آتیه معلوم می شود

قوله:

ای حمیرا اندر[2] آتش نه تو نعل تا زنعل تو شود این کوه لعل

۱ـ ن: خوار. ۲ـ ن: آتش اندر.

Marfat.com

از نعل در آتش نهادن حمیراء روح تهییج و تحریک موادّ قلب صاحب حال مراد است. و از آن تهییج و تأثیر مطلوب تأثّر بدن صاحب حال است، از فرط حال. و به کوه اشارت به این بدن (۵۹) کرده است و لعل شدن کوه بدن صاحب حال آنست که رنگ او از فرط حال برمی آید سرخ و متلألأ و بدن متجوهر می شود.

قوله:

لیک از تأنیث جانرا باک نیست　　روح را با مرد و زن اشراک نیست

یعنی روح انسانی متّصف مذکورة و انوثت واقعی لازم مرد و زنست، نمی شود.

قوله:

این نه آن جانست کافزاید زنان.

صفت روح نباتی و حیوانی است، آن که از موادّ طبیعی فزایش یابد، نه روح انسانی.

قوله:

خوش کنند است و خوش و غیر خوشی.

یعنی منافرت بهیچ وجه درو نیست، زیرا که از طبیعت عنصری خالیست این روح، و بحسب تجرّد بتقدّس حضرت الٰهی متشبّث است. لاجرم صفت

۱ـن: خوش کننده ست و خوش و عین خوشی.

Marfat.com

او نه تغیّر و استحاله است.

بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی.

یعنی ای که رشوه ستان و صاحب علّتی از غرض بیرون آی، تا بدانی که روح را همیشه صفت ملائمت حقیقی حاصل است. و منافرت درو نیست. که آن از غرض و علّت است که در طباع و موادّ مختلف می باشد.

قوله:

عاشق از حق[1] چون غذا یابد رحیق عقل آنجا می شود کم ای رفیق[2]

عاشق که محبّ متألّه است و مستغرق تجلّیست، مدد فیض تأثیر از حقّ تعالی می یابد. و آن فیض شرابیست معنوی که تغذّی معنوی بآن حاصل می شود. لاجرم اثر او نه اثر مادّیات است. و عقل در آثار آن حیران می ماند. و در آن حیرت انکار افعال روح میکند.

قوله:

زیرک و داناست امّا نیست نیست تا فرشته لا نشد اهرمنیست[3]

صفت عقل میکند که از هستی خود نیست نشود، در تحت امر نیاید. چون مسخّر امر باشد، فرشته است، و الّا شیطان است، که از امر سرکشیده

۱ـ ن: خود.

۲ـ ن: عقل آنجا گم بماند بی رفیق.

۳ـ ن: اهریمنیست.

Marfat.com

است. و میفرماید که عقل صفت او آنست که در قوّت او هم جوهر قوّت قبول هست، و هم قوّت فعل. و لهذا در حدیث آمده است که حضرت حقّ تعالیٰ با او گفت که "اَقْبِل" و پیش آمد و فرمود که "اَدْبِر" و باز پس رفت. پس او در امور معتاده که تابع فعل و انفعال است و لاحق کون و فساد، قدم دارد و عزیز بیست. و چون قضیّه تأثیر به حال انجامید که در و خلاف عادتست و تعبیض طبیعت عقل نه چیز بیست. چنانکه گفت:

او قبول[1] و فعل و یار ما بود چون به حکم حال آید لا بود[2]

قوله:

لا بود چون او نشد از هست نیست چون[3] که طَوعاً لا نشد کُرهاً بسیست

یعنی عقل نه متّصف بکمال جانست، زیرا که در و صفت طَوع و کُره هر دو هست، در تحت امر اگر همه طوع بودی، در تحت امر کمال جان داشتی. پس بنسبت با جان او منفیست و لاست، نه مثبت. والله الملهم.

قوله:

جان کمال است و ندای او کمال مصطفیٰ[4] فرمود: "ارحنا یا بلال"

الیٰ قوله: در شب[5] تعریس، الخ.

۱-ن: بقبول.

۲-ن: آیی.

۳-ن: چونک.

٤-ن: گویان.

۵-ن: شب تعریس.

Marfat.com

جان کمال است. یعنی از مرتبهٔ قوّت فعل و قبول و لاقبول بیرون است. و حالات منتظره به نسبت با عقل ندارد. لاجرم ندای او شخص را بعالم آرام و اطمینان می برد. چنانچه چون بتوسّط صوت مؤثّر انتقال باز عالم خود یابد. و از شغل این عالم باز پردازد. آن اطمینان در بدن سرایت کند و حواسّ از کار این عالم باز ایستد. تا صورت خوابی خوش عارض بدن کردد. و در شب تعریس یعنی آن شب که پیغمبر صلعم سیر تا آخر شب از سفر اختیار کرد، ببانک صوت بلال رض به خواب رفت. و چون صوت روحانی بود، خوش بیاسود به آن. و این حال در صحابه رض اثر کرد و تا همه بخواب خوش رفتند که تا چاشت بیدار نشدند. و نماز صبح شان بقضا افتاد، نه از نقصان کمالت بلکه از کمال روحانیت.

قوله:

درشبِ[1] تعریس پیش آن عروس

تا

کر عروسش خوانده ام عیبی مکیر.

از تعریس که سیر تا آخر شب است، (۶۰) انتقال کرده به تعریس بمعنی عروسی کردن. و لازم آید که آنجا عروسی باشد. و از آن عروس وجود مطلق خواسته و جان مجرّد و جامع آنست که عروس در پرده می باشد و وجود مطلق و جان مجرّد از مدارک حواسّ در پرده اند. و تعبیر از وجود مطلق بعشق کرده. والله المرشد.

۱ـ ن: شب تعریس.

Marfat.com

قوله:

ازملولی یار خامُش کردمی کرهمو مهلت بدادی یک دمی

مراد آنست که از خوف عدم رضای حضرت الٰهی که معبّر بملال است، درشأن او خامُشی اختیار میکردم. اگر آن حضرت مجال میداد که از گفتاری که حال غالب اقتضای آن کرده است، باز ایستادمی و مجال نیست. و در حدیث آمده است که " خذوا من الاعمال ما تطیقونہ فانّ اللّٰہ لا یملّ حتّی تملّوا" وحال ملال نمی آرد. لاجرم گفت:

لیک میگوید بکو هین عیب نیست جز تقاضای قضای غیب نیست

وبنسبت با حضرت الٰهی بهیچ وجه عیب متصوّر نیست. زیرا که آنچه مضاف بسوی آن حضرت است، بملابسهٔ خلق وتکوین و امر وتمکین است. و ازین حیثیّت عیب تصوّر نمی توان کرد. امّا چون اشیا نسبت بدون او یابد، بواسطهٔ نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد. و برفرض که توالیٔ گفتار عیب باشد، این یک عیب از صاحب حال با هزار هنر افاضه وتأثیر وتنویر، نه در حکم عیب است. وتا سر داستان که سؤال کردن عائشه است رضی اللّٰہ عنها هر نظمی که می آید، مؤیّد آنست که معایب در عالم جان مجرّد از علائق نیست وآن در عالم جان مقیّد بعوائق بدنی است. واللّٰہ هو المخلص.

قوله:

پس بزرگان این نگفتند از گزاف هم پاکان عین جان افتاد و صاف

ا "ن" و در اصل: هو.

Marfat.com

غالباً از جان که اینجا ذکر آن میکند، قوتی میخواهد که مصدر تدبیر است، قدسیّه مجرّد از غواشی بدنیّه و اغراض نفسیّه. و آن قوّت چون بحسب آثار شامل همه قوی و اعضای بدن کردد، توان کفت که بدن از جنس خود کردانیدهٔ است. یعنی پاک از آلایش و آمیزشی که موجبات نقصان کردد و موانع کمال انسان شود. پس کفت که "جسم پاکان عین جان افتاد صاف"؛ و هم چنین فرمود که:

کفت شان و نفس شان و نقش شان — جمله جان مطلق آمد بی نشان

به خلاف جان دشمن ایشان که بحسب خباثت و مصدریّه تدبیرات شرّیه اوصاف موادّ جسمانی پیدا کرده و کویا جسم تیره شده آن جان که چنین باشد، راجع بمراتب سفلیست و اجسام. و آن جسم که از کدورت عالم سفلی خلاص شده و پاک کشته است، راجع بمراتب علویست و ارواح. پس آن جسم آلوده باشد و این جسم پالوده و پالودکی به آن شود، که غرق دریای پرشور و حال و وجد و شوق و وله کردد. چون جسمی از حیوان که روح ازو مفارقت کرده، در نمک سار افتد و نمک او را در خود کم کند و پاک از آلائش شود و بحسب موادّ در عین نمک باقی ماند. شیخ فرید الدّین عطّار میفرماید که:

سکی کندر نمک ساری فتد کم کرد اندر وی — من این دریای پرشور از نمک کمتر نمیدانم

قوله:

جان دشمن دارشان جسمست صرف — چون زبان از نزد او اسمست صرف[1]

۱ـ ن: زیاد.

Marfat.com

چون زبان از نزد دشمن که نه موافق ادّعاء اوست. پس اسم بی مسمّا ست.
و در بعض نسخ که زیاد است. مراد آنست که زیاد که نام شخصی باشد که نه زیاده باشد، بوجهی از وجوه هر آینه آن اسم صرف باشد، بی معنی.

قوله:

آن نمک کز وی محمّد املح است.

مراد از آن نمک کلام شیرین و حدیث نمکین[1] حضرت مصطفوی است که معدنش دریای معانی ربّانی و واردات سُبحانی است و وارثان آن حضرت چاشنی رسانان آن نمک اند.

قوله:

پیش تو شسته[2] تو را خود پیش کو.

پیش تو شسته. یعنی وارثان علوم و احوال حضرت محمّدی و آنکه میفرماید که ترا خود پیش کو، یعنی حضور روحانی و محاذات عالم قدسی نداری، که قبلیّت حقیقی و عندیّت (۶۱) معنوی آنست که پیش است. وجهتیّت جسمانی از آن منعیست.

قوله:

برکشا از نور پاک شه نظر تا نه پنداری توچون کوته نظر

بچشم مصطفوی و مرتضوی رض که شاه نبوّت و ولایت بوده اند، باید نگریست[3] تا بینشان عالم معنی دیده شود. و الّا به کوته نظری مشاهدهٔ آن عالم نتوان کرد.

۱- در اصل: تمکین. ۲- ن: ترا. ۳- در اصل: پیشان.

Marfat.com

قوله:

روز باران است میرو تا بشب فی[1] از آن باران ولی باران رب

به باران فیض القاء الٰهی میخواهد، نه باران حسّی. چنانچه حضرت مصطفوی نشان آن به عائشه صدّیقه رض داد. و ناظم قدّس سرّه نظم میکند.

سرّ داستان سؤال کردن عائشه رضی الله عنها از پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم

قوله:

این درختان اند هم چون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان

انتقال کرد، از مردگان حیوانی بمردگان نباتی. و حضرت مصطفوی صلّی الله علیه وسلّم حیوٰة مردگان حیوانی را بعد از موت تشبیه بحیوٰة مردگان نباتی میکند، بعد از موت. و موت هر دو عبارتست، از تلاشی اجزای نبات و بدن حیوان و بطلان حرکت. والله اعلم.

قوله:

گوش[2] داران خوش عبارت میکنند.

یعنی نکه دار آنرا که خوب تعبیر از حال خود میکند.

قوله:

منکران گویند[3] هست این خود قدیم.

۱ـ ن: فی از این باران از آن باران رب.
۲ـ ن: و آنک گوشستش عبارت میکنند.
۳ـ ن: گویند خود هست این قدیم.

Marfat.com

بمنکران حکماء فلاسفه خواسته که اگر بوجود صانع و ابداع قائلند، بمعنئ که مراد ایشانست، بمسبوقیّت بعدم در وجود عالم قائل نیستند. یا دهریان که بوجود صانع قائل نیستند، و طبیعیان خواسته. و وجه انکار ایشان آنست، که بتجدید صنع و تجدّد آنات اقرار ندارند، از تأثیر صانع هم چون موحّدان.

قوله:

کوری ایشان درون دوستان حقّ برو یا نید باغ وبوستان

دوستان حقّ تعالیٰ چون از بوستان درون دلهای خود می یابند، تجدّد اِنبات ازهار و خَضْراوات معنی شبهه شان نمی ماند، در حدوث عالم و تجدّد امور از تأثیر صانع تعالی هر زمان. و الله ساطع البرهان.

در معنی این حدیث که فرمود "اغتنموا برد الرّبیع"

قوله:

آن خزان نزد خذا نفس و هواست.

ازین نفس منشأ اخلاق ذمیمه و مصدر افعال سیّئه میخواهد و هوا آرزوی مشتهیات طبیعت خارج از حدّ شریعت اینجا.

قوله:

مرترا عقلیست جزوی درسنان.

بعقل جزوی قوّتی میخواهد، ممیّزه درکار دنیا و درآنچه راجع به امور بدنیست.

Marfat.com

کامل العقلی بجو اندر جهان.

عقل کامل عقل کلیست که تدبیر امور اخروی و عوالم علوی میکنند و قوای[2] انسانی را تهذیب میکند، از مشاغل کونی. و آنرا به امور ربّانی مشغول میگرداند.

قوله:

جزو تو از کلّ او کلّی شود　　عقل کل بر نفس چون غُلّی شود

اشارتست بآنکه مرید که کامل شده است، بمنزلهٔ جزو است و چون بتربیت مرشد کامل و شیخ مکمّل تمام شد و کمال یافت، چون شیخ مکمّل کُلّی شد. و نفس امّاره از عقل کلّ که سیاسات او مانع مشتهیات اوست، بغایت در تنگ است و حکم او برو چون غُلّ و قید اوست.

قوله:

از حدیث اولیا نرم و درشت[3]　　تن بپوشان زآنکه دینت را یشست

یعنی مقوّیٔ دین تست. و در بعض نسخ چنین است که:

دینت را یشت.

یعنی دین را از عقائد فاسده و اعمال قبیحه پاک کرد.

قوله:

زآن کزو بستان جانها زنده است　　زین جواهر بحر دل آکنده است

۱ـ ن: کاهل.　　۲ـ در اصل: قوی.

۳ـ ن: گفتهای اولیا نرم و درشت　　تن بپوشان زآنک دینت راست پشت

Marfat.com

دل عارف را کاهی تشبیه به بحر میکند. واز لوازم او جواہر معانی و حقائق است. و بر آن مترتب میدارد. و کاهی بباغ و خلال که بمعنیٔ شاخی باشد، مترتّب بر آن میدارد، به اعتبار درختان عوارف و معارف در آن. چنانچه از بیت آیندہ معلوم میشود.

سر داستان دیگر بار سوال عائشه رضی اللّٰه عنها از مصطفیٰ صلّی اللّٰه علیه وسلّم

قوله:

کفت این از بهر تسکین غم است (۶۲) کز مصیبت بر نژاد آدم است

یعنی با این باران نزول سکینه از عالم غیب حوالت رفته است، تا دل مصیبت رسیدکان آن میّت از صحابه رض تسکین یابد. واکر سکینه نباشد وآتش دل تیز شود وغفلت زائل کردد. امور این جهانی منظم نشود. پس یک ترشحّ فیض آن عالم بارانیست، از بهر حکمت تنبیه ویک ترشحّ از بهر انتظام امور بنی آدم. فافهم.

سر داستان رجوع بقضیهٔ پیر چنگی و بیان کردن مخلص آن

قوله:

بالدم

پارهٔ دوم اشهر است.

ا۔ ن: پالدم.

Marfat.com

قوله:

مفرش[1] نشد.

یعنی پست نشد.

قوله:

غیر آواز عزیزان از صدور[2] که برد از عکس دم شان نفخ صور

یعنی اصوات معنویّهٔ ایشان که جذب معنوی و دعوت غیبی است.

قوله:

اندرونی کاندرونها مست ازوست.

اشارتست بباطن ولی کامل.

نیستی کین هستنامان هست ازوست.

اشارتست بفناء ولی کامل که بقاء همه ببرکت آن فنا قیام دارد.

قوله:

کهرباء فکر و هر آواز او[3] لذت و الهام و وحی و رازاو

باطن بندهٔ مقرّب حقّ تعالی برابطهٔ که با آن حضرت دارد، جذّاب افکار و اصوات است و سبب لذّات از وحی و الهام و مناجات.

قوله:

کو به نیکوئی پذیرد قلب ها.

۱ـ ن : مفرش نشده.

۲ـ ن : در.

۳ـ ن : لذت الهام.

Marfat.com

یعنی آنچه خالص از عیوب شرعیّه وعقلیّه نباشد.

قوله:

خواب بردش مرغ جان[1] از حبس رَست.

یعنی روح او، چنانچه از حدیث نبویؐ وقرآن مجید معلوم می شود، در خواب از تعلّق با بدن بوجه تدبیر مشاغل باز ایستاد و باز عالم خود پیوست و سیر در ملکوت کرد.

قوله:

چشم لبسته عالمی میدید می وَرْد و ریحان بی کفی[2] میچیدمی

مع ابیات الماضیه. درین ابیات که گذشت اشارتست، بآنکه ارواح را در عوالم ملکوتی احتیاج بآلات و قوای طبیعی و اسباب ملکی نیست.

قوله:

مرغ آبی غرق دریای عسل عین ایّوبی[4] شراب مغتسل

اگر چشمهٔ ایّوبیؑ که صفت آن در قرآن "مُغْتَسَلٌ[3] بَارِدٌ وَّ شَرَابٌ" است، محسوس بوده باشد. امّا تأثیر او نه چون دیگر عیون محسوسه بوده است، بلکه تأثیرش روحانی وملکوتی بوده است، تا مولاناؒ نسبت آن به عالم کرده.

قوله:

نیم برخ.

۱-ن: جانش.
۲-ن: کفن.
۳-ص: ٤٢.

Marfat.com

یعنی نیمه پاره .

قوله:

مول مولی میزد آنجا جان او.

مُول مُول عبارتیست، در لغت فرس که بآن کنایت از توقّف با تردّد کنند.

سرداستان در جواب گفتن هاتف، الخ.

قوله:

آن ندائی کاصل هر بانگ و هُواست.

از ندائی که میفرماید، تأثیری میخواهد که از حقّ تعالی بحسب استعدادات ممکنات از عالم امر و عالم خلق هر چه هست، تأثّر از آن می یابد. و بصفتی و کیفیتی که مراد الله است، متّصف و متکیّف میگردد. و آن تأثیر را صفت مختلفه هست، در عوالم مختلفه تا از صور آن وحی است، در شأن انبیا و الهام در شأن اولیا.

قوله:

هر[2] دمی آید ازو بانگ الست جوهر و اعراض میگردند هست

در موجود شدن جواهر و اعراض، آن ندا از حق تعالی که میرسد، آنست

۱- ن: نواست.

۲- ن: هر دمی ازوی همی آید الست.

Marfat.com

که در قرآن میفرماید که" اِنَّمَآ اَمْرُهٗٓ اِذَآ اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ[1]"
"المعنی اذا اراد وجود شئ کان فی علمه بوصف المعلومیته واراد اخراجه من حدّ
المعدومیّة نا داه و هو فی العلم اَلَسْتُ[2] ربّا قادرا باخراجک من حدّ العدم
الی حدّ الوجود فکن موجودا فیکون و هذا الکون بمنزلة جوابه بَلٰی[3] انت ربٌّ قادرٌ صرت
موجودا بقدرتک". پس خروج از حد عدم به حد وجود جواب "اَلَسْتُ" باشد به "بَلٰی".
چنانچه مولاناؒ فرمود:

کر نمی آید بلی ز ایشان ولی آمدن شان از عدم باشد بلی
ذق تعرف.

سرداستان نالیدن ستون حنّانه

قوله:

آنکه[4] او را نبود از اسرار داد کی کند تصدیق او نالهٔ جماد
و آنکس فلسفی باشد، یا طبیعی یا صاحب عقل، مشوب بوهم و خیال و
مؤانست عادّیات.

قوله:

که بظنّ تقلید و استدلال شان (۶۳) قابلیست و جمله پرّ و بال شان

۱- یٰسٓ: ۸۲.
۲ و ۳- رک: "اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ؕ قَالُوْا بَلٰی:" (الاعراف: ۱۷۲).
۴- ن: آنک.

Marfat.com

فی الواقع حقّ قبول از صاحب کشف و یقین متوقّع است، و الّا ظنّ و تقلید بی تردّد، و شبهه نیست، بلکه آنچه بمقدّمات عقلیّه و قواعد منطقیّه که فلاسفه نهاده اند، نیز مترتّب می کردد، از شکوک و شُبَه خالی نمی افتد. ولهذا همه دلائل اهل استدلال بمناقضات پیوسته در محلّ تزییف است. اللّهم اهدنا هدایةً من عندک وثبتنا علی الصراط المستقیم.

قوله:

غیر آن قطب زمان دیده ور.

اشارتست درین استثنا به آنکه الله سبحانه و تعالی میفرماید، خبر دهنده ازقول ابلیس "قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ ۝ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِيْنَ[1]"

قوله:

پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او برحصا

احتیاج باستدلال بواسطهٔ عدم مشاهده است. چنانچه احتیاج عمی بعصا ازین جهت اهل استدلال را کوران خوانده، و اهل مشاهده را روشنان. وگفته که کوررا روشن می یابد که قائد او شود، بسوی مقصد که عصای او موصل او بسوی مقصد نیست. همچنین است حال صاحبِ استدلال که استدلال او، بی صاحبِ کشف که او را ببصر و بصیرهٔ خود برساند، نمیرسد. و ازینجا لازم آید که مستدلّ بعقل را در احتیاج خود، بوصول مقصد ازصاحبِ کشف، انبیا و اولیا اند.

۱ـ ص: ۸۲ـ۸۳.

Marfat.com

ومن هنا نُلمّح ونُلمّح بقول الله تبارک و تعالیٰ فی شأن المصطفیٰ "فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَآءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ"[1] وبقول المرتضیٰ (کرم) "لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً".

قوله:

این عصا چبود[2] قیاسات ودلیل آن عصا که داد شان بینا خلیل[3]

عصاده وعصا کش مستدلّ که بمنزلهٔ کور است، صاحب کشف است که بینا بحقایق ملک و ملکوتست. و اگر نه رحمت او باشد در ارشاد اهل استدلال بخبطهٔ عشوا گرفتار شوند و پای استدلال شان که عصای ایشانست، شکسته شود. واین استدلال و قیاس نیز اعطاء ربّ جلیل است، در شان ایشان که بواسطهٔ عقل وقبول ارشاد و دعوت صاحب کشف به ایشان رسیده است، بوجهی که مرضی حقّ تعالیٰ باشد. وصاحب کشف که داعی از قبل اوست، آن عصا را استعمال باید کرد و الّا بجنگ انجامد و جدل غیر مستحسن آن عصا را باید شکست. یعنی طور استدلال را طی باید کرد وترک اقامت دلیل عقلی باید گفت. و ادب اقامت برهان از قرآن باید اخذ کرد که درو وارد است که "اُدْعُ اِلٰى سَبِيْلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِيْ هِيَ اَحْسَنُ"[4] و درو نزول یافته است که "خُذِ الْعَفْوَ

۱ـ ق: ۲۲.

۲ـ ن: چه بود.

۳ـ ن: جلیل.

۴ـ النحل: ۱۲۵.

Marfat.com

وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِيْنَ.[1]

قوله:

او عصاتان داده[2] تا پیش آمدید[3] آن عصا از خشم هم بر وی زدید[4]

یعنی اهل استدلال معارضه باستدلال با اهل کشف می کنند، برطرق جدل باطل.

قوله:

دامن او گیر کو داد عصا.

آدم[5] از عصیان که کرد بهبوط مبتلا شد. وحق تعالی درشأن او فرمود که" وَ عَصٰی آدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰی[6]." وگویا مولانا[7] آن قول که" وَعَصٰی آدَمُ" است اخذ کرده و در عصا که آلت مقاصد اعمیست، استعمال کرده باعتبار آنکه" وَعَصٰی آدَمُ" دلالتی دارد، بر عصیان آدم وعصیان او از عدم کشف او بوده وجود استدلال او. امّا عدم کشف که برو ظاهر نبود، حکمت منع از شجره و امّا وجود استدلال که اکل از شجرهٔ خلد موجب مدد وجود و بقا تواند بود، در جنّت خلد. پس گویا کفته است که آدم[8] از عدم کشف و وجود استدلال ابتلا یافت که از" عَصٰی آدَمُ" لازم می آید، بحسب اخبار. پس از آنچه مستلزم استدلال است، ضرر حاصل است،

۱- الاعراف: ۱۹۹.

۲- ن: داد.

۳- ن: آمدیت.

۴- ن: زدیت.

۵ تا ۸- طٰہٰ: ۱۲۱.

Marfat.com

نه نفع و عصاء استدلال ازین جهت رها باید کرد. (۶۴) و للّٰه درّ من قال:

ره دور و دراز است این رهگذر — چو موسیٰ[۴] یک زمان ترک عصا کن[۱]

در نکر کآدم چها دید از عصا.

یعنی آدمؑ که عصیان کرد که مستفاد از "وَعَصیٰ آدَمُ[۲]" است، قصهٔ آن بواسطهٔ آن مبتلا شد که بر امر خداوند تعالی نرفت که عصاء استدلال به او داده بود. و بوسوسه شیطان از راه برفت که صورت استدلال باطله پیش او نهاد. فافهم.

قوله:

از عصا ماری و از استون[۳] انین — پنج نوبت میرسد[۴] از بهر دین

اشارتست به آنکه در اذیال اطوار انبیا می باید زد که اصحاب تأثیرات غریبهٔ عجیبه اند که از منابع مشاهدات و معاینات و مکاشفات و مصادقات روحانیه بر ایشان فایض است. چنانکه معجز موسیٰؑ در تقلیب عصا به اژدها و معجز حضرت مصطفیٰؐ در نالهٔ جماد و این تأثیرات که موجب قبول تکالیف است و اگرچه نزد اصحاب عقول ضعیفه نه معقولست که جماد بی[۵] تدریج بصورت حیوان ظاهر شود و بی حیات و آلات تنفس نالهٔ ازو برآید، و مسلّم است ارباب یقین را که نه هر

۱- گلشن راز، ص ۶.

۲- طٰه، ۱۲۱.

۳- ن: حنین.

۴- ن: می زنند.

۵- در اصل: پی.

Marfat.com

واقع مکشوف بر صاحب کشف اصحاب عقول ضعیفهٔ مشوبه به اوهام را معقول نماید و لهٰذا در الزام ایشان احتیاج بمعجزه بوده است که گفته اند که عقل با آنچه انبیا خبر میدهند از غیر عادیات قبول نمیکنند. و انبیا گفته اند که از غیر عادیات آنچه شما تعیین کنید، از الله تعالی که فاعل مختار و قادر بر کمال است بخواهیم تا بر دست ما ظاهر کند تا شما را شبهه نماند، در آنچه ما خبر میدهیم. و از آنجا مولانا گفت:

کرنه معقول بودی این مزه کی بدی حاجت بچندین معجزه

هرچه[1] معقولست عقلش میخورد.

یعنی هرچه معقول عقولیست که مُستأنس بعادیات شده، حوز او قبول عقل عامّه است و خوارق عادات از انبیا و اولیا طریقتست که بر عامّه مفتوح نیست. لاجرم نا معقول مدبران است ومقبول مقبلان. و از عدم استیناس است که دیو و دد در جزائر می باشند و از آدمی میگریزند. و اصحاب عقول بعادت مُستأنس نیز از اصحاب خوارق عادات هم چنان گریزان باشند و معجزات انبیا و کرامات اولیا را بدل مُصدِق نباشند و بزبان اظهار موافقت کنند و در اعمال ظاهره پیروی نمایند از ترس جان و اضرار ابدان. و اگرچه جوارح و ارکان ایشان بر اعتقاد ایشان گواهی میدهد نزد مطلقان از راه دل و مکاشفان وحضرت رحمان ستر میکند بر ایشان تا بدل منافق و بزبان موافق که هر دو در حکم ایشان است با دین داران خالص الاعتقاد روزگار خود میگذرانند و آنچه گفته شد، همه از فحاوی ابیات مولانا

۱ـ ن: هرچ..

Marfat.com

قدّس سرّه معلوم میشود، تا بسر داستان. والله المستعان.

قوله:

تخم صرع.

کیا هیست تلخ مضرّ.

سرداستان اظهار معجزهٔ پیغمبر علیه السّلام

قوله:

گفت[1] چون خواهی بگویم کان کجاست تا[2] بگویند آنکه ما حقیم و راست

بوجهل[3] لعین چون بعقل سست خود و تصوّر محالیّت امور غیرعادی حکم میبرد. لاجرم معجزرا سحر خواند و مقدور حقّ تعالیٰ را محال گفت، زیرا که صورت بین بود نه معنی دان، خالی از حال قائل بقول ضلال.

قوله:

آه کز یاد ره و پردهٔ عراق.

راه و پرده از اعمال موسیقیست و عراق مقامیست از مقاماتِ آن فن، بحسب صوت و ضرب.

وای کز ترّی زیرا[4] افکند خرد.

۱ـ ن: گفت چو نخواهی بگویم کان چاست.

۲ـ ن: یا بگوید.

۳ـ در اصل: برجهل.

۴ـ در اصل: زیرا.

Marfat.com

و زیر افکند خرد درمقابل بزرگ هم از اعمال و اقسام فن موسیقیست و ترّی آن کنایتست از لطف زیر افکند خرد و اگر قسمت میکنند، اضراب موسیقی رابطبائع چهارگانه بحسب اثر در طبع حیوان می تواند بود که رطب باشد و دیگری یابس.

قوله:

و ای کز آواز آن[1] بیست و چهار.

(۶۵) مقامات موسیقی دوازده است و شعب بیست و چهار و آوازه شش.

قوله:

کین منی از وی رسد دم دم مرا پس ورا بینم چو آن[2] شد کم مرا

اشارتست درین بیت به تجدّد احوال و تبدّل اجزا و مدد وجودی از حضرت موجد تعالی و در بیت ثانی که آورده است، تقریر آن علی سبیل التأکید میکند و البیت الثانی هذا:

همچو آن کو با تو باشد زر شمر.

سر داستان کردانیدن عمر رضی اللّٰه عنه اورا. الخ.

قوله:

قول هشیاری زیاد ما مضا ماضی و مستقبلست پردهٔ خدا

۱ـ ن : این. ۲ـ ن : این. ۳ـ ن : هست.

Marfat.com

حجاب راه سالک شغل برفته و نیامده است که بآن از نقد حال باز می ماند که بواسطهٔ آن بحق واصل میگردد، خوب گفته نقّادی :

از دی که گذشتست دگر یاد مکن　　فردا که نیامداست بنیاد مکن
از رفته و نا آمده فریاد مکن　　حالی خوش باش و عمر برباد مکن[1]

قوله:

چون بطوفی همّ[2] به طوفی مرتدی.

اشارتست درین بیت به آنکه خودی حجاب راه خداست، از جهت شغل بخود و غفلت از جانب آن حضرت ورزیدن.

قوله:

ای خبرهات از خبر ده پی خبر.

از جهت قید بخبر و تعلّق با آن و همّ مضمون آن که تعیّنات شاغله از توجّه بجانب حقّ مطلق است.

توبهٔ تو از گناه تو بتر.

از جهت آنکه گناه غفلتی بود انقضا یافته. و این توبه آن غفلت را باز می آرد، بواسطهٔ مشغولی دل بسوی آن. و مشغولی بغیر خدای بوجه حجاب دل که در حال باشد از ماضی بدتر است که گذشته است.

قوله:

چونکه فاروق[ض] آینهٔ اسرار شد　　جان پیر از اندرون بیدار شد

۱- این رباعی از حکیم عمر خیام نیشابوری است.　۲- ن: خود.

Marfat.com

یعنی متنبّه شد نه برسم تنبّه ظاهر، زیرا که عمر رضی (رضی الله عنه) آینه اسرار نمای او گشت.

قوله:

هم چو جان بی کریه و پیچنده شد.

جان از تأثّر کریه و خنده مبرّاست، زیراکه موجب این دو حال از قبض و بسط دل مقیّد است و نفس آرزومند.

قوله:

حیرتی آمد درونش آن زمان که برون شد از زمین و آسمان

حیرت محمود که آن از غایت یافت صفات و غلبهٔ تجلّی ذات می باشد نه حیرت مذموم که از نایافت وجوه افعال و آثاراست.

قوله:

جست[۲] و جوئی از ورای جست[۳] وجو.

جُست و جوئی بی آلت و تعبیر میخواهد که از مقتضای تجلّیات ذاتیّه و سُبُحات قدّوسیه در دل صاحب حال بدید می آید، نه برسم قال و حال که خبری و اثری مقرّر و معیّن از آن در توان یافت. چنانچه خواجه بهاءالدّین نقشبند قدّس سرّه در جواب کسی که برسید که حال و مقام یعنی چه؟ فرمود که من وقتی خوش باخدای خود دارم تو هرچه میخواهی آنرا نام نه. والله الملهم.

۱ـ ن: بی خنده شد.

۲ تا ٤ ـ در اصل: چست و چو.

Marfat.com

قوله:

غرقه‌ئی که خلاصی باشدش یا بجز دریا کسی بشناسدش

از دریا وجود محیط حضرت آلهی میخواهد نظراً الی وصف الاحاطة.

ایضاً. علم آلهی سبب افاضهٔ فیوضات آثار اسما وصفاتست برمظاهر مستعدهٔ آن آثار که آن مظاهر بسبب آن آثار اخبار از امور میکنند. چنانچه فرمود:

عقل کلّ[1] از جزو کویا نیستی.

ما

موج آن دریا بدین جا میرسد.

قوله:

درشکار پشهٔ[2] جان بازباش هم چو خورشید جهان جان بازباش

جان بازباش در قافیهٔ مصرع اوّل، یعنی چنان طالب باش که کوئیا در راه طلب فنا می شوی. و در قافیهٔ مصرع دوم یعنی مجرّد جان و مطلق روح باش بسوی عالم غیب.

قوله:

جان فشان افتاد و خورشید بلند هر[4] زمان خالی شود پر میکنند

۱ـ ن: جزو از کلّ.
۲ـ ن: بیشهٔ.
۳ـ ن: ندارد.
٤ـ ن: هر دمی تی میشود پر میکنند.

Marfat.com

جان فشانیٔ خورشید افاضهٔ شعاع است که موجب نشو نبات و حیات جانور است، بمنزلهٔ جان و از چشمهٔ او هر چند نور منبعث می شود و آن نور بمظاهر قبول آن می رسد، اتّصال آن انبعاث باقیست و متوالی و به آن می ماند که نور ازو جریان یافت و نور دیگر به جای آن آمد، چون محلّی که تهی شود و پر کرد".

قوله:

جان فشان ای آفتاب معنوی.

از آفتاب معنوی می تواند بود که مراد او شخص کامل باشد، یا مراد روح واصل، یا دل واسع (۶۶) یا نفس مطمئنه متصرّف.

قوله:

هر زمان از غیب نو نو میرسد[1] وز جهان تن برون شو میرسد

مع ابیات الماضیه. درین ابیات همه اشارتها بسوی اطلاق دل است که سعت قابلیّات قابلیّت قبول تجلّیات بواسطهٔ آنست.

بر سر داستان تفسیر دعای آن دو فرشته. الخ.

در آخر این سخن پیش از سر داستان ترغیب به بذل روح کرده بود که در راه خدای اعلیٰ مرتبهٔ جود است. انتقال کرده به بسط شرح دعاء فرشتگان در باب اعطا و معانی انگیخت. اجاد الجواد الحق علی روحه بفتوح فیوضه.

۱- این بیت در چاپ نیکلسن نیامده ولی در چاپ م. در دیش آمده است.

Marfat.com

قولہ:

چون غلام یا غنیٔ کو عدل کرد.

عدل اینجا بمعنی عدول ازما ینبغی است، یا برطریق تحکّم و استہزاست. یا نظر بعرف کردہ کہ آن بذل نزد عامّہ عدل است.

قولہ:

در نبی.

قولہ:

این جہان نفی است و در اثبات او.

درمثال آنکہ ہرچہ بدہند، از حق تعالی باز رسد. حال عالم را شاہد می سازد کہ عالم ہم چنین است کہ دائم از فیض الٰہی پرمی شود و تہی می کردد و باز بی توقف پرمیکردد. چون جوی آب کہ تا خالی نمی شود، پر نیست. و در جریان آب درو این دو حالت کہ پر شدن و تہی شدن است، متلازمان اند پس دائم میان نفی و اثبات است. یعنی آنچہ جریان یافت و اثبات آنچہ بہ جای جریان درو آمد.[۲]

صورت[۳] صفراست و درمعنیست جو

اہلِ توحید خاص اشارتی کند درین بیت کویند عالم نفی است. یعنی حکم

۱ـ ن "ندارد".

۲ـ دراصل: جریات.

۳ـ ن: صورتت صفراست درمعنیت جو.

Marfat.com

برعدم او میرود. زیراکه نزد صوفیان محقّق امرلیست اعتباری، و امر اعتباری وجود حقیقی ندارد. امّا حال عالم بحسب صورت اینست وبحسب معنی عالم علمیست ودلیلی بر ذات حق دلالت او چون دلالت اسم است بر مسمّی. پس بحقیقت مدلول از عالم حق است، جلّ قدسه ومن هنا قال ابن الاعرابیؒ:

انّما الکون خیال وهو حق فی الحقیقة والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

قوله:

ور نمی تانی شدن زین آستان کوش کن باری زمن این داستان

داستان در استشهاد آن آورده که هرچه در راه حقّ تعالیٰ بدهند به ازآن باز ستانند. چنانچه اعرابی اندک آب باران بنزد خلیفه برد و با وجود شطّ شیرین که خلیفه را موجود بود، او را عطا و جایز بسیار داد.

سر داستان مرد اعرابی و خلیفهٔ بغداد که کرم داشت

قوله:

بحر در در بخشش صاف آمده.

مراد آنست که زینت. بحر و دُر از بخشش او بود.

بر سر داستان مغرور شدن مریدان. الخ.

انتقال است درین سر داستان از صورت بی رَوِشی میزبان با میهمان به معنی

ا ـ ن: بحر گوهر بخشش.

Marfat.com

بی رَوشنی پیر ناتمام با مرید بیچاره.

قوله:

نیست چیره چون ترا چیره کند.

پیر ناتمام در دفع مخاوف راه طریقت دلیر نیست، چگونه مرید را دلیر کند.

نور ندهد مر ترا خیره کند.

یعنی حیران و سرگردان. و در بعضی نسخها تیره است.

قوله:

همچو اَعْمَش کو کند داروی چشم چه کند در چشمها الّا که پشم

اَعْمَش کسیست که چشمش ضعیف است و آب میریزد و اگر سرمه در چشم کسی کشند به میل از پشم هیچ برندارد. و پنداشته باشد که سرمه در چشم آنکس کشیده است. یا مراد آنست که فرق میان سودهٔ سنگ سرمه و سودهٔ سنگ پشم نکند.

قوله:

ظاهر ما چون درون مدّعی.

یعنی می نمائیم که چیزی داریم و نداریم.

در دلش ظلمت درونش[2] شعشعی.

۱ـن: چه کشد در چشمها الا که پشم.

۲ـن: زبانش.

Marfat.com

تلألأ قول و عبارت شیرین دلالت برصفاء دل ندارد، بلکه اثر قول باید واگرچه عبارت رنگین نباشد.

ایضاً. بیان حال مدّعی است درین چند بیت.

قوله:

دیو ننموذه وراهم نقش خویش او همی گوید ز ابدالیم بیش[1]

در عرف درویشان ابدال که جمع بدل باشد، بیک شخص می گویند، به اعتبار قوّت وغلبهٔ بدلیّت درو و آنکس موصوف باشد، بتعطیل قوی از استعمال امور عالم شهادت به استغراق دل در عالم غیب. و ازینجا است که هرکس (۶۷) که بحسب قُوی و اعضا که دارد، اعمال آن ندارد، او را عامّه ابدال خوانند. گویند فلان ابدالیست بی دست و پائیست. وآنکس نیز که خلل اعضا و جوارح دارد، هم چنین او را ابدال می گویند.

قوله:

الصّلا ساده دلان هیچ هیچ.

ساده دلان هیچ هیچ، اصحاب هوسات وخیالات انداز کم عقلی.

قوله:

سالها بر وعدهٔ فردا کسان.

از فردا یا روز وعدهٔ آن وعده دهنده خواهند، یا قیامت.

گرد آن درگشته فردا نارسان.

۱ـ ن: ابدالیم و بیش.

Marfat.com

یعنی چون روز وعدهٔ در آید، یا قیامت نارسیده بوعده و مقصود باشند.

قوله:

دیر ناید[1] تا که سرّ آدمی آشکارا[2] گردد از بیش و کمی

اشارتست بنطهور اسرار جان بعد از خراب بدن در عالم برزخ، یا بعد از حشر جسد روز رستخیز.

بر سر داستان در بیان آنکه نادر افتد که مرید تا آخر

یعنی نادر این واقع می شود که مرید بسبب اعتقاد خود در پیر کمال رسد و آن پیر نه کامل بوده باشد.

قوله:

چون تحرّی در دل شب قبله را.

تحرّی اجتهاد است، در مسائلی که اجتهاد در آن روا باشد، چون اجتهاد در قبله.

قوله:

مدّعی را قحط جان اندر سر است لیک ما را قحط[3] از آن در ظاهر است

۱ـن: باید.

۲ـن: آشکارا گردد افزون و کمی.

۳ـن: قحطان بر ظاهر ست.

Marfat.com

یعنی مدّعی دعوی آن دارد که من چیزی دارم و ندارد. امّا اظهار مالک بودن او را چاره از آن نیست که در ظاهر متصرّف چیزی اندک باشد که دلالت کند، نزد غیر مطلّع بر آنچه او دعوی مالکیّت آن می کند.

سرداستان صبر فرمودن اعرابی زن خود را و فضیلت صبر و فقر گفتن

قوله:

دان که هر رنجی ز مردان پاره ایست جزو مرگ از خود بران کو جاره ایست[1]

از جزو مرگ که اطلاق بر رنج کرده، آن خواسته که بمرگ حواسّ معطّل میگردد و برنج شخص از کارهائی باز می ماند که به بدن صحیح از پیش میرود. پس این تعطیل جزویست نسبت با آن تعطیل که اینجا خود باقیست و آنجا نه. والله اعلم.

قوله:

در سمر[2].

حدیث کردن بشب.

سرداستان نصیحت کردن زن اعرابی. الخ.

قوله:

در چالشی.

۱ـ ن: دانک. ۲ـ ن: زسر.

Marfat.com

یعنی در یک دکر افتادن.

قوله:

چونکه[1] عقل تو عقیله مردم است.
عقیله بندی باشد که شتر را به آن قید کنند.

قوله:

نام حقم بست فی آن رای تو نام حق را دام کردی وای تو

افسون مشتمل بر نام حق تعالی باشد. لاجرم اثر دارد و طائفهٔ باشند که بدعوت اسماء الله خلق را مسخر کنند و آن تسخیر را اضافه بخود کنند. و مردم را به توهم کمال نفس و کرامت و ولایت فریب دهند. نعوذ بالله منهم.

سر داستان نصیحت کردن مرد زن را. الخ.

قوله:

کز طمع عیبش نه بیند طامعی کشت دلها را طمعها جامعی

مال عیب می پوشد. و نزد طامع همه عیب او هنر می نماید. و طمع همه موجب الفت است از طامع. اگرچه موجب نفرت است از بخیل.

قوله:

آتشش سوزد که دارد این گمان بر خدا[2] و خالق هر دو جهان

۱ـ ن: چونک.
۲ـ ن: خدای خالق.

Marfat.com

که کمان برد که فقر را عوض از لطف حقّ تعالی بثواب آخرت یا بمراتب کمال نفس نباشد.

قوله:

گر بگیرم برکنم دندان مار تا نشی از سرکوفتن نبود ضرار

اشارتست از اعرابی، در کندن دندان مار، به آنکه من به افسون یا بنوعی که تو می کوئی آنکس را که رام میکنم، نه غرض من طمع است یا حبّ جاه، بلکه غرض من حقانیست، نه نفسانیست. و این سخن که مولانا[۲] نسبت به اعرابی میکند، روی پوش است والّا مراد او کامل ملامتی است.

قوله:

از سر امرود بن بینی جهان. الخ.

این مثل در وجود شکّ وظنّ استعمال کنند، بسبب چیزی که موجب آن شکّ وظنّ باشد.

قوله:

چون تو برگردی و سرگشته شوی خانه را گردان[۳] به بینی و آن توئی

کاه می باشد که تغیّر قوّتی وحسّی موجب (۶۸) غلط وغیر واقع می شود.

۱ـ ن: گر بگیرم مار دندانش کنم
تا نشی از سرکوفتن ایمن کنم

۲ـ ن: بر سر امرود بن بینی چنان.

۳ـ ن: گردنده بینی.

Marfat.com

سرداستان در بیان آنکه جنبیدن هر کسی از آنجاست که اوست. الخ.

گفت احمد مرد[1] را که راستی راست گفتی گرچه کار[2] افزاستی

یعنی اگرچه در دروغ گوئی و کار افزا بنسبت با من بحسب اعتقاد که اعتقاد تو نه مطابق واقع است. امّا نسبت با اعتقاد خود که مقتضای انکار تست، راست گفتی که از تو که نقش زشت قریشی همین متوقع است که در شأن من آنچه در حقّ تو واقع است بگوئی، زیرا که من آینه ام و تو در من حال خود می بینی و نسبت به من میکنی. و خواجه افضل کاشی رح درین معنی گوید:

ما را چه از آن که ناکسی بد گوید و آن بد که نه در ماست یکی صد گوید
ما آینه ایم و هر که در ما نگرد هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

قوله:

زین تحرّی زنانه بر ترا.

تحرّی زنانه اجتهاد و ظنّ ناتمام باشد. و ناقص چون زن که ناقص العقل است.

قوله:

مستمع چون تازه آمد بی ملال صد زبان کردد به گفتن گنگ و لال

چون مستمع جویا و بی ملالت باشد، اگر بر فرض گویندهٔ گنگ و لال بود که

۱-ن: مرورا.
۲-ن: کاژ.

Marfat.com

فصیح و صدزبان کردد.

قوله:

مُشک[1] راحق بیهده خوش بونکرد بهر انس آمد بی آهو نکرد

بدل این بیت در بعض نسخ چنین است که:

مشک راحق بیهده خوش دم نکرد بهر حس کرد و بی اخشم نکرد

اخشم کسیست که در خیشوم او علّتیست که بو نمی شنود.

سرداستان مراعات کردن زن شوهر را و استغفار کردن بعذر

قوله:

زن در آمد از طریق نیستی.

از طریق نیستی مراد مسکنت است.

قوله: جان و سر کز بهر خویشم نیست این.

سوکند است، ازو به جان و سر شوهر.

قوله:

خویش من والله که بهر خویش تو هر نفس خواهد که میرد پیش تو

عادت عرب در تواضع و عطوفت آنست که مثل این سخن می کویند و فِداکَ ابی و امّی ازین قبیل است.

۱ـ ن: مشک را بیهوده حق خوش دم نکرد
بهر حس کرد او پی اخشم نکرد

Marfat.com

قوله :

چون صنم بودم تو بودی چون شمن .

شمن[1] در مقابل صنم گویند و مراد بت پرست باشد و لفظیست پارسی قدیم.

قوله :

شد از آن باران یکی برق بدید.

از باران گریهٔ آن زن خواسته و از برق دلسوزی شوهر او .

قوله :

زیّن للنّاس حبّ آراستست[2] زآنچه حق آراست چون دانند جست

اشارتست به اِخبار حقّ تعالیٰ در آیت کریمه از حبّ زنان که مرد را بی طاقت میکند. و آرام او در آن شهوت به اوست .

قوله :

رستم زال ار بود از حمزه بیش[3] هست در فرمان اسیر زال خویش

رستم پسر زال بوده . و زن مدبره را زال گویند بزبان فرس .

قوله :

آنکه[4] عالم مست کفتش آمدی .

۱ـ در اصل : شمل.

۲ـ ن : آنچ ... چست .

۳ـ ن : وز .

۴ـ ن : آنک عالم بندهٔ گفتش بدی .

Marfat.com

اشارتست به جذب حضرت رسالت پناه محمدیؐ دلها را بکلام شیرین و در شأن خود فرمود که "انا املح العرب".

کلّمینی یا حُمیرا میزدی.

حُمیرا تصغیر حَمر است. و حمرا تأنیث احمر. و این تصغیر از جهت تعطّف بوده است.

ایضاً. چون حال برحضرت مصطفیؐ غالب می شد و میخواست که خود را از صدمهٔ آن بیرون آرد، با عایشه رضی الله عنها میگفت که ای حمیرا با من سخن بگوی تا به تو مشغول شوم و از غلبهٔ حال باز آیم و استشهاد در آنست که محبت زن از کامل متصور است، چه جای ناقص.

قوله:

نیست کرد آن آب را کردش هوا.

یعنی بخار از آن آب.

قوله:

این چنین خاصّیّتی در آدمیست مهر حیوان را کمست[1] این از کمیست

مهر و محبّت از حیوان نطلبند زیرا که این قوّت در او بقلّت است. و آن قلّت از نقص حیوان است. و غلبهٔ آن در آدمی از کمال است.

۱ـ ن: آن.

Marfat.com

سرداستان در بیان حدیث که فرمود "انّهنّ". الخ.

قوله:

پرتو حقّ است آن معشوق نیست خالق است آن کوئیا مخلوق نیست

ابن فارض[۱] گفته:

وکلّ ملیح حسنه من جمالها معارٍ له بل حسن کلّ ملیحةٍ

یعنی پرتو صفات (۶۹) جمالی حضرت الٰهی در معشوق روی نموده است وآن اثر کوئیا از مؤثّر حقیقی است، در معشوق که جذب عاشق میکند، نه از معشوق است. پس او به جذب خالق جذّابست، نه به جذب خود که مخلوق است.

سرداستان تسلیم کردن مرد خود را. الخ.

قوله:

گفت[۱] خصم جان جان چون آمدم.

از جان جان زن خود خواسته است، بعلاقهٔ محبّت خود، یا تدبیر زن.

قوله:

زآن[۲] امام المتّقین داد این خبر.

۱- ن: گفت خصم جان جان من چو نشدم.

۲- در چاپ نیکلسون نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است.

Marfat.com

امام المتّقین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است، کرّم اللّٰه وجهه.

که[1] اذا جا القضا عم البصر.

فردوسی گوید:

قضا ز آسمان چون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر

قوله:

چون قضا بگذشت خود را میخورد.

در عرف گویند، جگر خود میخورد. و مراد غم خوردن به افراط باشد. و این جا مبالغه بیش است که گفته که خود را میخورد.

قوله:

حضرت پر رحمت است و پر کرم.

قال اللّٰه تعالیٰ: "کَتَبَ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ"[2]، و رحمت عمومی رحمانی بود و خصوصی رحیمی، و از رحمت در شان باری تعالی احسان و انعام خواهند نه رقّتِ قلب. و پری رحمت دلالت بر سعت رحمت کند. قال تبارک و تعالیٰ "وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ"[3]. و کرم هم چنین در شأن آن حضرت جلّت عظمته احسان و انعام باشد. و مآثر تجلّیات افعال جمالی قال عم نواله "اِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ"[4].

۱- در چاپ نیکلسون نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است.

۲- الانعام: ۱۲.

۳- الاعراف: ۱۵۶. ۴- النمل: ۴۰.

Marfat.com

عاشق او ہم وجود وہم عدم .

و وجود و عدم را بمنزلۂ قابلی داشتہ کہ میل او بہ افراط باشد و میل او بہ افراط از صاحب شعور عشقست . اما میل بہ افراط وجود تا او را عاشق خوانند، اینجا عبارت است، از قبول وجود عامّ آثار صفات الٰہی را علی سبیل التجدّد لحظۃً فلحظۃً . و درین تجدّد ہر آینہ جزوّیات تعیّناتی باشد کثیرہ کہ قبول آن جزئیات تعیّنات کثیرہ از وجود عامّ، علی سبیل الازدحام معبّر بہ افراط میل است کہ عشقست. پس وجود اینجا باین وجہ عاشق باشد . و عاشق صدور از شئ بحسب تحقیق عاشق آن شئ خواہد بود کہ محلّ صدور اوست . و امّا میل بہ افراط عدم تا او را ہم چنین عاشق دانند، عبارت است ، از قبول عدم مضاف کہ از روی معنیٔ طلب وسئوال اوست، اضافات امور وجودیہ را بتوسّط وجود عام از حضرت موجد مطلق جلّ فیضہ علی سبیل الکثرۃ والازدحام. وچون واسطہ کہ وجود عام است ، ملاحظہ نرود، حق تعالی مفیض آن امور وجودیہ است . پس عدم را طلب دائمی در اضافات کثیرہ کہ راجع بفرط طلب است، از حضرت موجد مطلق باشد . لاجرم جناب قدسی مآب مولویؒ گوید :

حضرت پر رحمتست و پر کرم عاشق او ہم وجود وہم عدم

قولہ :

کفر و ایمان عاشق آن کبریا .

از کبریا تجلّی عظمت خواستہ کہ کفر و ایمان چون عاشق کہ زبون معشوق باشد و ناز او زبون آن عظمت تجلّی است و از کیمیا فیض مؤثّر میخواہد و از نقرہ

Marfat.com

ومس وجود قابل.

سرداستان در بیان آنکه موسّی فرعون

قوله :

موسیٰ و فرعون معنی را رهی .

یعنی بنده و از معنی مشیّت خواسته یا معنیٔ مطلق که هستی مطلق است.

قوله:

کاین[1] چه غُلّست ای خدا بر کردنم[2] ورنه غُلّ باشد که گوید من منم

از غلّ مانع فتح باطن وقبول حق مراد است و آن منی وهستی باطل است.

قوله :

بدتر[3] از ماهی نبود استاره ام چون خسوف آمد چه باشد چاره ام

یعنی خسوف کفر که عارض جوهر قمری فطرت می شود .

قوله :

مه گرفت و خلق نیکان[4] میزنند .

نیکان اینست که در ماه گرفتن چوبی بجوهری کانی میزنند که به خاصّیّت ماه

۱ـ ن : کین .

۲ـ "ن" : و در اصل : وکرنم.

۳ـ ن : بهتر.

٤ـ ن : بنگان .

Marfat.com

بکشایند یا از اثر او که محترزٌ منه باشد، نرسد.

ایضاً. مراد از نیکان اینجا شهرت فرعون است (۷۰) یکفر.

قوله:

خواجه تا شانیم امّا تیشه‌ات می شکافد شاخ را در بیشه‌ات

تشبیه کرده از لسان فرعون موسیٰ و فرعون را بدو شخص موافق که ایشانرا خواجه تا شان گفتن از صفت اتّصال باشد. و بمقتضای "کلّ مولود یولد علی الفطرة" چنین است که از درخت فطرت بحسب اتّصال همه باهم اند، امّا تیشهٔ تقدیر بحسب تفصیل از فطرت دو شاخ میکند حق و باطل را، شاخ حقّ موسیٰ است و شاخ باطل فرعون.

قوله:

حقّ آن قدرت که آن تیشهٔ تراست.

می تواند بود که مراد از تیشه قدرت غالبهٔ کاملهٔ حقّ تعالیٰ باشد، یا تقدیر که بی قدرت اثر ندارد:

از کرم کن این کژیها را تو راست.

کژی راست شدن، آن است که با فطرت رجوع افتد، کافر را به تصرّف حقّ تعالیٰ و عاصی را بتأیید او.

قوله:

چونکه زرّ قلب ده تو می شود.

۱ـ ن: تر.

۲ـ ن: رنگ زرّ.

Marfat.com

یعنی در موسیٰ خاصّیّتیست که بتقابل او فرعون از موافقت سّری میکردد و به مخالفت ظاهری بیرون می آید.

قوله:

نی کہ قلب و قالبم در حکم اوست لحظہ مغزم کند یک لحظہ پوست

کاہی انحراف فرعون را نسبت بتقابل با موسیٰ میکند و خاصّیت موسیٰ در تقابل و کاہی استدراک میکند که نه از تقابل بینم این معنی بلکه تصرّف حقّ تعالی لحظه فلحظه در کار است و بمقتضای "قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمٰن"، کاه در سر فرعون را به نیاز می آورد و تصدیق و کاه در ظاهر او را به کبر باز میگذارد و تکذیب.

قوله:

لحظہ ما ہم کند یک دم سیاه خود چه باشد غیر ازین کار الٰه

از الٰه تعالیٰ تأثیرات اسماء متقابله است و افعال متضاده. و ابو سعید خرّاز ازینجا گفته است که "عرفت الله بجمع الاضداد".

قوله:

سبز کردم چون[1] که کوید کشت باش زرد کردم چونک[2] کوید زشت باش

معنی "اِنَّمَآ اَمْرُهٗٓ اِذَآ اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ."[3] میفرماید و خطابات الٰی بوجوه قهر و لطف.

---

۱ و ۲ ـ ن : چونک.

۳ ـ یٰسٓ : ۸۲.

Marfat.com

قولہ

پیش چو کانہاء[1] امر کن فکان میدویم اندر مکان و لامکان

از مکان و لامکان عالمہائی میخواہد، متقابلہ کہ از لوازم رنگ است، نہ بیرنگی.

حضرت مقدسہ محشی قدس سرہ برین مبحث تا سر داستان حاشیہ مطول نوشتہ اند جدا از حواشی کہ بر کنارہ کتابست و بعد ازین حواشی نوشتہ می شود، انشاء اللہ تعالیٰ.

قولہ:

چونکہ[2] بیرنگی اسیر رنگ شد.

از بیرنگ مراد فطرت روحانیست و از رنگ مخالفات طباع جسمانی موسیٰ با موسیٰ در جنگ شد.

تعین شخصی بمقتضای تقابل و تضاد اقتضای آن کند کہ دو نشاۂ حقانی را درمیان غیرتی پیدا شود. چنانچہ درمیان اولیا دراعصار واقع می شود کہ بر سر مرتبہ جنگ لطیفانہ میکنند.

قولہ:

چون بہ بیرنگی رسی کآن داشتی موسیٰ[3] و فرعون دارند آشتی

۱۔ن: حکم. ۲۔ن، چونک. ۳۔ن: دارد.

Marfat.com

بشقاوتی مبتلا باشد که از دو جهان بسبب آن محروم افتد.

ایضاً. فرموده بود که "نفرت فرعون میدان از کلیم". و این معنی بدفعی باشد معنوی (۷۱) از جانب موسیؑ او را و این دفع چنان باشد که او را از جهتی محروم کند تا درمیان بماند، نه دنیا نه آخرت. و ابیاتی که می آید از سئوال سائل و جواب حکیم مشتمل است بر مثال آن دفع.

حاشیه مطوّله موعوده اینست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. الحمد للّٰه العلیّ الکبیر و الصّلوة علی الختم محمّد المؤیّد من اللّطیف الخبیر. حضرت مقدّسه مولویّه دربیان تقلّب احوال فرعون و استناد آن به امر آلهی که سخن میراند و میفرماید که:

سبز کردم چونکه[1] کوید کشت باش — زرد کردم[2] چونکه کوید زشت باش

پیش چو کانهاء امر[3] کن فکان — میدویم اندر مکان و لا مکان

انتقالی میکند از ذکر سبز و زرد و دویدن در مکان ولامکان بذکر رنگ که از لوازم سبز و زرد است. و از آن رنگ ارادهٔ قید میکند. و در مقابل این رنگ ذکر بیرنگی میکند، درمعنی اطلاق، بمقابلهٔ قید. و میفرماید:

چونکه[4] بی رنگی اسیر رنگ شد — موسئ با موسئ در جنگ شد

---

۱ و ۲: ن: چونک.

۳ـ ن: حکم.

۴ـ ن: چونک.

Marfat.com

یعنی چون مطلقی کرفتار قید کشت، مقتضای قید اختلاف است و اکرچه دو مقیّد در وصفی متّحد باشند که البتّه از جهت قید هر یک بتعیّن خاصّ و ما به الامتیاز و اوصاف خاصّهٔ هر یک اختلاف با یکدیکر پیدا کنند. و از آن اختلاف تعبیر میکند، به لفظ جنک. و درین بیت که ذکر جنک موسیٰ باموسی کرده وکفته که چونکه بیرنکی اسیر رنک شد، احتمال هست که به بی رنکی بخوانند بمعنی مطلقی که اسم مفعول دارند. یا بیرنکی به معنی اطلاق که مصدر بود و قید عارض او شده باشد. پس اکر بیرنکی بخوانند که مراد مطلقی باشد، معنی بیت آن شود که چون مطلقی از مرتبهٔ بیرنکی اطلاق وجود یا اطلاق روحانیّت یا اطلاق فطرت اسیر رنک وجود مقیّد شود. یا تعیّن از برای تعلّق ببدن یا اتّصاف بتدیّن دینی و مذهبی، هر آینه که او را در آن قید که به آن مقیّد شده مقابلی باشد که با او مخالف افتد. و اکرچه در وصفی با آن مقابل متحد باشد غایة الاتّحاد. و از آن مخالفت مولانا قدّس سرّه تعبیر بجنک کرده بحیثیّتی که اکر فرض افتد که آن مقیّد موسی صفتیست و مقابل هم چنین موسی صفتی که در میان ایشان هر دو اختلافی باشد و جنکی امّا اکر مراد از بیرنکی که کفته مطلقیست از مرتبهٔ اطلاق وجود که مقیّد شده جنک موسی با موسی برسر وجود موسویست که آن کوید منم موسی و این کوید منم موسی و اکر فرض افتد که از مرتبهٔ اطلاق روحانیت مطلق مقیّد شده جنک برسر روح موسویست که آن کوید روح موسوی مدبّر منست. و این کوید روح موسوی مدبّر منست. و اکر از مرتبهٔ فطرت مطلق مقید شده جنک بر سر ملّت موسویست که آن کوید منم صاحب ملّت و این کوید منم صاحب ملّت. و ازین مفروضات

Marfat.com

مراد دو متحدند، که نظر به قید ما به الامتیاز البته مختلف می شوند. اگر آنچه فرموده بی رنگی بمعنی اسم مفعول باشد، گفته شد و اگر بیرنگی بمعنی مصدر باشد، مراد آن بود که چون قید عارض اطلاق شود، هر آینه اختلافی از قید ناشی گردد که اگر مفروض افتد که دو مقیّد متّصف اند، بیک وصف ما به الامتیاز اقتضای مخالفت کند، میان ایشان و رفع مخالفت جز به رفع قید نشود. و رفع قید، یا فی نفس الامر باشد، به آنکه تعیّن وجود مقیّد مرتفع شود عینا و هم چنین تعلّق روح به بدن که سبب تمایز است، میانهٔ ارواح و مرتفع شود، قید ملّت و مذهب حقّ و باطل، یا ارتفاع مرتفع بحسب حکم باشد، از برای آنکه آثار مخالفتی و جنگی که درمیانه مقیّد می بود باقی نماند. و رفع آثار مخالفت به آن شود که مقیّد مستغرق مطلق گردد، بحسب غلبهٔ حکم اطلاق برو شود که گوئیا او وجود مقیّد ندارد و روح او نه متعلّق ببدن خاصّ است و ملّتی و مذهبی که اقتضای تعصّب کند، او را نیست بلکه به بیرنگی اطلاق وجود و تجرّد مطلق روحانی و عین "فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا"(۷۲) باز گشته است و با همه اضداد یکیست و با همه ذرّات متّحد است و آشتی با همه حصام کرده. چنانچه حضرت ناظم قدّس سرّه فرمود:

چون به بیرنگی رسی کآن داشتی موسی و فرعون دارند[2] آشتی

و تا این معنی که گفته بود مقرّر گرداند و دفع وهم متوهّم بکند، تقدیر سئوالی میکند

۱- الروم: ۳۰.

۲- ن: دارد.

Marfat.com

بر گفتهٔ خود، و میگوید:

گر ترا آید برین نکته سئوال رنگ کی خالی بود از قیل و قال

یعنی اگر حال اطلاق بر تو ای مقیّد غالب باشد، بدانی که من چه میگویم. و بذوق تصدیق نمائی که جنگ و اختلاف همه از قید است که رنگ است و در اطلاق که بیرنگی است، هیچ اختلاف و جنگ نیست. اما تو از مقتضای قید و رنگ سئوالی خواهی کرد و قیل و قالی خواهی انگیخت. زیرا که قید و رنگ از گفت و گوئی خالی نباشد و تقریر سئوال این معنی خواهد بود که بگوئی:

این عجب کین رنگ از بیرنگ[1] خاست رنگ بابی رنگ چون در جنگ خواست

یعنی وجود هر مقیّد بی ظهور مطلق نیست و هر قید ناشی از اطلاق است و هر فرع از اصل منشعب گشته است. پس بایستی که قید که از اطلاق ناشیست، و فرع که از اصل ظاهر است، سبب اتّفاق بودی، نه اختلاف. و تقاضای آشتی کردی، نه جنگ. چرا که هر مقیّد که باشد، همه بوجود مطلق قائم باشند. و حال همه فرعی با اصل همین باشد. و حال همه متقابلات باهم نیز همین بواسطهٔ جامع که در هر دو متقابل یکیست. چون وجود و روح و فطرت بوصف اطلاق نسبت با همه مقیّدات. پس چرا نه چنین است که متّفق باشند، بهمه وجهی و مختلف می باشند، در امری و برین معنی که از سئوال مفهوم می شود، مثالی چند ایراد میفرماید:

۱- "ن" و در اصل: برنگ.

Marfat.com

چون[1] که روغن را از آب سرشته اند آب با روغن چرا ضد کشته اند
چون گل از خار است و خار از گل چرا هر دو در جنگند و اندر ما جرا

و بعد از اقامت مثال القاء نکتهٔ دیگر میکند، از قبل سائل که چنین می نماید که با وجود آنکه سبب اتّفاق در متقابلات مقیّده ظاهر است، اختلاف واقع است و شاید که آرای اختلاف بحسب علانیهٔ حال باشد، از برای حکمتی، و بحسب سرّ حال هیچ اختلاف نباشد. چنانچه فرمود:

یا نه جنگ است این برای حکمت است هم چو جنگ خرفروشان صنعت است

و حکمت اظهار اختلاف آن باشد که آثار کثیرهٔ متقابله که از اسماء الهی بواسطهٔ آن آثار احکام تجلّیات جمالیّه و جلالیّه از حضرت ذات امضا می یابد صورت بندد. و در احکام تجلّیات اسماء الهی ابن فارض رح گوید. شعر:

علی سمة الاسماء تجری امورهم و حکمة وصف للحکم اجرات

و چون فرموده بود که شاید که حکمت مقتضی اظهار اختلافی چند باشد و اختلاف نباشد، باز از فرط حال سخنی دگر القا میکند و میگوید:

یا نه اینست و نه آن حیرانیست کنج باید جست این ویرانیست

یعنی نه آنست که اختلاف باشد، از روی صورت و معنی و نه این اختلاف از روی معنی نباشد. و اظهار اختلاف از برای حکمت باشد، بلکه عارف متحیّر است، در تعیین سبب اختلاف من حیث الصورة یا من حیث المعنی والصورة. پس دست از بیان سبب اختلاف بهر وجه بباید داشت که کنج

۱- ن: چونک.

Marfat.com

معرفت مقصود بی تعلیل طلب دارند، نه ویرانی تعلیل، یا در ویرانی تعلیلی چند که نه منحصر درین دو وجه باشد که مذکور شد کنج معرفت مقصود باید جست و چون سئوال برین وجه ایراد فرمود که گفته شد. جواب درضمن ابیاتی که می آید القا میکند، بر سبیل تلویح ومضمون آن این خواهد بود که بی توهّم وغرض قیدی و شائبهٔ رنگی چون به اطلاق و بیرنگی رسند، همه چیزی سبب و علّت ناشی از حکم عقل ضعیف و وهم سخیف بدانند. و دریابند که چنانچه بیرنگی و اطلاق سبب وفاق می شود، سبب خلاف نیز می شود. پس سئوال سائل (۷۳) که:

این عجب کین رنگ از بی رنگ خاست رنگ با بیرنگ چون درجنگ خاست

جواب شود به آنک در عین بی رنگی و قید در عین اطلاق نه مخالف بیرنگی و اطلاق است. امّا چون تعیّن رنگ بودن و قید بودن یافت از عین بیرنگی و اطلاق اقتضای خلاف کرد نظر با مقابل خود که رنگی دیگر و قیدی دیگر است. و اگرچه هر دو رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند. و در تقابل تعیّن نیز به اتّحاد در وصفی و امری متفق اند. زیرا که جزو جزوی بودن تعیّن اقتضای مقابل میکند و مقابل را با مقابل خود البتّه خلافی خواهد بود، در امری چند، اگرچه او را وفاقی باشد، در امری چندچنانچه در فرض وجود دو موسیٰ گفته شد. و ازین سر است که در حقیقت واقع است که در شریعت تجویز بیعت با دو خلیفه نیست که آن تجویز موجب خلاف است. پس الخلیفتین که البتّه در امری چند مختلف خواهند بود و اگرچه در بسیاری از امور متّفق باشند و عمق برهان "لَوْ كَانَ فِيهِمَآ اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا"[1] صدق این معنی بر سر می آرد.

۱- الانبیآء: ۲۲.

Marfat.com

پس اگر خواهند که بدانند که چرا باوجود اتّصال حقیقی در وجود بین الاشیا افتراق واقع است و چرا باوجود اتّحاد در اصل جنگ درمیان فروع قائم است، به بیرنگی متّصف باید شد، تا از خلاف بیرون آیند. و بمقتضای بضدّها یتبیّن الاشیاء بر سبب خلاف محیط شوند. و بدانند که در رنگ و قید البتّه خلاف است و در بیرنگی و اطلاق البتّه خلاف مرتفع است. چنانچه گذشت که:

چون به بیرنگی رسی کآن داشتی موسیٰ و فرعون دارند[1] آشتی

و اتّصاف به بیرنگی بترک رنگ شود و برفع قید بعین اطلاق توان رسید. و این معنی بترتیب مرشد و تائید حضرت آلهی بعضی را حاصل می شود. و لازم آید که چنانچه قیود ظاهری رفع کنند، قیود باطنی نیز دفع کنند، تا از هر چه رنگ خیال و وهم و عقل داشته باشد، قلب سلیم بیرون آید و روح قدسی مستخلص کردد. لاجرم کنج مقصود بی تعقّل و تخیّل و توهّم از طلسم رنگ و قید عاری منکشف کردد. و اگر قیدی ازین قیود باشد، کنج ظاهر نشود و حاصل نکردد. لاجرم مولانا قدّس سرّه گفت:

آنچه[2] تو کنجش توهّم میکنی زآن توهّم کنج را گم میکنی

چون عمارت دان تو وهم و رایها کنج نبود در عمارت جایها

در عمارت چنگی[3] و هستی بود نیست را از هستها ننگی بود

۱ـ ن: دارد.

۲ـ ن: آنج.

۳ـ ن: هستی و جنگی.

Marfat.com

و می تواند بود که مراد مولانا رح از نیست که درین بیت گفته آن مطلق باشد که مجرّد از همه قیدیست. و هستها که او از آن ننگ میدارد قیدها باشد. بتاویل آنکه عدم در شان آن مطلق گفته باشد و عدم قیود از آن خواسته باشد. "فیقال هو عدم ای مجرّد عین وجود القیود،" یا به نیست که گفته باشد عارف عاشق فانی خواهد که از قیود بیرون آمده باشد حکماً و اگرچه عیناً مقیّد باشد و او آن نیستی است از هستها که قیدهاست، ننگ میدارد. و اوست که از همه خلافی بیرون آمده است و باطن او صاحب جنگ و خلاف را از ساحت قدس و اطلاق خود نفی میکند و اگرچه از روی شفقت میخواهد که او را به خود خواند تا باشد که باطن او همرنگ باطن خود گرداند، و او را به عالم بیرنگی رساند. لیکن چون او مقیّد برنگ است، ردّ شفقت او میکند که مقتضای کشش بسوی بیرنگیست که آن مخالفت در رنگ بودن اوست و آن ردّ او بحقیقت از باطن آن داعی است. زیرا که باطن او منافی ظاهر اینست. و ابیات آیندهٔ تا سر سخن درسبب حرمان اشقیا از دو جهان که می آید، در بیان این معنیست. و ابیات اینست:

نی که هست از نیستی فریاد کرد.

تا

قومی اندر کلستان با رنج و درد.

من کان له اطلاق فلیفهم ولا یتوهّم. والله الملهم.

۱- در چاپ "ن" نیامده است ولی در چاپ "م" آمده است.

Marfat.com

سر داستان سبب حرمان اشقیا (۷۴) از دو جهان کہ "خَسِرَ الدُّنیا وَالآخِرَۃَ"[1]

قولہ:

چون زمقناطیس قبّہ ریختہ درمیان ماند آہنی آویختہ

زیرا کہ از جہات جذب نسبت باآن آہن مساویست و ترجیحی ازجانبی نیست. پس کشش از ہمہ جانبی بی ترجیح آہن را درمیان قبّہ از سنگ آہن ربا معلّق گردانیدہ است. و زمین نسبت با آسمان ہمین مثابت دارد. این بر تقدیر جذب بود و بر تقدیر دفع نیز ہم چنین ترجیح ازجہتی نباشد، ہم چنان آنرا معلّق گرداند.

قولہ:

عاصفات.

از عاصفات مراد ہواست.

سَبْحَۂ انسانیست.

یعنی عاشق بزبان فرس.

قولہ:

بندۂ خود خواند احمد در رشاد.

و چون ہمۂ عالم باحضرت احمدی صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم در مرتبۂ استفاضہ اند رقیّت معنوی دارند، نسبت با آن حضرت و او ہمہ را بسوی تسخیر خود میکشد. و چنانچہ عقل ہرکس کشندۂ او باشد، آنحضرت کشندۂ ہمہ است.

۱۔ الحج: ۱۱.

Marfat.com

و اولیا بنیابت آن حضرت کشندهٔ همه عقلها اند.

جمله عالم را بخوان "قُلْ یا عِبادِ"[1]

اینجا مولانا فهمی لطیف کرده است که چون مقول قول از "قُلْ یا عِبادِیَ" می شود و قرینه اعتبار نمیکند، ضمیر متکلّم را کنایت از مخاطب به امر "قُلْ" میدارد و افادهٔ آن میکند که بگو ای محمّد که ای بندگان من.

قوله:

یک[2] جهان در شب بمانده میخ دوز.

نک جهان خوانند و یک جهان خوانند. اگر نک جهان باشد، جهان فرموده باشد و اهل جهان خواهد.

منظر موقوف خورشید است و روز.

اشارتست بسوی خلائق که در شب بخواب موقوف شده اند، و منتظر که روز شود و از پی معاش حرکت کنند.

ایضاً. چون فرموده بود که یک جهان در شب موقوف خورشید است، و روز که برآید اشارت بود، بسوی آنکه جذّاب حقیقی همه را میکشد، بوسائط و قوّت جذب در یک واسطه بسیاری بخود میکشد. و ابیات آینده همه این معنی می پرورد که گفته آمد.

۱- الزمر: ۵۳.

۲- ن: نک.

Marfat.com

قوله:

اینت دریای نهان در زیر کاه　　پا منه هین برچنین که زاشتباه[1]

اشتباه اینجا علّت ضدّ است که اگر اشتباه نباشد که آیا در زیر این کاه آب غرق کننده هست یا نیست روان پای درو نهند و غرق شوند و مؤیّد این معنیست آنچه میفرماید، در بیت آینده که این اشتباه رحمت است از حقّ تعالیٰ وره نمون است.

قوله:

هر پیمبر فرد آمد در جهان　　فرد بود و صد جهانش در نهان

انتقال کرد از قوّت جذب به آنکه نظر بظاهر نباید کرد که مرد فرد بیند، چه بمقتضای "واحدٌ کالف" سرّی با اوست. و قوّتی که آن از تأیید حقّ تعالیٰ او را حاصل است. واللّٰه القادر.

قوله:

ابلهان گفتند مردی بیش نیست　　وای آنکو عاقبت اندیش نیست

این سرّ سخن نیز مؤکّد معنی سابق است، در سرّ جذب و قوّت جاذبه که راجع به جذبات حقیقی می شود و دافع مطلق که قدرت تامّهٔ الٰهیّه است.

۱ـ ن: پا برین کر هین منه در اشتباه.

Marfat.com

سر داستان حقیر و پی دیدن دیدهای حسن ناقهٔ صالح[۴] را الخ.

قوله:

حقّ از آن پیوست با جسمی نهان تا شش آزارند و بینند امتحان

مراد پیوستن بنهانی حق تعالیٰ است بجسم کامل از نبی و ولی، زیرا که پیوستن ظاهر در شان آن حضرت نتواند بود چه ازآن تجسّم و تجسّد لازم آید و آن اتّصال معنوی از برای آنست که چون آن جسم کامل آزرده شود، هم چنان باشد که حق تعالی آزرده اند. و روح آن کامل بواسطهٔ اتّصال معنوی واسطه شود، در مکافات آزار کنندگان آن جسم و به بلا گرفتار شوند. پس اتّصال از برای امتحان باشد. والله القادر المرید.

قوله:

بی خبر کآزار این آزار اوست آب این خم متّصل با آب جوست

بیان آن می فرماید که نظر بوسائط از عین اثر اصل می باید کرد، چون حکم وسائط و مظاهر برخیزد معلوم شود که در همه مراتب وسطی و ظهوری جز اثر (۷۵) اصل نبوده است.

قوله:

ز آن تعلّق کرد با جسمی الّه تا که کردد جمله عالم را پناه

۱-ن جسم خاکی را بدو پیوست جان
تا بیازارند و بینند امتحان

Marfat.com

از تعلّقی که می فرماید تدبیر آلهی قصد کرده نسبت با آن نبی که جسم او مظهر آن تدبیر است ، بمنزلهٔ تدبیر روح بدن را . پس حقّ تعالی مدبّر امر انبیاست و او جان جانهای آن بدنهاست .

قوله :

ناقهٔ جسم ولی را بنده باش[1] تا شوی با روح صالح خواجه تاش

از روح صالح روح می خواهد نفس او، نه روحی که جان صالح باشد و صلاح را صفت روح داشته.

قوله :

کفت دیدند[2] آن قضا مبرم شدست صورت امّید[3] را کردن زد است

انتقال است از امر آفاقی بظهور انفسی . و قال الله تعالی :

"سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ"[4]

قوله :

چون شنیدند آن[5] وعید منکدر.

رجوع به امر آفاقی است درین بیت .

۱ـ ن : باش.

۲ـ ن : دیدیت.

۳ـ ن : اومید.

٤ـ حمٓ السجدة : ۵۳.

۵ـ ن : این.

Marfat.com

قوله:

بی ملحه[1].

بی جنک.

قوله.

ای قوم حردن.

یعنی تند.

قوله:

باز اندر چشم[2] خود او کریه یافت رحمتی بی علّتی بر[3] وی بتافت

زیرا که انبیا بی غرض دنیوی و اموری که به حظّ نفس باز کردد دعوت کنند لله و فی الله و اولیا نیز بوراثت ایشان هم چنین باشند بی علّت و غرض.

قوله:

پا[4] نهاده بر سر آن پیر عقل.

به پیر عقل صالح پیغمبر علیه السّلام خواسته که عقل او آلی بود یا عقل متّبع.

قوله:

پیر خرنی جمله گشته پیر خر از[5] زبان و گوش و چشم یکدیگر

۱ـ ن: ملحمه.

۲ـ ن: چشم و دل او.

۳ـ ن: در.

۴ـ ن: پا نهاده بر جمال پیر عقل.

۵ـ ن: از ریای هم و گوش همدگر.

Marfat.com

یعنی قبول دعوت شیخ دین که مکمّل و مرشد است نمی کردند و او را خریداری نداشتند و همه به حماقت و خر طبعی پیر شده یا پیر و پیشوای خران و ابلهان بودند و همه اتّفاق بر جهالت کرده و هم زبان و هم چشم و هم گوش.

قوله:

از بهشت آورده[1] یزدان بندگان تا نماید شان سقر پروردگان

بهشت مرتبهٔ کمال نفس و اطمینان دل است و یقین علمی و دوزخ مرتبهٔ اضداد این اوصاف.

برسر داستان در تفسیر آیهٔ "مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ"[2]

حدود اسما و آثار الّهی چنان اهل نور و نار را در نظر اهل معرفت از یکدیگر جدا کرده که گویا هیچ ما به الاتحاد ندارند و چنان در صورت شان با یکدیگر شان اختلاط داده که بی معرفتان تمیز درمیان ایشان نکنند. چنانچه به برزخ معرفت و حدّ الّهی از یکدیگر جدا اند. والله القادر.

قوله:

اهل نار و نور را بین هم دکان[3] درمیان شان بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَان

انبیا از مرتبهٔ جنان[4] آمده اند و حق تعالی اهل نیران را با ایشان می نماید

۱- ن: آورد.

۲- الرحمٰن: ۱۹-۲۰.

۳- ن: خلد.

۴- در اصل: چنان.

Marfat.com

تا نعمت آن حضرت برخود و اتباع خود بشناسند.

قوله:

همچو در کان خاک و زر کرد اختلاط درمیان شان صد بیابان و رباط

نظر به خاصّیّت و عزّت زر او را به خاک که با او مختلط است نسبتی نیست و متباین اند بوصف اگرچه متواصل اند بجسم و جوهر.

قوله:

هر دو برهم می زنند از تخت[۲] و لوح.

یعنی مختلفان در تصادم با یکدیگر بهم می رسند و در نظر مختلط می نماید و بحقیقت مختلط نیستند و تصادم صوری از جهتیّت جسمها باشد که قابل مقادیرند و در ضیق حدودند و تصادم معنوی در جانهاست که بیحدود و مقادیرند. اجسام به اجرام متّصل شوند و ارواح به اوصاف. چنانچه گفت:

صورت برهم زدن از جسم تنگ.

قوله:

چشم آخربین تواند دید راست چشم اوّل[۳] بین غرور است و خطاست

یعنی در نظر اتّصال بدید نیاید چنانچه اوصاف باشد و هم چنین در غلبهٔ مهر باکس و در عاقبت که اثر هر متّصفی جدا ملاحظه افتد اوصاف نیک متحقّق

۱ـ "ن" و در اصل: هم.

۲ـ ن: تخت و تاج.

۳ـ ن: آخور.

Marfat.com

کردد به اتحاد یا اختلاف. والله اعلم.

قوله:

لیک زهر اندر شکر مضمر بود.

یعنی زهر مضمر هر کس در محل اثری آنرا دریابد چنانچه بتفصیل می فرماید در ابیات آینده.

قوله:

وآن دگر را بعد ایام و شهور وآن دگر را بعد مرگ از قعر گور

سموم معنویه از اعمال سیئه و اخلاق سیئه و انائیات باطله در گور به آثار پیدا شود و در عالم (۷۶) برزخ که "انما هی اعمالکم تردّ الیکم" آنجا با اصحاب قبور خطاب کنند و گفته نشود که در گور که بدن متلاشیست و قوی باطل شده شعور برملائم و ناملائم از کجا باشد زیرا که به کشف صحیح انبیا و اولیا چنانچه امروز در حیات دنیا روح دریابنده است و تعلّق با بدن صحیح دارد در گور هم چنین روح دریابنده است و تعلّق با بدن متلاشی دارد و قوای سماوی قایم مقام قوای ارضی شده است آنجا و تفاوت میان روح مفارق و غیر مفارق بفوت ارضیات و قیام سماویات است و از جهت آنکه عامه شعور را از بدن و قوای طبیعی شناسند، نسبت آن شعور به بدن متلاشی کرده می شود و نسبت صحیح است، چرا که خانهٔ خراب اوست.

قوله: بهر این فرمود حق عزّ و جلّ سورهٔ انعام در ذکر اجلّ

ا-ن: سورة الانعام.

Marfat.com

حیث قال جلّ جلاله:

"هُوَالَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِّنْ طِیْنٍ ثُمَّ قَضٰی اَجَلًا وَاَجَلٌ مُّسَمًّی عِنْدَهٗ ثُمَّ اَنْتُمْ تَمْتَرُوْنَ."[1]

قوله:

آب حیوان خوان مخوان این را سخن.

اظهار نعمت حقّ می فرماید در اجراء کلام بر نسق لطیف و حسّ انتظام نه از باب مباهات بلکه بمقتضای "وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ."[2]

نکتهٔ دیگر تو بشنو ای رفیق هم[3] چون جان او سخت پیدا و دقیق

نکتهٔ هم چون جان یعنی لطیف و بسیار اثر و سخت پیدا یعنی بحسب تأثیر و واضح در عبارت و باریک بحسب مَدرَک که ادراک هر کس به آن نرسد.

قوله:

در مقامی هست[4] این هم زهر و مار در تصاریف[5] خذائی خوش گوار

یعنی بنسبت جانی زهر باشد و جانی نوش آنچه زهر مضمر است که گفت که:

ای بسا شیرین که چون شکر بود لیک زهر اندر شکر مضمر بود

۱ـ الانعام: ۲.

۲ـ الضحیٰ: ۱۱.

۳ـ ن: همچو.

۴ـ ن: هست هم این زهر مار.

۵ـ ن: از.

Marfat.com

ایضاً. یعنی یک چیز بنسبت در تصاریف آلی متّصف بدو حال می تواند بود که ضدّ یکدیگر بود لیکن به اعتبار اختلاف محلّ.

قوله:

در مقامی زهر و در جائی دوا.

چنانچه سقمونیا اگر نه از برای اخیتاج ترکیب مسهل باشد زهر است مفرد و در ترکیب بقدر ضرورت باوجود مصلح دواست.

در مقامی کفر و در جائی روا[1].

چون سجدهٔ بت کردن که کفر باشد و اگر مسلمان از برای حفظ مُهْجهٔ مُکَرَّمه بی اعتقاد جواز موافق کافر ظاهراً سر پیش بت بنهد تا کافر او را بقتل نیارد آنجا او را روا باشد.

قوله:

در مقامی خار و در جائی چو گل[2].

چنانچه شاخی از درخت گل که در اوّل نَبْت[3] خار باشد که ترَعْرُع[4] می یابد تا گل ازو بروید.

۱ـ ن. و در اصل «دوا»

۲ـ این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م. درویش" آمده است.

۳ـ نبت: ا. ع. گیاه. (فرهنگ نفیسی جلد پنجم، ص ۳۶۶۵).

۴ـ ترعرع: م. ع. ترعرع الصبی: جنبید و برباليد کودک. و ترعرع السن: جنبید و حرکت یافت دندان. (فرهنگ نفیسی جلد دوم، ص ۸۵۲).

Marfat.com

در مقامی سرکه در جائ حول[1].

چنانچه آب با عصیر یا انگور.

قوله:

در مقامی خوف و در جائ رجا[2].

چنانچه اجراء شمشیر از عدو و چنانچه اجرای شمشیر در دفع عدو.

در مقامی بخل و در جائ سخا[3].

چون مال که در ضرورت خود صرف نکند و در ضرورت غیر صرف کند.

قوله:

در مقامی فقر و در جائ غنا[4].

چون مال اندک که وفا بضرورت نکند و همان مال در جائ وفا بضرورت بکند.

در مقامی قهر و در جائ رضا[5].

چون ترتیب استاد شاگرد را بنسبت با استاد که قهر است و نسبت با ولیِ شاگرد که رضاست.

۱ـ م: مل بمعنی شراب.

۲ـ نیز در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" آمده است.

۳ـ این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" آمده است.

۴ـ ایضاً.

۵ـ ایضاً.

Marfat.com

قوله:

در مقامی جور و در جائ[۱] وفا.

چون تعصّب ناحقّ از برای عهد.

در مقامی منع و در جائ عطا.

چون منع خرما از مریض و بصدقه دادن از برای او.

قوله:

در مقامی دردی[۲] و جائ صفا[۳].

چشم سیّال در علوّ مکان صافی و در سفل دردی.

در مقامی خاک[۴] و جائ کیمیا[۵]

خاک بنسبت عدم منفعت خاک و چون حاصل زراعت ازو مسعّر شود کیمیا و کیمیا بنسبت با شناسنده صاحب آن صناعت کیمیاست و بنسبت با غافل از آن و جاهل به آن صناعت خاک.

قوله:

در مقامی عیب و در جائ هنر[۶].

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" آمده است.

۲- م: درد.

۳- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" آمده است.

۴- م: و در جائ گیا.

۵- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" آمده است.

۶- ایضاً.

Marfat.com

چون سخن در جائی که نباید گفت و در جائی که بباید گفت.
در مقامی سنگ و در جائی گهر.[1]

که قابل تربیت از آفتاب نباشد و چون لعل بتربیت از آفتاب.

قوله:

چون نبات الارض.
در مقامی خشکی و جائی مطر.[2]

چون نظر آفتاب بازحل.

قوله:

در مقامی ظلم و جائی محض عدل.[3]

چون صادر از ظالم و چون مکافات ظلم.
درمقامی جهل و جائی عین عقل.[4]

چون خشونت با پادشاه و خشونت با بندهٔ خود.

برسرداستان درمعنی آنکه (۷۷) آنچه ولی کامل کند مرید را نشاید کرد الخ.

چون سخن در اختلاف مراتب می فرمود منجر شد بتفاوت شیخ و مرید که

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" آمده است.
۲- ایضاً.
۳- ایضاً.
٤- ایضاً.

Marfat.com

شیخ را چیزی چند مانع نباشد و مرید را مانع بود لیکن آنچه موانع شیخ کامل نشود نه محرّمات است . چنانچه اعتقاد بعضی ناقصان باشد و از تمثیل به حال حضرت سلیمانؑ آن معلوم می‌شود که مانع از قبیل مناجاتست .

قوله :

گر ولی زهری خورد نوشی شود ور خورد طالب سیه هوشی شود

مثل آنکه دنیا اگرچه زهر است ناقص را که دین و دل او فاسد می کند و سیه هوش می شود امّا نوش است کامل را که به آن کمالات صوریه و معنویه را از قوّت بفعل آرد و فعّال در فعل مشاهده می کند، نه بفعل خود از مشاهدهٔ فعل فعّال مطلق محجوب می شود چنانچه ناقص . خوش می گوید حافظ شیرازیؒ :

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

قوله :

تو مکن با غیر من این لطف وجود این حسد را ماند امّا آن نبود

فرق است میان غبطهٔ که بحسد می ماند، و حسد غبطه آن است که بخود خواهند چنانچه بدیگری خواهند . وحسد آنست که به خود خواهند و بغیر خود نخواهند. و غبطهٔ که به حسد می ماند، آنست که بخود خواهند و بغیر نخواهند از برای مصلحت آن غیر یا غیری دیگر. والله اعلم .

قوله :

بیم سر[1] یا بیم سرّ[2] یا بیم دین .

۱،۲-ن : یا .

Marfat.com

بیم سر در سلطنت ظاهر است از برای اعدای ملک و بسیاری از سلاطین سر در سر ملک کرده اند. و بیم سرّ از برای شغل دل به ملک و از شغل بمالک الملک باز ماندن، و بیم دین از برای غرور و ترک عبودیّت.

قوله:

پس سلیمانؑ همّتی باید که او.

یعنی سلیمانؑ را ملک نقصانی نکرد زیرا که بملک از مالک الملک باز نماید بلکه اعلاً حکم مالک الملک کرد.

با چنان قوّت که او را بود هم موج آن ملکش فرو می‌بست دم

یعنی بفکر می افتاد و خاموش می گشت و اعراض می کرد از کثرت حکومتها و حضرهای ملک برو ظاهر می شد و خود قوّت دفع داشت و بر دیگران رحم می کرد که اگر از عهدهٔ ملک داری اِنس بیرون آیند از عهدهٔ جنّ بیرون نتوانند آمد.

قوله:

پس شفاعت کرد و گفت این ملک را[1] با کمالی ده که دادی مر مرا

چون بر سلیمانؑ ظاهر می شد که مرتبهٔ سلیمانی حامل ملک داری جنّ و اِنس تواند بود و بس از حقّ تعالی می طلبید که آن ملک داری خاصّ به او دهد که قابلیّت آن ملک داری داشت و بعد از وکسی حامل آن نشود یعنی کسی که نه سلیمان صفت باشد که سلیمان صفت بحقیقت با سلیمانست نه بعد از سلیمانؑ است بلکه خود نفس سلیمانؑ است.

۱- در اصل: چنین است.

Marfat.com

و شرح این سخن ضرورتست و محصّل اشارت مولاناؒ به آن راجع می شود که نزد ارباب معرفت خصائص وجود و اصحاب و کشف و شهود حقیقت صاحب مرتبه بمرتبه ممتاز است از حقیقت غیر و مرتبه که امتیاز بسبب آنست جز خصائصی و اوصافی نیست که مجموعیّتی یافته است. پس جسم و شخص را اعتباری با آن مرتبه جز به مظهریّت نباشد و هر جا که آن مرتبه یافت شود که مجموعیّت اوصاف و خصائص کدائی است، آن صاحب مرتبه موجود باشد در هر شخص و مظهر که باشد مثلاً در صاحب مرتبهٔ سلیمانی و اگر بفرض نام او نه سلیمان[۴] باشد که بحقیقت از روی مرتبه سلیمانیّ باشد و در همه اصحاب مراتب کمال چنین باید دانست. والله المرشد.

سرداستان مخلص ماجرای عرب و جفت[۱] او

قوله:

ماجرای مرد و زن افتاد نقل.

درین بیت رجوع از ظاهر بتأویل کرد.

قوله

این زن و مردی که نفس است و خرد نیک بایستست بهر نیک و بد

نیک بایسته است، مکتوبست و در بعضی نیک پابسته است. بر تصحیح دوم[۲] مراد شدّت قید نفس و عقل باشد و بر تقدیر تصحیح اوّل مراد آن باشد

۱- در اصل: صفت. ۲- در اصل: دوم.

Marfat.com

که چنانچه مرد و زن شایستهٔ امر تدبیر اند، نفس و عقل از برای تدبیر اند و شایستهٔ آن.

(۷۸) قوله:

زن همی خواهیٰ[1] حویج خانقاه.

خانقاه کفته و خانه خواسته و درین ضمن تلویحیست به حال خانقه دار که صورت نفس است و صاحب تدبیر.

قوله:

عقل چون[2] زین فکرها آگاه نیست.

یعنی تدبیرهای نفس.

قولهٔ

کرچه سرّ قصّهٔ[3] این دانست و دام.

یعنی دانهٔ معنی و دام تأویل.

قوله:

کرپیان معنوی کافی شدی خلق عالم باطل و عاطل بدی

زیراکه مقاصد دریافتندی او ازمنازل فارغ شدندی. پس سیر و سلوک و راه و روش و عمل در باقی شدی.

۱ـ ن: خواهد.

۲ـ ن: خود.

۳ـ ن: دایه ست.

Marfat.com

قوله:

کو محبت فکرت و معنیستی صورت صوم[1] و نمازت نیستی

یعنی چون مردم معانی و مقصودات از صور اعمال دریافتندی و فرضاً گفتندی که: مراد از صوم چیست؟ و از صلوة چه؟ پس ما چون معنی دریافتیم، چکار؟ بصورت مشغول شویم. لاجرم طرح اعمال کردندی. امّا نه چنین است که اعمال صور معانیست بلکه صور محبّت است و هدایای بندگانست بسوی حضرت رحمان.

قوله:

شاهدت که راست گوید[2] که دروغ.

شاهد راست هدیّه از سرّ محبّت است. پس ترک هدیّه عمل دلالت بر بی محبّتی کند و عمل ناقص هم چنین دلالت بر بی محبّتی کند چون عمل مرائی با آنکه شرائط آن و آداب آن نه مرعی باشد.

قوله:

آن مرائی[3] در صیام و در صلاست.

از برای قافیه حذف تا از صلاة فرموده است. و در الفاظ عامّه مثل این حذفها می باشد. مولاناؒ نظر بفهم عامّه تجویز کرده و عند اهل المعانی

۱ـن: روزه.

۲ـن: باشد.

۳ـن: مرائي و در اصل: مرئي.

Marfat.com

"لایلتفت ای الالفاظ."

قوله:

حاصل فعل[1] برونی دیگر است.

و آن مصحح اعمالست و حاصل قصد درونی دیگر و آن مصحح عقائدست.

قوله:

یارب این تمییز ده ما را نه[2] خواست.

یعنی اگر تمییز ارزانی شود مقصود حاصل باشد، نه طلب تمییز که بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول این توجیه بر تقدیر آنست که نخواست باشد. چنانچه در بعضی نسخ است و بر تقدیر آنکه بخواست باشد یعنی:

یارب ما را بدعا این تمییز کرامت فرما

قوله:

حس را تمییز دانی چون شود آنک حسش[3] بنظر بنور الله بود

اسباب ادراک حواس ظاهره باشد و حواس باطنه و عقل و این جمله قوی انسان را لازم نشأه باشد و چون بنده مقرب حق تعالی شود بقرب نوافل حق تعالی او را بقرب حضرت خویش ارجمند کند و نور خود را مدد ادراک او گرداند تا هر چه دریابد بنور او دریابد. و در قدسی آمده است که "و بی یسمع

۱ـ ن : افعال.

۲ـ ن : بخواست.

۳ـ "ن" و در اصل : آنکه حس او بنظر بنور الله بود.

Marfat.com

دبی بصر"، پس او را تمیزی خاصّ در امور بحسب آثار یا اسباب آن امور باشد و چون آن نور غالب شود آن ناظر محتاج نباشد بتمیز بحسب اثر و سبب بلکه بی نظر به اثر و سبب امور بنور الله امور را چنانچه باشد بداند مثل محبّت واقع و اظهار محبّت بی وقوع محبّت و هم چنین حاجت نباشد که دیگر به اثر یا بسبب محبّت معلوم کند بلکه بنور الله که مدد مشاعر او بود چندان محبّت و عشق بر باطن او غالب شود در تمیز او را که احتیاج بمشاعر حواسّ ظاهره و باطنه و عقل نماند. پس از محبّت مفرطهٔ محبّ در توان یافت که او محبّ است نه بواسطهٔ اثر از و چون هدیّه یا سبب چون خویشی که مولانا قدّس سرّه تصویر کرده است، والله اعلم، در بیت آینده.

قوله:

هست تفصیلات تا کردد تمام.

بیک تفصیل سخن اصل تمیز تمام نمی شود بلکه تفصیلاتی باید مشتمل بر تحقیق مشاعر و مدارک و بیان تعلّق نورالله بقلب و قالب عبد مقرّب و تفاوت مقربان.

قوله:

وآنکه[1] آن معنی درین صورت بدید صورت از معنی قریبست و بعید

آنکه معنی در صورت می بیند مرشد کامل مکمّل و محبّ محبوبست و هر کس معنی در صورت نه بیند زیرا که صورت بوجهی از معنی قریب است و بوجهی

۱ـ ن: آنک.

Marfat.com

بعید و مثل معنی وصورت آب و درخت است اگر نظر بدلالت کنی درخت دلالت بر آب دارد دلالتی قریبه و اگر نظر بماهیّت کنی ماهیّت درخت که صورت است (۷۹) بعید است از ماهیّت آب که معنیست و حاصل این سخن آنست که به آثار و اسباب می توان استدلال کردن بوجود و ماهیّت امّا نه بوصف تعقّل تنها مشاهدهٔ ماهیّت جز بنور الله و قوّت عاشقهٔ صادقه میسّر نشود، فی نفس الامر. والله اعلم.

قوله:

در دلالت همچو آبند و درخت چون به ماهیّت روی دوزند سخت

تصوّر شیٔ من حیث وجوده فی العقل ماهیّت باشد ومن حیث وجوده[1] فی الخارج حقیقت و من حیث التشخّص هویّت.

سر داستان دل نهادن عرب بر التماس جفت و سوگند یاد کردن

قوله:

در وجود تو شوم من منعدم.

انعدام اینجا عبارتست از فناء محبّ در محبوب که خروج از ارادت خود است و فعل خود و رضا به ارادت و فعل محبوب.

قوله:

گفت والله عالم السرّ الخفی کآفرید از خاک آدم را صفی

مراد از آدم شخص انسانیست و قالب این شخص غالباً از سه کز بیش

۱- در اصل: من حیث من ش.

Marfat.com

نمی باشد. چنانچه گفت.

در سه کز قالب که دادش وا نمود هرچه در الواح و در ارواح بود

هرچه درلوح نوشته اند و در روح مخزون است در قالب بازدید کرده اند.

قوله:

این گشاد بیشان کز آدم رو نمود در گشاد آسمانها شان نبود

نشأهٔ انسانی جامع همه آثار اسماء الٰهی است و بتعریف حق تعالیٰ عارف همه اسما و مسمّیات اعتباریّه که وجوه مسمّی حقیقی اند. و هو الحقّ تعالی. و نشأهٔ ملکی چون حامل آثار بعض اسماست، محتاج است به انسان در افاضهٔ همه آثار و تعلیم همه اسما و معرفت تامّه بالنّسبه در مسمّی حقیقی. پس فتح این ابواب را، ملک را از انسان باشد.

قوله:

در فراخی عرصهٔ آن پاک جان.

از پاک جان نشأهٔ انسان خواسته که بروح قدسی مشرف است آن قدس که مفاض است از قدس همه اسماء الٰهی. لاجرم ملک را قدس دیگر از قدس او می افزاید و آن قدس دیگر آنست که بعد از فطرت پاک از آلایش گناه که "لَّا يَعْصُوْنَ اللّٰهَ"[2]، صفت آنست از آلایش

۱ـ ن: هرچ.

۲ـ التحریم: ۶.

Marfat.com

اعتراض بسبب نشأهٔ انسان و تعلیم او بیرون می آید.

قوله:

گفت ادخل فی عبادی تلتقی جنّتی من رؤیتی یا متّقی

بعد از آن که فرموده بود که:

کر مرا خواهی از آن دلها طلب.

پس گوئیا تقدیر آن کرده است که "ادخل فی قلوب عبادی المؤمنین المتّقین فانّها جنّات المشاهدة و الرؤیة ترنی".

و این معنی فهم خاصّ مولاناست. غالباً از آیت کریمهٔ "یٰأَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیٓ اِلٰی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی"[1]

قوله:

خود بزرگی عرش باشد بس پدید لیک صورت کیست چون معنی رسید[2]

مراد از صورت اینجا محدود است که عرش است و از معنی حقّ تعالی که نامحدود است.

ایضاً. نامحدود که حقّ تعالی است کبریائی او بحقیقت در دل مؤمن از جهت سرّ محبّت است که دل را از قید حدود خلاص کرده است و آن محبّت بحقیقت هم از جانب اوست بلکه نور اوست و نور او نامحدود است. پس

۱- الفجر: ۲۷ تا ۳۰.

۲- ن: مدید.

Marfat.com

نامحدودِ نامحدود کنجاینده باشد و آن کنجائ عبارت از انطباق معنوی و معیّت است نه حوایتی و اتّصالی که در اجسام مفروض می باشد و آن نور الٰی که محبّت اوست مخزون در سرّ قلب بندهٔ مؤمن بغایت جذّابست و از آن بوده که جواهر علویّه ملکیّه را ازین عالم سفلی جذبی می بوده است و نمی دانسته اند که بسبب سرّ نور محبّت است که با دل آدمؑ است. وایشان را از علوّ بسفل می کشد تا آخر که بعد از امتحانهای الٰی ایشان را معلوم شده که جذب بواسطهٔ سرّ محبّت است که با آدمؑ خاکیست که بدن او از خاک است وجان متعلّق ببدن او از نور محبّت پاک و آنچه درین حاشیه گفته شد از فحاوی ابیات ناظم قدّس سرّه مستفاد می شود. واللّٰه اعلم.

قوله:

جسم خاکت را ازینجا یافتند.

(۸۰) یعنی عالم محدود.

نور پاکت را در آنجا[1] یافتند.

یعنی عالم نامحدود.

قوله:

در زمین بودیم و غافل از زمین.

اشارتست به آنکه ملائکه در زمین بوده اند، پیشتر از زمان دولت آدمؑ چنانچه در تواریخ و تفاسیر ذکر آن کرده اند.

ا- ن: درینجا.

Marfat.com

قوله:

نور این تسبیح و این تهلیل را می فروشی بهر قال و قیل را

اشارتیست درین بیت بسوی قول ملائکه که حقّ تعالی در قرآن از آن خبر داد که گفتند:

"اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ". الی آخر الآیة.

قوله:

حقّ آن کف حقّ آن دریای صاف.

این قسم با قسم سابق که:

گفت والله اعلم[2] السّر الخفی کآفرید از خاک آدم[4] را صفی

از شوهر در جواب زن است که گفته بود ناظم قدّس سرّه که:

گفت زن آیا عجب یار منی یا بحیله[3] کشف سرّم می کنی

سر داستان تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوهر را و قبول کردن او

قوله:

گفت چون شاه کرم میدان رود عین هر بی آلتی آلت شود

الی آخر الابیات. ازین ابیات که ذکر آلت و بی آلتی یاد می کند، معلوم می شود که بی رقیقه و مناسبتی که طالب را با مطلوب مفروض افتد بمقصود فائز نمی شود

۱ـ البقرة: ۳۰.

۲ـ عالم: (ص ۲۹۲).

۳ـ ن: بحیلت.

Marfat.com

و اگر آن رقیقه و مناسبت امری عدمی باشد از جانب طالب و در تحقّق آن امر نیز از توسّل به امری دیگر که چون شرط باشد گزیر نیست و آن امر عدمی نزد صوفیان فنا و فقر است و فنا و فقر را گواهی غیر از گفت و گو می باید و آن گواه اثری از آثار فقر و فناست و آن اثر بمنزلهٔ تحفه ایست چنانچه از صوت حکایت مرد عرب و زن او معلوم می شود که مرد گفت که وسیله میخواهم در توسّل بسوی خلیفهٔ کریم. و زن آخر تعیین وسیله کرد که مرد سبوی آب بسوی خلیفه بهدیّه برد و سبب وصول بمقصود شود.

سرداستان راه نمودن زن شوهر را. الخ.

قوله :

چیست آن کوزه تن محصور ما .
انتقال کرد بتأویل مناسب .

قول :

بی نهایت کردد آبش بعد ازآن پر شود از کوزهٔ من صد جهان

هر کاه که کوزه را بُن که حجابیّت اوست نسبت با بحر شکافته شود و متّصل باشد آن کوزهٔ بی بُن به بحر چندانکه آب کشند از و همه طالبان آب برند و آب آخر نشود اگرچه آب از کوزه برند و از کوزه در نظر آرند و بحقیقت از بحر باشد و تا شخص سالک که راه فنا می رود غواشی هوا و هوس طرح نکند به آن مقام نرسد که فیض او منقطع نکردد .

Marfat.com

سر داستان در نمد دوختن عرب سبوی آب را

قوله:

ای که اندر چشمهٔ شورست جات تو چه دانی شطّ و جیحون و فرات

انتقالیست لطیف از امر محصور در صورت هدیهٔ مرد عرب بامر نامحصور در صورت شطّ و جیحون.

قوله:

ابجد و هوّز چه فاش ست و بدید بر همه طفلان و معنی بس بعید

اشارتست به آنکه شنیده چنان نباشد که بچیزی رسیده باشد و دیده. پس احوال باید نه بیان احوال بحسب اخذ اصطلاح.

قوله:

بهر کبر و مؤمن و زیبا و زشت هم چو خورشید و مَطَر بَل چون بهشت

فیض آفتاب و باران عامّ است همه کس را و فیض بهشت اگرچه خاص است بمؤمنان امّا عامّ است همه مؤمنان را و در آن عموم خصوصها ست.

قوله:

دید قومی در نظر آراسته.

الی آخر الابیات. درین ابیات همه قصد عموم فیض است.

این "ندارد ولی "م" دارد.

Marfat.com

سر داستان در بیان آنکه چنانچه گدا عاشق کرم است

قوله:

جود محتاج گدایان چون گدا.

احتیاج جود بسوی سائلان از برای آنست تا به حدّ ظهور رسد و بی وصول عطا بسوی سائل این معنی حاصل نمی شود و البتّه سائل طلبند و طلب احتیاج است.

قوله:

جود محتاج است و خواهد طالبی[1].

(۸۱) "الجود اعطا ما ینبغی لما ینبغی من غیر عوض ولا غرض والکرم اعمّ".

قوله:

آن یکی جودش که گدا آرد بدید و آن دگر بخشد گدایان را مزید

جود الٰهی بر دو قسم است، عطاء وجود سائل و افاضهٔ فیض برو. و هر گدا که نه به این وصف معامله با حقّ تعالی می کند که او خود بخشش حقّ تعالی باشد یا برو از حقّ تعالی بخششی باشد مرده ایست و زندگی معنوی ندارد زیرا که فیض حقّ تعالی جان او نشده است و چون بدن بیجان است و برین تقدیر که گدا خود بخشش حقّ تعالی باشد یا برو از حق تعالی بخششی باشد قسمتی

۱- این بیت در چاپ نیکلسون نیامده ولی در چاپ م. در ویش آمده است.

Marfat.com

از کدایان آینهٔ جود حقّ باشند که صورت جود برایشان مفاض است و قسمتی دیگر عین جود حقّ تعالیٰ باشند و بهیچ وجه میل بغیر او نکنند. لاجرم استثنا کرد مولاناؒ و گفت:

لیک درویشی که تشنهٔ غیر شد او حقیر و ابله و بی خیر شد[1]

سر داستان فرق میان آنکه درویش است بخدا الخ.

قوله:

لیک درویشی که تشنهٔ غیر شد.

تشنهٔ غیر آن باشد که مطلوب او نه حقّ تعالی باشد بلکه منافع و آن نیز نه از حقّ طلب کند و از غیر حقّ طلب کند و در آن طلب مستغرق جانب غیر باشد از برای حصول آن غرض.

قوله:

ماهی خاکی بود درویش نان شکل ماهی لیکن[2] از دریا زمان

نقش ماهی که بر خاک کشند ماهی خاکی باشد یا ماهی سقنقور که در ریگ می باشد و چون آن یکی باشد که اوّل گفته شد جان درو نخواهد بود و اگر این یکی که در ریگ میزید و در دریا نتواند بود پس هر دو بحقیقت شکل ماهی داشته باشند که در آب می باشند و بس از صفت ماهی بحسب حیات طبیعی خالی بنام

۱- در چاپ "ن" "نیامده ولی در چاپ "م. درویش" آمده است.

۲- ن: لیک از دریا رمان.

Marfat.com

و نقش ماهی نه بوصف و حقیقت. و درویش که همین درویشیٔ او منحصر در طلب نان باشد و از وصف فقر و حقیقت فقر خالی بود مثل آن ماهی خاکیست و بر سبیل استعاره فرمود که "ماهی خاکی بود درویش نان" یعنی نه درویش اهل دل و جان.

قوله:

لوت نوشد او نه نوشد از خدا.

نعمت از هر جا که رسد از منعم حقیقی دانستن که الله تعالی است بلکه آنحضرت را بوجه انعام در نعمت متجلّی یافتن از دو نوشیدن بود.

قوله:

وهم مخلوقست و مولود آمدست حق نه زاید[2] است اولم یولد است

آنکه میل او بحقّ از برای چیزیست هر چه باشد آن چیز نه میل به آن چیز اورا از برای حقّ بود متوجّهٔ الیه حقیقی او آن چیزست نه حقّ تعالی، و اگرچه توهّم ذات حقّ می کند در آن میل متوهّم او جز اسما و صفات نخواهد بود زیرا که ذات حقّ بوهم که قوّتیست که معنی محصور باو دریافته می شود، دریافته نخواهد شد بلکه ذات حقّ بقوّت عقل مدرک نشود که هر معنی که بوهم مدرک شود جزوی بود و هر چه بعقل مدرک شود کلّی بود و ذات حقّ تعالی از جزوی بودن و کلّی بودن منزّه است بلی ادراک وصفی ازو بایجاب یا بسلب و تسمیهٔ او باسمی از اسما به اعتبار معنیٔ ایجابی یا سلبی تواند بود که معقول شود و امری ازو متوهّم گردد نه ذات زیرا که در وهم و عقل حصولی متصوّر باشد که نبود و این معنی تولّدی

۱ـ ن: وهم زاییده زاوصاف وحدست. ۲ـ ن: زایید.

Marfat.com

معنویست و ذات حقّ تعالی چنانچه از تولّد صوری منزّه است از تولّد معنوی منزّه است و ناظم قدّس سرّه ازین جهت فرمود:

وصف زاینده[1] ز اوصاف وحداست حقّ نه زایند است اولم یولد است

قوله:

عاشق تصویر و وهم خویشتن کی بود از عاشقان ذوالمنن

چون فرموده بود که:

کر توهّم می کند از وهم[2] ذات ذات نبود وهم اسما وصفات

لازم آمد که وهم را در باب اسما وصفات محال متصوّر باشد و اگر سائل بتصوّر انعام از منعم وجود از جواد وهم بندد که بمنعم و جواد رسیده است و منعم و جواد را بوجهی دیده تواند بود و اگر وهم بندد که بذات رسیده است و ذات دیده است نتواند بود بلکه عاشق وهم و تصویر خود باشد نه عاشق ذات ذوالمنن. و بمجاز توان گفت که عاشق اوست چرا که عاشق موهوم و مصوّر خود است که راجع به تجلّیات اسما و صفات است و درین مجاز اگر صادق باشد که نه دعوی او آن باشد که من عاشق منعم (۸۲) و جوادم و فی الواقع عاشق غرض خود باشد و میل او همه بطبع نفس خود بود که اگرچه بوهم انعام وجود متوجّه منعم وجود است امّا چون وجههٔ او ذات متّصف بوصف انعام وجود است انعام وجود منعم وجواد که مستلزم تعقّل صفت و اسم است هر دو بی ذات معقول نیست. پس بحقیقت عاشق ذات است بل در مشاهدهٔ ذات است. فافهم فانّه دقیقٌ علماً عمیقٌ عیناً.

۱ـ ن: وهم زاییده. ۲ـ ن: عشق

Marfat.com

قولہ:

لیک می ترسم ز افہام کہن.

فہم کہن کہ افہام متکلمانہ وحکیمانہ نہ صوفیانہ بل موحدانہ از تعقل اسم وصفت بمشاہدۂ ذات نتواند رسید.

قولہ:

خاصہ مرغی مردۂ پوسیدۂ پر خیالی اعمیٔ بیدیدۂ

از مرغ مردۂ پوسیدہ نشأۂ شخص افسردۂ بی کرمی، حال می خواہد کہ بہ خیال باطل و قید اسم ورسم دنیاداری فاسد شدہ است. وبینش اصحاب بصیرت مکاشفہ ومشاہدہ ندارد وتا سرداستان ہمہ درتحقیق مثل این صورت بی معنی سخن می راند.

قولہ:

سرداستان رسیدن عرب وپیش آمدن نقیبان. الخ.

قولہ:

پس نقیبان سوی اعرابی شدند.

نقیبان خلیفہ کارگزاران خلایق بودند نزد او.

قولہ:

Marfat.com

کار ایشان بُد عطا پیش از سؤال.

کار ایشان که عطای پیش از سؤال بود، آن بود که خلیفه وُجُوه انعام بر مردم حوالت به ایشان کرده بود که از برای سائلان آماده دارند یا بقدر حواله به ایشان رسانند، پس مدبّر امر اعطا بودند پیش از سؤال.

قوله:

پس بدو گفتند یا وجه العرب.

این خطاب از قائل تعظیمی می باشد در عرب و از وجه اینجا قصد زینت و نفاست و شرافت جوهر شخص کنند.

قوله:

گفت وجهم کُو مرا وجهی دهید.

از وجه العرب که بقصد زینت و نفاست و شرافت جوهر بود انتقال بوجه بمعنی مال نقد کرد بمناسبت محلّ و مقابله در مصرع ثانی رعایت کرد که گفت:

بی وجود هم کُو[2] پس پشتم نهید.

۱ـ ن: گر.

۲ـ ن: چون.

Marfat.com

قوله:

فرّتان خوش تر ز زرّ جعفر[1] لیست.

زرّ جعفری مشهور آنست که بمعمول امام جعفر صادقؒ می گفته اند که خلاص نیک بیرون آمده است چون زرّ کانی.

قوله:

ای که یک دیدارتان دیدارها.

از قبیل "واحد کالف" است این اطلاق.

این نثار دینتان دینارها.

از دین سماحت می خواهد چنانچه در حدیث آمده.

قوله:

ای همه ینظر بنور الله شده.

درضمن خطاب مرد عرب با نقیبان ادراج آن می کند که اولیا بمنزلهٔ نقیبان اند و ایشان کارگزاران حضرت حقّ تعالیٰ باشند نسبت با خلایق بحسب معنی و نقیبانشان خوانند و ایشان دوازده تن اند.

قوله:

برسرمسهای اشخاص بصر.[2]

۱ـن: جعفری.

۲ـن: بشر.

Marfat.com

از اشخاص بصر دیده وز آن می خواهد که طالبان مطلوب شناسند.

قوله:

من بدانجا بهر دیدار آمدم چون رسیدم مست دیدار آمدم

ازین بیت تا سر داستان همه در تقریر آن می کوشد که کاه هست که بمطلب اذنی متوجّه اند و بواسطهٔ آن مقصد اعلی اتّفاق می افتد و آن بعض عطاء الٰهی است یا به استحقاق آن عطا. و اللّٰه اعلم.

قوله:

بی غرض نبود بکردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان

جسم و جان عاشقان صادق بهیچ غرض نفسانی در حرکت صورت و معنی نباشد و ایشان عاشقان کلّ باشند یعنی وجود مطلق طلبند نه وجود مقیّد که بمنزلهٔ جزو از کلّ است.

سر داستان در بیان آنکه عاشق دنیا از قبیل عاشق دیوار است

قوله:

چونکه[2] جزوی عاشق جزوی شود زود معشوقش بکلّ خود رود

یعنی مقیّد را ضرورت است رفع قید طبعًا او ارادتًا و چون رفع قید کرد بمطلق رجوع یافت و این چنان بود مثلاً که حبابی از بحر بسوی جابی میل

۱ـ ن: تا بدینجا.

۲ـ ن: چونک.

Marfat.com

کند و چون به او رسد در تصادم و تصادف آن حباب فرو رود یا هر دو فرو روند.

قوله:

ریش کاو[1] بندهٔ غیر آمد او غرقه[2] شد کف در ضعیفی در زد او

ریش کاو سرایت در غیر (۸۳) می کند پس آن جزو که عاشق جزوی دگر شد بواسطهٔ آنکه عشق او اقتضای آن می کرد که معشوق باز حال او افتد و او را در آن عشق تمام کند و بمقام معشوقیش رساند و از آن جزو که معشوق او بود این غرض حاصل نمی شد و او چنگ در و زده بود تاب نیاورد و چون حبابی که حبابی در و آویزد در بحر غرق شد و باز حال عاشق نیفتاد فرو رفت و نتوانست که تیمار عاشق خود کند. چنانچه ناظم قدّس سرّه فرمود.

قوله:

نیست حاکم تا کند تیمار او کار خواجهٔ خود کند یا کار او

بر سر داستان مثل عرب "اذا زنیت فازن بالحرّة فاذا سرقت فاسرق الدرّة"

این مثل برای آن معنی آورده است که گفت عشق کلّ می باید نه عشق جزو چنانچه حُرّه و دُرّه را نفاست باشد، عشق کلّ را نفاست باشد.

۱ـ ن : ندارد.

۲ـ ن : غرق.

Marfat.com

قوله:

بنده سوی خواجه شد او ماند زار.

یعنی چون در حُجّره آویخته باشد بنده سوی خواجه رود و عاشق اوزار بماند.

قوله:

در تو کوئ جزو پیوسته کل است.

تا

در نه خود باطل بُدی بَعث رُسل.

سخنی با معزمی فرماید مولانا قدّس سرّه که اگر صوفی گوید که جزو پیوسته کلّ است و سایه با اصل است، پس عاشق این عاشق آن باشد و تعیب عاشق جزو لازم نیاید. می فرماید که مسلّم است این پیوستگی لیکن از یک رو و ما پیوستگی از همه رو می خواهیم که اتّصال از یک رو رافع قید و حجاب انفصال نیست. و بعث رسل همه ازین جهت است که به اتّصال کلّی رسانند منفصلان مسکین را. و اگر کوئ که از همه رو متّصل است جزو بکلّ رسالت رسل و بعث ایشان از برای فائدهٔ اتّصال است و مسلّم نیست آنکه اتّصال کلّی حاصل باشد. و اللّٰه اعلم.

Marfat.com

سرداستان سپردن عرب هدیّه را یعنی سبوی آب بغلامان خلیفه

قوله:

چرخ اخضر خاک را اخضر[1] کند.

یعنی بباران و تأثیر به تقدیر عزیز علیم.

قوله:

لطف شاهنشاه جان بی وطن.

تا

چون در آرد کلّ تن را در ادب.[2]

مراد از شاهنشاه جان بی وطن روح انسانیست که مکانی نیست و تعلّق او با بدن تعلّق پادشاه است با مدینه و لطف عقل خوش نهاد خوش نسب که گفته که مورث ادب است از آن جهتست که ادب هیأتیست در نفس که آن لائق بودن حال اوست مناسب هر محلّ و این بی تمیز نشود و تمیز از صفات عقل است.

قوله:

عشق شنگ بی قرار بی سکون.

مراد از عشق اینجا محبّت مفرطه است بحیثیّتی که اثر آن اضطراب

۱-ن: خضرا کند.

۲-ن: چون همه تن را در آرد در ادب.

Marfat.com

در نفس بود و حرکات در اعضا نه در محلّ.

چون همه تن را در آرد در جنون.

جنون غلبهٔ خون سوداویست در بدن و بخار آن در دماغ مورث زوال عقل است.

قوله:

پیش استاد اصولی هم اصول.

از اصول اینجا علم اصول فقه می خواهد که درو بحث می کنند از ادلّهٔ سمعیّه از آن حیثیّت که مستنبطست ازو احکام شرعیّه.

قوله:

پیش استاد فقیه آن فقه خوان.

فقه علمیست که بحث می کنند از افعال مکلّفین از آن حیثیّت که حلال است و حرام و صحیح و فاسد.

قوله:

پیش استادی که او نحوی بود.

نحو علمیست که بحث می کنند درو از قواعدی که به آن معلوم می شود احوال اواخر کلمات از حیثیّت اعراب و بناء.

قوله:

باز استادی که او محو هست.

۱ـ ن: چون در آرد کلّ تن را در جنون. ۲ـ ن: باز.

Marfat.com

محو عبارتست از خروج راه روِ راه حقّ از رؤیت افعال خود و استغراق او در تجلّیٔ فعل الٰی.

قوله:

دانش فقر است راه و ساز ترک.[1]

دانش فقر دریافتن نیستی ست که آن چگونه قطع احتیاج از غیر حقّ تعالی اقتضا می کند و احتیاج بسوی آن حضرت.

سر داستان حکایت ماجرای نحوی و کشتی بان

قوله:

محو می باید نه نحو اینجا بدان.

محو بمعنی اسقاط همهٔ آثار وجود مقیّد است از خود و این معنی بفقر و فنا قریبست و به جای یکدیگر مستعمل در کلام صوفیان می شود اینجا.

قوله:

آب دریا مرده را بر سر نهد.

از مرده اینجا فانی از اوصاف بشری خواسته است.

قوله:

آن سبوی آب دانشهای ماست و آن خلیفهٔ[2] دجله علم صفاست

۱ـ ن: دانش فقر است ساز راه و برگ.

۲ـ ن: خداست.

Marfat.com

مطابقه ایست از ناظم قدّس سرّه برطریق تأویلی لطیف.

(۸٤) قوله:

تا شما را محوا محو آموختیم.

محو محو مرتبهٔ کمال فحو است که باز باطن محو است و سرّ محو چنانچه فناء فنا گویند و کمالِ فنا خواهند و سرّ فنا و باطن فنا.

ایضاً.

در بعض نسخ نحو محو است. و مراد آنست که طالبان را به جای نحو محو می باید آموخت که نحو ایشان محو است.

قوله:

فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف درکم آمد یا بی ای یار شگرف

فقه فقه اسرار افعال مکلّفانست و نحو دانستن عواقب امور و صرف صرف تغییرات رسوم و عادات نفسانیّه. و این جمله درفنا و خمول و مسکنت حاصل است که آن را صوفیان کم آمدی خوانند.

قوله:

ما سبوها پر بدجله می بریم.

دانشهای مختلف که شخص خواهد که به آن به خدای رسد یا بعلم خدای

مثال سبوی آب عرب است بنسبت با دجلهٔ بغداد.

ا ـ ن: نحو.

Marfat.com

سرداستان قبول کردن خلیفه آن هدیّه را از عرب. الخ.

قوله:

قطرهٔ از دجلهٔ خوبیٔ اوست.

خوبی نسبت بحق تعالیٰ تجلّیات رحمت اوست متناسبة الآثار.

قوله:

کنج مخفی بد ز پرّی جاک[1] کرد.

الی آخر البیتین. در هردو بیت کنج آنست که در قدسی آمده است که:

"کنت کنزاً مخفیاً فاحببتُ ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف."

و از خاک در هر دو بیت آدم خاکیست.

ایضاً. اشارتست بتقاضای ذات ظهور را بحسب صفات و اسما.

قوله:

ور بدیدی شاخی از دجلهٔ خدا آن سبو[2] را او فنا کردی فنا

یعنی مرد عرب اگر بحر رحمت وبسط تجلّی الٰهی مشاهده کردی فنا کردی سبوی حجاب بشری را یا فنا کشتی آن.

۱ـ ن: جوش.

۲ـ ن: صبو.

Marfat.com

قوله:

آنکه[1] دیدندش همیشه بیخود اند.

اشارتست به احوال مجذوبان فانی که از قیدصورت باز رسته اند و از فرط شراب معنی سکران اند.

قوله:

ای زغیرت بر سبو سنگی زده و آن سبو ز[2] شکست کاملتر شده

تواند بود که درین بیت خطاب بسوی حقّ تعالی راجع باشد و تواند بود که بسوی پیر متصرّف در مرید یا بسوی سالک خطیع العذار.

قوله:

خم شکسته آب ازو ناریخته صد درستی زین شکست انگیخته

بفنای سالک که سبوی آبِ بشریّت خود می شکند و رسم صورت خود بر می افکند آبِ معنی را در نشأهٔ او زوالی نمی رسد، بلکه احکام طبیعت در و شکسته می شود و احکام روحانیّت درست می کردد، بدنیست او را تمام روحانی بشکل جسمانی چون قند که شکل از شیشهٔ اکتساب کرده است و شیشهٔ شکسته شده و آن قند آبیست بسته. پس اینست خم شکسته و آب ریخته ناشده.

قوله:

جزو جزو آن سبو در رقص[3] حال عقل جزوی را نموده این محال

۱ـ ن: آنک.
۲ـ ن: زا شکست.
۳ـ ن: جزو جزو خم برقص است و بحال.

Marfat.com

عقل جزوی مدبّر امور صوری و رسوم بشری است و محال می انکارد که اجزای بدن صاحب حال را حالی باشد و رقصی زیرا که این عقل در صورت می نگرند، نه در معنی.

قوله:

فی سبو پیدا درین حالت نه آب.

یعنی در حالت وجد و حال چنان از خود غایب است صاحب حال که نه ادراک صورت بدن می کند و نه اعتبار علیهٔ معنی در و.

قوله:

چون درمعنی زنی بازت کنند پُرِّ فکرت زن که شهبازت کنند

درِ معنی زدن بطلب مقارن تزکیه و تصفیه باشد. و سیر فکری چون با طلب مذکور یار شود، شخص را بعالم ملکوت و جبروت رساند و شاه باز عالم قدس کردد.

قوله:

نان کلّ است و کوشت کمتر خور ازین.

ارشاد بریاضت شاقّه می فرماید درین بیت.

قوله:

چون[1] دمی مردار و دیگر دم سگی چون کنی در راه شیران خوش تکی

فی الواقع بقوّت نفس حظوظ دو عالم صید می توان کرد اکر نفس را چنان

۱ـ ن: پس.

Marfat.com

فربه نکنند بمستلذّات جسمانی و سیر از طلب معانی که از صید دا ماندچه سگ لاغر میان کرسنه نیک درپی صید می دود و چندانکه نفس ضعیف تر و بی نواتر طلب او بیشتر و هرچند طلب بیشتر فَوزِ دولت و سعادت بیش. نه غایت بی نوائی و فرط طلب رزق آن عرب را از خلیفه (۸۵) بهره مند گردانید.

قوله:

در حکایت گفته ایم احسان شاه در حق آن بی نوای بی پناه

چون فرمود که احتیاج موصل بمقصود است و قصّهٔ مرد عرب شاهد این معنی ساخت اشارت می کند به آنکه قصّه بحسب صورت گفته ایم و اگر جائی دیگر حوالت با آن می رود یا رجوع به آن می افتد از جهت تصویر معنیست که از عشق و محبّت می زاید و چندانکه عاشق در ابواب مختلفه سخن می گوید راجع با عشق و محبّت می شود. چنانچه فرمود:

هرچه[1] گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می جهد در کوی عشق

قوله:

گر بگوید فقه فقر آید همه.

از برای آنکه مقصد او فقر باشد و سررشتهٔ فقهش بفقر باز گردد.

قوله:

ور بگوید کفر آید[2] بوی دین ور بشک گوید شکش آید[3] یقین

۱ـ ن: هرچ.
۲ـ ن: دارد.
۳ـ ن: گردد.

Marfat.com

مثلاً گوید که رفع حَدَث اصغر و اکبر، وضو و غسل است. و صوفی را نفی خطرات قلب باید کرد و ترک علایق نفس تا بسرّ "الصلوة معراج المؤمن" تواند رسید و بحقیقت "المصلّی یناجی ربّه" متحقّق تواند شد. پس از روی اشارت گفته باشد که حَدَث اصغر خطراتست و حَدَث اکبر علائق و رفع آن و این وضو و غسل معنویست از برای صحّت صلوة حقیقی و مثلاً با مرائیان گوید من از نماز شما بیزارم و گویند کفر گفتی که نماز اهل اسلام یکی باشد و از آن گفتهٔ او بوی دین آید. یعنی من از نماز بریا بیزارم و بیزاری از نماز بریا دین داریست و مثلاً گوید که شاید بود که معشوق ما با ما باشد در مقامی که نه بینند او را و یقین بود زیرا که "المرء مع من احبّ" حدیث حضرت مصطفویست صلّی الله علیه وسلّم.

قوله:

ور بگوید کژ نماید راستی.

بلال[ض] از عاشقان حضرت محمّدی[ص] بود اگر "اسهد" می گفت "اشهد" بود. زیرا که کژ با صدق راست باشد و منافق راستی با کذب می گفت و فی نفس الامر راست بود و از دروغ. قال الله تع (تعالی):

"اِذَا جَآءَكَ الْمُنَافِقُوْنَ قَالُوْا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُوْلُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اِنَّكَ لَرَسُوْلُهٗ وَاللّٰهُ يَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَكَاذِبُوْنَ"[۲]

۱ـن: گر.

۲ـالمنافقون: ۱.

Marfat.com

قوله:

محقوق دان.

یعنی سزاوار دان

بهر کیکی تو کلیمی را مسوز.

درین ابیات که گذشت همه تقریر آن بود که نظر به معنی باید کرد نه بصورت.

قوله:

بت پرستی چون بمانی در صور صورتش بگذار و در معنی نگر

چون نظر بصور نیست لاجرم در حدیث مصطفوی آمده است که "انّما الاعمال بالنّیّات"؛ وهر صورت که از معنی حجاب شد و بنده را بخود از خدای مشغول کرد بحقیقت بت است. لاجرم گفت "بت پرستی" الخ. یعنی صورت شئ بگذار و در معنی شئ نگر و تا آنجا که گفت که:

این حکایت گفته شد زیر و زبر.

همه مؤیّد این معنیست که نظر بمعنی باید کرد نه صورت و در حدیث نبوی آمده علی قائله الصّلوة والسّلام:

انّ اللّٰه لا ینظر الی اجسامکم ولا الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم."

قوله:

همچو کار عاشقان بی پا و سر.

یعنی حکایت مرد عرب و زن او و تحفهٔ سبوی آب باران بسوی خلیفهٔ بغداد بردن که بر کنار شطّ بود و گفت که زیر و زبر و بی پا و سر گفته شد.

Marfat.com

قوله:

سر ندارد کز ازل[1] بود دست و پیش پا ندارد با ابد بود دست خویش

بودن حکایت ازلی ابدی با بساطت معنوی اشارتست بآنکه علم لدنّی رنگ از عین قدم دارد.

قوله:

هم عرب ما هم سبو ما هم ملک.

یعنی خود بحقیقت آنچه گفته شد احوال معنوی ماست بحسب الاعتبار.

جملهٔ ما یوفک عنه من افک.

یعنی مُعرض است و مصروف ازین مقوله کسی که او را در ازل صرف کرده اند ازین باب.

قوله:

عشق را شو دان و زن این نفس و طمع.

از باب تأویل انفسی چنین است که عقل بمنزلهٔ شوهر است و نفس زن چه او حاکم است و این محکوم او تدبیر کلی می کند و این تدبیر جزوی.

این دو ظلمانی و منکر عقل[2] و سَمْع[3].

۱ـ ن: چون زازل.

۲ـ ن: عقل.

۳ـ ن: عقل شمع.

Marfat.com

یعنی نفس و طمع او ظلمانی اند و منکر عقل و سمع که نه دلائل عقلیّه قبول می کنند و نه دلائل سمعیّه.

قوله:

بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست (۸۶) زآنکه کلّ را کو نه کو نه جزو هاست

اصل انکار می فرماید که از اختلاف اجزاء کلّست کوتیا می کوید که هر جزوی بتقابل انکار جزوی دیگر می کند. و بزبان حال می کوید که او نه موافق است کلّ را بلکه من موافقم او را. و نه چنین است بلکه موافق کلّ است و نه موافق اوست و هر جزو را در انکار حال اینست مگر جزوی که او را اطّلاع بر حال کلّیّت کلّ بقدر معرفت و پایهٔ خود حاصل شده باشد که بداند که همه اجزا موافق کلّند و اگرچه همه را مخالف یکدیگر می باید بود یا بطبع و شخص یا بشخص تنها. پس آن جزو را انکار برخیزد و اگرچه بیان اختلاف کند. واللّه الهادی.

قوله:

جزو کلّ نی جزوها نسبت بکلّ نی جو بوی کل که باشد جزو کلّ

سخنی دقیق است که جزو نیست و اجزا را نسبت بکلّ می کند یعنی وجود جزو اعتباریست و از اعتبار تکرار شئ واحد جزویّت و کلّیت در نظر عقل آمده است. امّا این معنی در کلّیّتی مفروض است که نسبت آن بواجب تع (تعالی) کنند و الاّ در ممکن مثل کلّ جزویّت هست. مثلاً بوی کل جزو کلّ است از برای

ا ـ ن: زآنک.

Marfat.com

آنکه بو در مفهوم کل مأخوذ است و درحقیقت او.

قوله: لطف سبزه جزو لطف کل بود.

از برای آنکه کل از سبزه برگ بیرون می آید.

بانگ قمری جزو آن بلبل بود.

از برای آنکه بانگ قمری و بانگ بلبل همه صوتست وصوت درحقیقت بلبل و مفهوم او مأخوذ است.

ایضاً. چون گفت که لطف سبزه جزو لطف کل است و بانگ قمری جزو بلبل است ظاهراً بی تعمّق عقل را این معنی مسلّم نیست و چون لسؤال مقدّر مشغول شود از حیثیّت الکلام یَجُرُّ الکلام سخن دراز شود و سائل را تشفّی نشود و طالب را فرود آمد حاصل نیاید ارشاد می کند به آنکه مرض دغدغه و شبهه را مداوا بصبر و ترک سؤال می باید کرد و احتما از اعتراض دقیل و قال تا مقصود حاصل شود.

چنانچه از ابیات بعد ازین معلوم می شود

قوله:

زآنکه[1] خاریدن فزونی کراست.

یعنی خاریدن گرگر زیادت می کند و کاو کاو سؤال شبهه.

قوله:

در حروف مختلف شور و شکیست — گرچه از یک روز سر تا پا یکیست

۱ـ ن: زآنک.

Marfat.com

اشارت می فرماید به آنکه رفع اشکال و اختلاف به آن می شود که اعتبار را دخل می دهند که اگر باعتباری اختلاف و اشکال هست باعتباری دیگر نیست. و الله المرشد. قال قدّس (سرّه) از پی این بیت که گفته بود:

از یکی رو ضدّ و یک رو متّحد از یکی رو هزل و از یک روی جدّ

می گوید:

بس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که بازیب[1] و فراست

یعنی از برای حکم بر اتّحاد و اختلاف طوایف در قیامت عرض اوصاف خواهد بود و هر کسی که وصف او حسنی داشته باشد بعرض راضی باشد و هر کس که صاحب قبح باشد بعرض راضی نخواهد بود و در ابیات آینده همه تقریر این معنیست که قبیح عرض وصف خود نمی خواهد جائی که عرض وصف حسن باشد مگر آنجا که با او رقیقهٔ هم رنگی دارد.

قوله:

یک نماید سنگ و یاقوت زکوت[2].

یاقوت چون زکوتی نیست در آنکه در سنگ زکوة سنگ و درونیست یکی اند و در جوهر سنگ کجا و یاقوت کجا. "فهما متّحدان بحسب ذلک الوصف السلبی مختلفان بحسب الجواهر و النّفاسة و الخساسة".

۱- ن: کر.

۲- "ن" و. در اصل - یاقوت ورکوش.

Marfat.com

قوله:

خود جهان آن یک کس است و آن به اُ است اختران هر یک همه جزو مهست

آن یک کس که به از جهانیست عارف کامل مکمّل است که چون کلّ است و آنکه نه در مرتبهٔ اوست چون جزو.

قال قدّس سرّه چون فرموده بود که:

بت پرستی کر بمانی در صور.[۲]

ایضاً. صورتش بگذار و در معنی نگر.

ازین سخن انتقالات می کرد و معانی می انگیخت تا آنجا گفت:

مژده مژده نک همی آید بهار.

خواست که دیگر باز سر معنی رود و طرح صورت می گوید:

قوله:

(۸۷) تا بود تابان شکوفه چون زره کی کند آن میوه[۳] ها پیدا گره

تشبیه کرده صورت کلهاء بهار به حلقهاء زره. و اصولی که از کلهاء بهاری انعقاد می یابد و کل از آن فرو می ریزد آن را تشبیه بگره کرده. و اشارت می کند درین بیت بآنکه تا صورت از هم ریخته نشود بمعنی نرسند. و در ابیات بعد ازین تا سر داستان تقریر همین می کند.

۱ـ ن: او ابله است.

۲ـ مثنوی (ج ۱) ص ۷۶.

۳ـ "ن": و در اصل: میوها.

Marfat.com

برسر داستان در صفت پیر و شرف طاعت او و بستن طالب دل در او

چون بی تربیت پیر ترک صورت از برای معنی نمی توان گفت انتقال کرد از ذکر رفع صورت بذکر فرماینده رفع صورت که پیراست.

قوله:

ای ضیاء الحقّ حسام الدّین بگیر یکدو کاغذ برفزا در وصف پیر

خطاب بسوی شیخ حسام الدّین حسن ترک رح می کند که مثنوی بنام او نظم کرده و او خود را در صدد ارادت می داشته نسبت با مولانا قدّس سرّه و مولانا رح از جهت بی نشانی آخر خود را مرید او ساخت و آنچه گفت:

"یکدو کاغذ برفزا در وصف پیر."

می تواند بود که گفته باشد که آنچه ترا در وصف پیر و مرشد به خاطر می آید بنثر بنویس که من نظم کنم و این احتمال بعید است و احتمال قریب آنست که می گوید که: ای شیخ حسام الدّین کاغذ بردار تا من در وصف پیر کامل مکمّل نظم می کنم سخن را و تو بدست مبارک خود می نویسی یا از نوشتهٔ من نقل کن یا بفرما که کاتب ضابط بنویسد یا فرموده باشد که بنویس و مراد آن باشد که متداول گردان که وصف تست آنچه در شأن پیر کامل نظم کرده ام تا طالبان این اوصاف بخوانند و ترا بشناسند.

قوله:

گرچه جسم نازکت را زور نیست لیک بی خورشید مارا نور نیست

Marfat.com

یعنی چندان ریاضت کشیدهٔ و صافی شدهٔ چون آبگینه و نازک وجسمت ضعیف شده که تحمل مشقّت کتابت کردن مثنویت نمانده است. امّا تا اینجا به نفس مبارک خود نوشتهٔ خود بنویس.

قوله:

چون سر رشته بدست وکام تست.

یعنی باعث نظم مثنوی توئی.

ذرّ های عقل دل ز انعام تست.

یعنی برانم که افاضهٔ اصل سخن که نظم می کنم از جانب معنیٔ تست.

قوله:

برنویس احوال پیر راه دان پیررا بگزین و عین راه دان

یعنی برنویس احوال پیر راه دان. و اوّل آن احوال اینست که باید که طالب پیر را بگزیند که راه رفته است. زیرا که سلوک راه بی پیر ممکن نیست که حصول یابد. پس وجود سلوک راه موقوف است بوجود ارشاد پیر. پس گوئیا که پیراز برای توقّف راه برو عین راه است و این خطاب اگرچه بحسب سیاق با شیخ حسام الدّینؓ است امّا بحسب قصد مولاناؒ خطاب بسوی طالب راه است. واللّٰه اعلم بالمراد.

قوله:

پیر تابستان و خلقان تیر ماه.

ا-ن: میوه های عقد دل ز انعام تست.

Marfat.com

مراد آنست که چون تیر ماه جزو اوّلست از تابستان مردم را جزو کامل گفته باشد.

خلق مانند شبند و پیر ماه.

یعنی شب روشن بماه است و محتاج ماه تا فی الجمله تاریکی بالنّسبته مرتفع شود و هم چنین خلائق محتاج اند، در ظلمات نقصانهای خود بروشنائی کمالات پیر.

قوله:

کرده ام بخت جوان را نام پیر.

بخت جوان طالع مسعود باشد که قوّت و نمائش دارد، چون شخص جوان و تشبیه کرده شیخ را به آن.

ایضاً. اشارتست به آنکه نه بحسب سنّ پیر باشد که مراد از پیر پیشوای معنویست و راه نمای. و در عرب پیشوای صوری و حاکم را شیخ گویند که ترجمهٔ آن پیر است در اصل لغت و سنّ شیخوخت از شصت سالگی باشد آنجا که پیر گویند و پیر بحسب سنّ خواهند.

کوز حقّ پیر است نز ایّام[1] پیر.

(۸۸) پیر مکمّل نه بحسب سنّ پیر است تا تجربهٔ روزگار او را استحقاق تکمیل پیدا شده باشد بلکه بفیض حقّ تعالی که برو ارزانیست در هر سنّ که هست مستحق تکمیل است و سنّ با مرتبهٔ او دخلی ندارد، زیرا که اگر از سنّ پیری مراد طول مدّت است در نشأهٔ طبیعی او بنشأهٔ روحانی بلکه تربیت

۱ـ ن: نه از ایّام.

Marfat.com

معنوی پیر است آن پیری که آغاز نشأهٔ عنصری ازو منعیست. چنانچه فرمود:

او[1] چنان پیراست کش آغاز نیست با چنان دُرّ[2] یتیم انباز نیست

اشارتست برتبت معنوی پیر و نفاست جوهر او که گویا چون دُرّ یتیم بحسب جوهر متفرّد است.

از تو داهی.

دَها زیرکیست در امور خطیره که پیش از وقوع تدبیر آن کنند.

قوله:

از نبیؐ بشنو ظلال ره روان.

نظر درین حدیث دارد که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم روایت کرد و گفت:

خطّ لنا رسول الله صلّی الله علیه وسلّم خطّاً ثم قال هٰذا سبیل الله ثم خطّ خطوطاً عن یمینه وعن شماله و قال هٰذا سبل علی کلّ سبیل منها شیطان یدعوا الیه و قرأ "وَ اَنَّ هٰذَا صِرَاطِیْ مُسْتَقِیْماً فَاتَّبِعُوْهُ[3]." الآیه.

قوله:

ادبار و عور.

یعنی هلاک و عور.

۱ـ ن: اوچنین پیریست.

۲ـ ن: چنین.

۳ـ ن: الانعام: ۱۵۳.

Marfat.com

قوله:

دشمن را هست خر، مست علف.

درین بیت اشارت کرده است بنفس جاهل احمق ناقص که به اغواء شیطان همه هوا و هوس اختیار می کند و مراد او از خر، نفس مذکوره است اینجا.

قوله:

شاورو هنّ و آنکه خالفو.

مشورت با زنان کردن از جهت آنست تا آنچه از مقتضای نقص ایشانست در تصوّر امور بگویند و مشاور خلاف آن کند بامر "خالفوا هنّ" زیرا که خلاف نقص کمال خواهد بود.

بر سر داستان وصیّت کردن محمّد صلعم مر علی را علیه السّلام

این سر داستان در تقریر اختیار پیراست چنانکه از ابیات سابق معلوم شد و بناء آن بر حدیثی نهاده است که در بعضی از نسخهای مثنوی در سر داستان می نویسند و حدیث اینست:

"یا علیّ اذا تقرّب النّاس الی خالقهم بانواع البرّ فتقرّب الی اللّه بانواع العقل و السّر تسبقهم بالدّرجات والزّلف عندالنّاس فی الدّنیا و عنداللّه فی الآخرة".

و مولانا قدّس سرّه از عقل انتقال بعاقل کرده و از حدیث اگر در روایت اختلاف نباشد معلوم می شود که حضرت سلطان انبیا صلّی اللّه علیه وسلّم ارشاد

Marfat.com

شاهِ اولیا بطریقهٔ اخلاق کرده است که تدبیر آن از محض حکمت و علم است و اگر فرض افتد که بی عاقلی دیگر شخص بعقل خود به مقصد کمال رسد، نقص او در پناه عاقل است غایتهٔ آنکه آن عاقل همو باشد، امّا بباید دانست که عاقل مکمّل علیّ مرتضیٰؓ جز محمّد مصطفیٰؐ نبوده و این معنی ازین عبارت که با علیؓ فرموده اشارتست که بعقل من راه برو نه بنقل از کتب اوائل.

زیراکه امیر المؤمنین عمر خطّاب رضی الله عنه نسخهٔ از نسخ توریت پیش پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم آورد و گفت یا رسول الله این نسخهٔ ایست از جمله توریت. پس حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم ساکت شد و عمر رضی الله عنه درایستاد و آن را می خواند. تغیّری در روی مبارک پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم باز دید شد. پس ابوبکرؓ حاضر بود و گفت نوحه کران بر تو گریه کنند، می بینی که چه بر روی رسولؐ خدا می کنز.

پس عمر رضع (رضی الله عنه) در روی پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم نگریست و گفت:

اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله رضینا بالله ربّا و بالاسلام دینًا و بمحمّد نبیًّا."

پس پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود:

"والذی نفس محمّد بیده لو بدالکم موسیٰ فاتّبعتموه وترکتمونی لظللتم عن سواء السبیل و لوکان حیًّا و ادراک نبوّتی لاتبعنی."

پس (۸۹) چون علیّ مرتضیٰؓ مطّلع بود و عالم بهمه کتب اوائل تا او باوجود عقل حضرت رسالتؐ اقتباس از نقل کتب اوائل نکند. این حدیث با او فرمود که در سرداستان می نویسند و درین حاشیه مکتوب افتاد و مولانا قدّس سرّهٔ نظر

Marfat.com

بغایت که می کند ومبالغه در اختیار پیر می کند برسنن ارشاد حضرت رسالت پناه محمّدیّ ﷺ می رود که با علیّ مرتضیٰ رضی الله عنه وصیّت بقبول عقل کرده. والله اعلم.

قوله:

اندر آ در سایهٔ آن عاقلی کش نیارد[1] برد از ره ناقلی

ناقلان تقلیدی تصرّف در عاقلان تحقیقی نتوانند کرد. قال قدّس سرّه فرمود که:

ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف.

تا آنجا،

در بشر رو پوش کرد ست آفتاب.

و ادراج کرد درین ابیات که ملک زمین بجسد مبارک پیر کامل و ولیّ مرشد قیام دارد و ملکوت آسمان بروح مقدّس او قائم است و آفتاب تربیت الٰهی در نشأهٔ انسانی او متوازیست پس ازو طلبند، هرچه طلبند. والله الموفّق.

قوله:

هر که تنها نادر[2] این ره را برید هم بعون همّت پیران رسید[3]

اشارتست به آنکه بعضی بی تربیت ظاهر از پیران خود راه رفته اند و بمقصد رسیده اند و این مسلّم است. امّا بی همّت پیران نرسیده اند. پس

۱ـ ن: نداند.

۲ـ ن: نادراً.

۳ـ ن: بیاری دل پیران.

Marfat.com

احتیاج بسوی پیر البتّه واقع است بتربیت او یا بهمّت او.

برسر داستان قصّهٔ کبود زدن قزوینی. الخ.

از گریختن از تربیت پیر که منع آن فرمود انتقال کرد به حکایت قزوینی به استشهاد که هر که تحمّل زخم تربیت پیر نکند، بکمال نرسد. چنانچه قزوینی که تحمّل زخم سوزن نمی کرد و نقش شیر برو تمام نشد.

قوله:

که دلم سستی گرفت از زخم کاز.

کاز آلتی باشد که به آن صورتها از آهن کوم که سازند پردازند و اینجا مراد سوزن است.

قوله:

ای برادر صبر کن بر درد نیش.

ترغیبی است بر صبر، بر ریاضتی که مرشد کامل مرید را فرماید و ترک و تجرید و فقر و فنا که از آلام و جراحات معنویّه خالی نمی باشد که بعضی از آنها ملامتهاست که از هر کس بنفس رسد.

قوله:

هر[1] که مرد اندر تن او نفس گبر مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

امانهٔ نفس امّاره کار پیر کامل است، امّا شرط قبول مرید است زیرا

۱ـن: هرک.

Marfat.com

که او را از خودی باید مرد آن امانت و هر که بموت ارادی از خود بمیرد بخاصیت تصرّفی در عالم او را پیدا شود. چنانچه مردم مردهٔ او شوند. یعنی بفرمان او در آیند، بی اختیار، فلکیّات و عنصریّات او را مسخّر شوند نه آفتاب چون برمی آید از کهف اصحاب کهف میل می کرد تا ضرری به ایشان نرسد. پس آفتاب را بملاحظهٔ ایشان سائر و مائل گردانیده بود و ایشان مردگان از دنیا بودند باختیار خود و تأثیر حقّ تعالیٰ در طبع ایشان و زندگان در حضرت حقّ تعالیٰ و بحقیقت توحید فعلی رسیدگان، چنانچه مولانا رحمه الله فرمود:

"چیست تعظیم خدا؟ افراشتن"

تا:

خویشتن را پیش واحد سوختن"

و تا آخر سوختن که سر داستان رفتن کرک و روباه است، همه درین معنی سخن می راند که فنا می باید شد تا با ختیار تا بمقصود رسند. والله الموفق.

قوله:

این[1] که تزاور کذا عن کهفهم.

ای تمیل عن کهفهم.

قوله:

درمن و ما سخت کردستی تو دست[2] هست این جمله خرابی از دوهست

۱ـ ن: ذکر تزاور کذی عن کهفهم.

۲ـ ن: دو.

Marfat.com

پیشتر اشارت کرده بود بتوحید فعلی که گفت:

چیست توحید خدا آموختن؟ خویش[1] را در پیش واحد سوختن

و درین بیت اشارت کرد به آنکه هر خرابی که واقع می شود و در اعتقاد و عمل و علم و ادب همه ازآنست که نظر بدوهست می کنند هر دو حقیقی و حال آنکه هست حقیقی حقّ تعالیٰ است و غیر او هست مجازیست که بحقیقت نیست و به اعتبار عقل مشوب بوهم و خیال متولّد از سُوء فهم حکم بر وجود او می رود، علی سبیل الحقیقة. پس اگر رفع این تصوّر بشود نسبت باکسی بتربیت پیر کامل بریاضیات (۹۰) صوریّه و معنویّه و تحمّل مشاقّ و متاعب و صبر بر بلیّات و ملامات هر آینه حجاب تصوّر هستی او و هستی عالم که ما سوی اللهّست از پیش بصیرت او برخیزد و بداند و به بیند بیقین که هست حقیقی یکیست و دو نیست و آن موجود حقیقی حقّ تعالی است و بی فناء سالک بسببی از اسباب این معنی یقینی حاصل نشود.

و موحّد بتوحید فعلی نرسد که ما و من و تو و او و تعیّنات مختلفه و اسامی و دوال مجازیّه بر حقایق اعتباریّه از نظر حقیقت. پس او زائل شود و تا این غرض حاصل کردد بسیاری امتحانها از حقّ تعالیٰ رسد و این جمله مولانا قدّس سرّه در حکایت شیر و نخجیران بوجود ادراج می فرماید و در سرداستانها و میان سخنها انتقالات محقّقانه می کند تا این زمان که سخن در فنا تمام می کند. والله اللهم.

۱ـ ن: خویشتن را پیش.

Marfat.com

سرداستان رفتن کرک و روباه در خدمت شیر بر شکار

قوله :

شیر حراب .

شیر جنگی .

قوله :

عکس طمع هر دو شان بر شیر زد .

عکس انطباع صورتی باشد در محلّی و اینجا مراد آنست که از خیال ایشان صورت طمع منطبع شد در خیال شیر.

قوله :

ظنّ تان اینست در اعطای من .

یعنی بظنّ خود تصوّر قسمت می کنند و بایستی که خود را شریک من نمی دانستید که پیش از تصوّر قسمت شما بر شما عطا می کردم و ادب آن بود که صید از آن من دانید که بقوّت من صید کرده اند . پس برین خواطر شما را سزا خواهم داد بوقت خود .

قوله :

ای عقول[1] ورای تان از رای من .

کوئیا بشیر که می آورد مراد او صورت قاهریّت حضرت الٰهیّت است

۱ـ ن : خرد .

Marfat.com

تا اگر بحسب مطابقه تأویل کنند موجّه شود و لهذا در ابیات این اضافات که می فرماید و نسب که مقرّر می دارد همه مناسب حضرت الٰهیست مثل آنکه گفت:

ای عقول[1] ورای تان از رای من.

تا آنجا که:

چون سکالش اوش بخشید و خبر.

قوله:

مال دنیا شد تبسّمهای حقّ.

از معنی مجازی بمعنی حقیقی انتقال کرد و از تبسّم شیر بصفت مکر و غیرت الٰهی.

قوله:

فقر و رنجوری بهشتست و سند[2].

لقول النّبی صلّی الله علیه وسلّم "حفّت الجنّة بالمکاره".

کآن تبسّم دام خود را بر کند.

یعنی ظاهر تبسّم غیور دام اعتماد است و مآل آن تبسّم بر کنندهٔ آن تبسّم است.

۱ـ ش: خرد.

۲ـ ن: فقر و رنجوری به استت ای سند.

Marfat.com

سرداستان امتحان کردن شیر کرک را. الخ.

قوله:

بی مثل و ندید.

اشارتست به آنکه جانی که بخود از حق وا ماند درمعرض فناست نه شایستهٔ بقا.

قوله:

چون ندیدش مُغز و تدبیرش رشید.

تدبیر رشید که عاقبت صلاح در آن مندرج است، آنست که با وجود سلطان محمود ایاز نام خود نبرد تا همه سلطان نام او برد.

قوله:

کُلُّ شَیءٍ هَالِک اِلَّا وَجهَهٗ چون نه در وجه او باطل مکو

یعنی چون سرّ "کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجهَهٗ"[2] ترا فرو نگرفته است چنانکه گوئیا عین آن سرّی که خود را در تجلّی وجه باقی حقّ تعالیٰ محو کرده باشی و به این معنی متّصف نه، باطل مکو و باطل آن باشد که من و ما گوید بی بقاء حقیقی و تا فانی نشوند که اسم و رسم و من و ما و اضافات مجازیّهٔ شان از پیش نظر مشاهده برخیزد و به بقای حقیقی رسند که آن متّصف شدن است به اوصافی که نتیجهٔ نور حقّ

۱ـ ن: مغز تدبیر رشید.

۲ـ القصص: ۸۸.

Marfat.com

تعالیٰ باشد که فرمود:

"لایزال العبد یتقرّب الیّ بالنّوافل حتّی احبّہ فاذا احببتہ کنت لہ سمعًا و بصرًا فبی یسمع و بی یبصر."

وچون نور حقّ تعالیٰ بہ جای سمع و بصر او باشد آثار او قدمی باشد، نہ حدوثی باقی باشد، نہ فانی و آن زمان ما و من کفتن او را بحق باشد. زیراکہ بحقیقت آن من و ما حق می کوید کہ بہ جای سمع و بصر و ہمہ قوای او متصرّف است، نہ او و حقّ را من و ما سزاوار ست، چہ ہمہ قوای بندۂ مقرّب فانی شدہ است بحسب حکم و اثر. پس رسم بشریّت رفتہ است و رسم نور الٰہیّت درمیان است. پس عبد مقرّب را "کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ"[1] حال شدہ، چہ ہمہ چیز او فنا یافتہ و وجہ حقّ تعالیٰ (۹۱) اورا ماندہ است، زہی لذّت این بقا بعد از فنا.

قولہ:

ہرکہ اندر وجہ ما باشد فنا کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ نبود جزا

ہرکہ در وجہ الٰہی کہ ظہور وجود مطلق اوست چنان محو و مستغرق شود و فنا کردد کہ کوئیا نیست او نہ فانی ست، فنائی کہ ہلاک کُلُّ شَیْءٍ است. پس رسم او نہ "کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ"[2] است چرا کہ نہ ہالک است از برای آنکہ او مستغرق وجہ حقّ تعالیٰ باشد و از نور بقاء وجہ او مکتسبست. پس رسم او "اِلَّا وَجْهَهٗ" شدہ است و ہرکہ رسم او "اِلَّا وَجْهَهٗ" باشد. یعنی مستغرق بقاء حقّ تعالیٰ باشد در عین اثبات وجود حقیقی است، نہ در عین نفی وجود مجازی. پس در اِلّا اثبات ست، نہ در اِلّا نفی، نہ در وجود

۱، ۲ و ۳۔ القصص: ۸۸.

Marfat.com

مجازی مستغرق است که هر من و ما که گوید راجع بفنای "کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ"[1] باشد بلکه هر چه خبر دهد از بقاء "اِلَّا وَجْهَهُ" باشد. اینست ماحصل اشارت مولانا در ابیات تا سر قصّه. والله اعلم.

برسر داستان قصّهٔ آنکس که در یاری بزد. الخ.

درین قصّه بتأکید سابق اشارت به آن می کند که از رسم هستی مجازی فانی می باید شد. و از آن قول و فعل که دلالت بر وجود مجازی کند می باید گذشت.

قوله:

باز کرد خانهٔ انباز کشت.

یعنی آن یار که در محبّت شریک او بود.

قوله:

نیست سوزن را سر رشته دوتا چون[2] که یکتائی درین سوزن درآ

و اگر رشتهٔ دو تا باشد تا بهم نتابند و یکتا نشود در سوراخ سوزن نتوان کشید. پس بحقیقت سوزن را قبول رشتهٔ دو تا که منفصل باشد نیست.

قوله:

رشته را باشد بسوزن ارتباط نیست در خور با جمل سمّ الخیاط

رشته در سوراخ سوزن رود و با سوزن او را ارتباط باشد، نه شتر. زیرا

۱ـ القصص: ۸۸.

۲ـ د: چونک.

Marfat.com

که محال است که شتر در سوراخ سوزن در رود و در عرب تعلیق بمحال را درین صورت تصویر کنند، گویند چنین نشود تا شتر در رود در سوراخ سوزن. قال تعالیٰ فی شأن الکفّار:

"وَلَا یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِیْ سَمِّ الْخِیَاطِ"[1]

و مراد آنست که این امر محال است، چنانچه در رفتن شتر در سوراخ سوزن محال است.

قوله:

کی شود باریک هستی جمل.

درین بیت اشارت است به آنکه محال بودن وُلُوج شتر در سمّ الخیاط بواسطهٔ غلظت جسم شتر است و اگر شتر چون رشته باریک شود در سوراخ سوزن تواند رفت. پس آن محال ممکن شده باشد به این معنی که شتر غلیظ الجسم نحیف الجسم شده تا به حدّی که چون رشتهٔ تانی کداخته است و به این وصف ممکن شده است وُلوج او در سمّ الخیاط.

امّا این تصرّف کار حقّ تعالیٰ باشد نه کار غیر او که حضرت او محال ممکن می تواند ساخت. چنین است بحسب اعتبار که مولانا قدّس سرّه می فرماید. امّا به آن معنی که نظر در شیر بذاتی باشد که در دو حال مختلف متّصف بدو وصف است که در غلظت جسم از سوراخ سوزن بدر نمی رود و در رقّت جسم بدر می رود و حق تعالیٰ آن ذات را بصفات متضادّه متّصف می گرداند و غیر او نمی تواند.

۱- الاعراف: ۴۰.

Marfat.com

پس حقیقت این سخن آن باشد که حقّ تعالیٰ قادر است بر آنچه غیر او بر آن قادر نیست و تعبیر از مقدور حقّ به ممکن رفته باشد و از نا مقدور او به محال. والله اعلم بحقیقت الحال.

قوله:

هر حَرون.

تند.

قوله:

زنده کرده از فسون آن عزیز.

از عزیز اسم الٰهی خواسته است و معنی اتّصاف حضرت الٰهیّت بعزّت آنست که ادراک به کُنه امور او نمی رسد. چنانچه طالب مطلوبی نمی رسد که نایاب است از غایت نفاست. و فسون الٰهی عبارتست از تأثیراتی که مضاف بسوی او می تواند بود و مضاف بسوی غیر نمی تواند بود (۹۲) و آن خطابات حضرة اوست با اعیان ثابتة در علم که حقایق معلومات اوست بصوری مناسب علم او، و قضیّهٔ کلیّه که تعبیر از آن بفسون می کند کریمهٔ الٰهیست که می فرماید:

"اِنَّمَآ اَمْرُهٗٓ اِذَآ اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ"[1]

امّا بباید دانست که همه خطابی کُن باشد از حضرت او و نه همه طلب کَون مجرّد باشد بلکه کَون متّصف. پس اکوان متّصفه باتّصافات متوافقه و

۱- یٰسٓ: ۸۲.

Marfat.com

متخالف و متکاثره پیوسته صورت بندد غیر مکرّر فهو فی کُلّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَأْنٍ[1]،
و یومه یتّصف بالطّول والقصر فیومه کالف سنة و یومه کنفس تأمّل نفسه.

قوله:

و آن عدم را[2] مرده مرده تر بود.

اشارتست بآنکه مردهٔ وجودی آنست که موجود یست بی خبر و مردهٔ عدمی آنست که معدومی است، و بیخبری او تابع تصوّر معدومیّت اوست، نه تابع بطلان قوی و حواسّ او، پس مرده تر است و حقّ تعالیٰ بزنده ساختن او قادر است. پس هر آینه قادر باشد بزنده گردانیدن مردهٔ وجودی.

وقت ایجادش عدم مضطرّ بود.

یعنی نتواند که موجود نشود چون خطاب کن در آید.

قوله:

کاف ونون، همچون کمند آمد جذوب.

کاف ونون یعنی کلمهٔ کن جذوب آید یعنی بغایت کشندهٔ عدم اندبسوی وجود و امور خطرناک.

تا کشاید[3] مر عدم را در خطوب.

خطب امر خطیر باشد وخطوب جمع او.

۱ـ الرحمٰن: ۲۹.

۲ـ ن: کز.

۳ـ ن: کشاند.

Marfat.com

قوله :

پس دو تا آمد[1] کمند اندر صور .

یعنی چون بگمند کلمهٔ کن حضرت حقّ تعالیٰ ممکنات از عدم بسوی وجود می کشد و کن دو حرف است . پس هر حرفی بمنزلهٔ یک تا ریسمان کمند باید انگاشت . پس حرف کلمهٔ کن چون دو لای کمند دو باشد و در اثر هر دو در حکم یکی چنانچه تمثیل می فرماید :

گرچه یک تا باشد آن دو در اثر .

قوله :

آن دو انبازان کازر را ببین هست در ظاهر خلاف[2] آن و این

معنی این بیت تا سر داستان ادب کردن شتر گرک را در ضمن این حاشیه مطوّلست که نوشته می شود .

وحاشیه اینست :

بتأکید آنکه امر کُن بحسب اثر از معنی یکیست و بحسب عبارت از دو حرف متحصّل است تمثیل دو انباز کازر را آورد که اگرچه در کاری که شریک اند در آن هریک کاری می کنند از تر کردن و خشک گردانیدن که ضدّ یکدیگر است امّا بحسب معنی هر دو یکدلند و یک کار . پس درصورت تعدّد است و اختلاف

۱ـ ن : باید .

۲ـ ن : خلافی ز آن و ز این .

Marfat.com

در معنی اتحادست.

وائتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حالست که مسلک ایشان بحسب استعداد مستمعان متعدد و مختلف است ومقصد ایشان و مبدأ استفاضه شان یکیست وهریک در باب دعوت وارشاد آسیائی بمثل بگشت آورده اند و آن آسیا حواس و افهام مستمعان است از تعلیم وتفهیم و آب علم ومعرفت در آن روان گردانیده ومنبع آن آب افاضهٔ حضرت عالم الغیب والشّهادة است و آن آب را از منبع که جریان مجرا یابد دو حالت هست، یکی آنکه از مدارک انبیا واولیا عبور یابد و بر آسیا تعلیم وتفهیم گذرد و مستمعان از آن بهره مند گردند بحاصل تعلیم وتفهیم که آن اعمال واخلاق مُترَتّب بر تعلیم و تفهیم در دعوت وارشاد است. آنکه از راه تعلیم وتفهیم آن آب بگردد و بدلهای انبیا و اولیا پیوندد بی عبور بر آسیای تعلیم وتفهیم اگر مستمعان را که حاضر وقت آب علم و معرفت اند که بآسیای تعلیم و تفهیم می گذرد خواب غفلت برد و آب علم و معرفت مُمَرّ خود کشاد پیش از آنکه بر مجرای آسیای تعلیم وتفهیم گذرد و بدلهای انبیا و اولیا روی نهاد.

چنانچه در ظاهر آب را از فوق آسیای مجرائی دگر هست که چون آب از آسیا می افکنند بر آن مجرا جاری گردانند و آن مجری جوی اصلی آبست و در مطابقه آب علم (۹۳) و معرفت را ناچار است از آنکه دائم از منبع اضافهٔ حضرت الٰهی روان باشد و مصبّ آن دلهای انبیا و اولیاست و از جهة فائدهٔ مستمعان دعوت و ارشاد بر مجرای تعلیم وتفهیم می گذرد چون ایشان اعراض کنند

Marfat.com

از آن فائده یا غافل شوند، حضرت مفیض آن آب را از راه آسیای تعلیم و تفهیم بگرداند و بجرای اصل باز راند و صورت آن علم و معرفت نطقست که بجوی دهان داعیان و مرشدان از برای تعلیم و تفهیم مستمعان می گذرد و اگر تعلیم و تفهیم مقصود نیست آب علم و معرفت در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا روان می شود و بگلزار های دلهای ایشان می رود و درین صورت که تعلیم و تفهیم مستمعان مقصود نیست علم و معرفت را احتیاج بصوت و حرف نیست کلام نفسیست نه آلی چنانچه در اصل آنجا که کلام نفسی از آن مقام تحقّق و ثبوت می یابد و می روید نقوش اصوات و حروف که آلات تعلیم و تفهیم اند. نیست مبدأیست صافی از کدر و لوحیست ساده از صور. مرتبهٔ قوّتیست که همه چیز درو مخفیست و از و بحدّ ظهور فعل می رسد و عرصه ایست که عرض آن نه در عُرضهٔ مساحتست و باعتبار آنکه درو همه چیز بقوّتست و مخفی و بحدّ فعل و ظهور نرسیده است مخیّلست معنوی ساده از صور وجودی که تعبیر ازو بعدم صحیح است و اگرچه نه عدم مطلقست بلکه عدم مضافست عدم الصّور الفعلیّه و الوجودیّه که استمداد هر فعلی و وجودی از آن قوّت و عدم باید کرد و لهذا مولانا قدّس سرّه گفت:

ای خدا جانرا تو بنما آن مقام — کاندرو بی حرف می روید کلام[1]
تا که سازد جان پاک از سر قدم — سوی عرصهٔ دور پهنای عدم
عرصهٔ بس با گشاد و (با)[2] فضا — وین خیال وهست یابد زو نوا

۱- ن: که درو.
۲- "ن"

از خیال، مرتبهٔ حفظ صور می خواهد و از هست، مرتبهٔ موجودات خارجیه که مجرّدات و مادّیات در تحت عموم اوست و چنان باید دانست که هر مرتبهٔ که بحسب ادراک اشمل از مرتبهٔ دیگرست که غیر اوست آن غیر اضیق ازوست، و او اوسع و اضیق مستمدّ است از اوسع چنانچه خیال و هست مستمدّ اند از عدم مضاف از برای آنکه خیال مرتبهٔ حفظ صور است و صورت در واز عدم مضاف که مرتبهٔ قوّتست بفعل آمده است و هست مرتبهٔ وجود خارجیست اعمّ از مجرّد و مادّی و هر دو قسم موجود او از قوّت بفعل می رسد و مولانا قدّس سرّه مراتبی که از قوّت و عدم بحدّ فعل و وجود می رسد بوجه بسعت و ضیق بیان می کند و می گوید که مرتبهٔ خیال از مرتبهٔ عدم اضیق است و مرتبهٔ موجود اعمّ از مجرّد و مادّی از مرتبهٔ خیال اضیق است و مرتبهٔ موجود مادّی از مرتبهٔ موجود اعمّ اضیق است. چنانچه گفت:

تنگ تر آمد خیالات از عدم زآنکه تا باشد خیال اسباب غم[1]

و خیال از آنجهت از اسباب غم و همّ است که آدمی را صورتی در خیال می آید که بوجود آن یا فقدان آن مغموم و مهموم می شود و این معنی از ضیق خیال است که با او آدمی بنا ملائم خوش نمی تواند بود و در عدم می تواند بود و گفت:

باز هستی تنگ تر بود از خیال زآن شود در وی قمر همچون هلال[2]

و هستیٔ موجود اعمّ اضیق از آنست که در خیال شخص مخیّل را بکمال تصوّر

۱ـ ن: زآن سبب باشد.

۲ـ ن: ز آن شود دوری قمرها چون هلال.

Marfat.com

می کند و چون در خارج وجود می پذیرد آن کمال ندارد بواسطهٔ آنکه معدّات مدد نکنند یا موانع مرتفع نشود مانند قَمَری که هلال کرده دیگر گفت :

باز هستیٔ جهان حسّ و رنگ تنگ تر آمد که زندانیست تنگ

چه در مرتبهٔ هستیٔ عامّ محقّق مجرّدات می گنجد و در عالم حسّ و رنگ نمی گنجد که مرتبهٔ مادّیاتست و مولانا قدّس سرّه سبب ضیق مراتب بیان می کند و می فرماید که :

علّت تنگی ست ترکیب و عدد جانب ترکیب حسّها می کشد

ز آن سوی حسّ عالم توحید دان کر یکی خواهی بدان جانب کشان[1]

(۹۴) و ظاهر است که جائی که قید ترکیب باشد و حصر عدد بنسبت با آنجا که نباشد این ضیق خواهد بود و آن وسیع و، همچنین ظاهرست که جائی که کثرت کمتر باشد بالنّسبة وحدة غالب باشد و آنجا که کثرت بیشتر باشد وحدة مغلوب پس چون عالم حسّ و رنگ را کثرت غالبست توحید نسبت بماداری آن می کنند چنانچه گفت :

ز آن سوی حسّ، عالم توحید دان[2] کر یکی خواهی بدان جانب کشان

و در عالم حسّ و رنگ نیز که کثرت غالبست ووحدت مغلوب معنی یکیست و صور متعدّد چنانچه در امر آلهی که معنی کن یکیست و حرف متعدّد معنی کن صافی از کثرت و کاف و نون در سخن معروض کثرت چنانچه فرمود :

امر کن یک فعل بود و نون و کاف در سخن افتاد و معنی بود صاف

---

۱ و ۲ـ ن : بران .

Marfat.com

و ناظم قدّس سرّه از آنجا که فرمود که :

رشته یکتا شد غلط کم شد کنون کر دو تا بینی حروف کاف و نون

تا آنجا که گفت :

این سخن پایان ندارد باز کرد تا چه شد احوال کرک اندر نبرد

هر چه فرمود در تصویر وحدت معنی و کثرت صور بود و معنی با وجود وحدة وسیع است و حرف با وجود کثرت ضیّق. و هر جا که ضیقی است بواسطهٔ کثرت نسبی است از عالم سوی و غیر حقّ و هر جا که سعتی ست تابع وحدة حقیقی است از عین حقّ . واللّٰه واسعٌ علیم.

بعضی از ابیات گذشته در ضمن حاشیهٔ مطوّل را جدا حاشیه نوشته اند

منها :

هر نبی و هر ولی را مسلکیست لیک با حقّ می برد جمله یکیست

درین بیت اشارتست بقول اللّٰه تعالیٰ که :

"لَا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ"[۲]

و بحدیث مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم که فرمود :

"الانبیاء اخوةٌ من علّاتٍ و امّهاتهم شتّٰی و دینهم واحدٌ"

۱ـ ن : شو.

۲ـ البقرة : ۲۸۵.

Marfat.com

سرداستان روی در کشیدن سخن[1] بسبب ملالت مستمعان

ایضاً. قوله:

جونکه[2] جمع مستمع را خواب برد سنگهای آسیارا آب برد

از جمع مستمع مستمعان از انبیاء اولیا می خواهد که اهل قبول دعوت و ارشادند، وخواب ایشان غفلتست. و آب بردنِ سنگ آسیا. آنکه معطّل شود مدارک مستمعان از فوائد دعوت و ارشاد که علوم انبیا و اولیاست وجوی اصلی دلهاء انبیا و اولیاست و مشاعر و مدارک ایشان نه جوی آسیا که سنگ آسیا بآن می گردد که بحسب تشبیه مشاعر و مدارک مستمعان است. ایضاً.

قوله:

رفتن این آب فوق آسیاست.

آب علم است و اورا جز مجرای حواسّ ظاهره و باطنه جوی عقل هست که فوق این حواسّ است بلکه جوی علم لدنّی که فوق قوّت عاقلهٔ مشهوره است بلکه عاقلهٔ کاشفه که مؤیده بنور اللّهست. و ایضاً.

قوله:

تحتها الانهار تا گلزارها.

اشارتست بجنّة قلب و مدارک او و مشاعر او.

۱ـ در اصل: سنخر.
۲ـ ن: چونک.

Marfat.com

سرِ داستان ادب کردن شیر مر کرک را. الخ.

قوله:

فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ است ای کرک پیر.

این انتقام از قبیل انتقام "فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ"[1] است.

قوله:

جونت[2] آزاریم چون تو ماندی.

یعنی خود را ازمیان برداشتی و حظّ خود. پس حظّ ما حظّ تو بوده است.

پس باعتبار آنک تو محلّ حظّ مائی و ما محلّ حظّ ما تواند بود تو مائی.

قوله:

پس سپاس آن[3] را که ما را در جهان.

انتقال کرد بستر سخن که مقصد اوست.

قوله:

تاکه ما ازحال آن کرکان پیش همچو رو به باس خود داریم خویش

ازکرکان پیش امم سالفه خواسته که مخالفت انبیا کردند و بشهپر قهر الٰهی

۱- الاعراف: ۱۳۶ والحجر: ۷۹ و الزخرف: ۲۵.

۲- چونت.

۳- ن: او.

Marfat.com

منتقم شدند و ما را بزیرکی رو باه پاس خود باید داشت که از حال مقهوریّت ایشان که مستأصل شدند عبرت گیریم. چنانچه تا سر داستان ابیاتی که می آید متضمّن این معنیست و در ترغیب باعتبار و ترهیب از آخر کار این حدیث که نوشته می شود از بخاری و مسلم وارد شده است:

"عن ابن عمر رضی الله عنهما انّ النّبی صلّی الله علیه وسلّم (۹۵) لمّا مرّ بالحجر قال لاتدخلوا مساکن الّذین ظلموا انفسهم الّا ان تکونوا باکین ان یصیبکم ما اصابهم ثمّ قنع رأسه واسرع السّیر حتّی اجتاز الوادی."

قوله:

از آصال او.

اواخر امر او.

سر داستان تهدید کردن نوحؑ قوم خود را

قوله:

گفت نوح ای سرکشتگان[2] من مین[1] نیم من زجان مردم[3] بجانان می زیم

الی آخر الابیات. اشارتست درین ابیات که مضمون آن نسبت بسوی نوح علیه السّلام می فرماید، بحسب حال او که هر چه می گفت و می کرد بامر

۱ـ ن: اضلال او.

۲ـ ن: کشان.

۳ـ ن: مرده.

Marfat.com

آلهی بود. پس او منظری بیش نبود و ردّ او ردّ امر آلهی بود، و قهر او قهر آلهی بود در انتقام از مکذّبان تا اگر بحسب مثل گویند ایشان از قهر او و دعای او چنان منتقم شدند که نخجیران از شیر غرّان که در صورت روباه نماید این معنی صحیح باشد.

قوله:

غرّهٔ شیران ازو می نشنوی.

استفهام است.

قوله:

چونکه[1] خرمن پاس عشر او نداشت او[2] چنان آتش برآن خرمن گماشت

پاس خرمن عشر را اشارتست بعشر زکوی که اگر ده یک مستحقّان زکوٰة ندهند خرمن تلف شود و حقّ در گردن صاحب خرمن بماند.

قوله:

هر[3] که او در پیش این شیر نهان.

شیر نهان اشارتست بقهّاریّت حضرت جلال آلهی.

قوله:

کاشکی آن زخم بر چشم[4] آمدی.

۱ـ ن: چونک.
۲ـ ن: او چنین شعله برآن خرمن گماشت.
۳ـ ن: هرک.
۴ـ ن: جسم.

Marfat.com

زخم قهر اگر بر چشم می آید مکافاتیست از روی صورت .

قوله :

قوّتم بکسست[1] چون اینجا رسید چون توانم کرد این سر را برید[2]

می گوید که از غایت خوف انتقام درین مقام مرا قوّة بیان نمانده است که بگویم که چرا اگر زخم برجسم می آید بهتر است بر حال منتقم، منه که زخم بر دل و جان آید و غالباً اجمال آنچه بفرموده آن خواهد بود، والله اعلم که زخم صورت جسم بدن ناتوان می کند . و زخم بر جان ایمان ضعیف می کند و مبادا که آن ضعف ایمان سرایت درهلاک حقیقی کند، والعیاذ بالله که حجاب کفرست وجحود وارتداد و الحاد .

قوله،

چون فقیر آیند[3] اندر راه راست .

فقیر آمدن نیازمند شدنست و خود را مالک هیچ ندانستن .

قوله :

زآنکه[4] او پاکست وسبحان وصف اوست .

شیر را صورت قهّاریّت حقّ تع (تعالی) داشته و این معانی که در ابیات

۱ـ ن : بشکست

۲ـ ن : پدید .

۳ـ ن : آید .

۴ـ ن : آنک .

Marfat.com

می فرماید همه مناسب آنست.

قوله:

هر شکار و هر کراماتی که هست.

مراد از کرامات امور عطائیست و شکار کسبی.

قوله:

این همه دولت خنک آن کو شناخت.

ازین همه دولت که فرمود مراد او کارخانهٔ آفرینش است با همه لوازم.

واللّٰه اعلم.

قوله:

پیش سبحان پس نکه دارید دل.

از سبحان حضرت الٰهی مراد اوست باعتبار وصف تنزیه و اطلاق مصدر باشد و ارادهٔ اسم مفعول یعنی حقّ تعالیٰ که مقدّس است و منزّه.

قوله:

آنکه او بی نقش و ساده سینه شد[1] نقشهای غیب را آیینه شد

مسئلهٔ نفیسه می فرماید صوفیانه که کشف ضمائر و اطّلاع بر احوال پوشیدهٔ خلائق طائفه را از کجا می باشد، می گوید از صفای دل و خلّو لوح سینه از نقوش است. لاجرم چون شخصی آیینه صفت شده باشد. بحسب جوهر و

۱۔ ن: آنک او بی نقش ساده سینه شد.

Marfat.com

فطرت درو اموری بنماید که در دیگران که آیینه سان نباشند ننماید و از فروع این مسئله آنست که مؤمن آیینهٔ مؤمن باشد. لاجرم چون مؤمنی در مقابل او در آید، صورت عقائد و اعمال آن مؤمن درین مؤمن صافی دل ظاهر گردد.

سر استان در بیان آنکه پادشاهان صوفیان را پیش روی خود دارند

قوله:

دست چپ شان پهلوانان ایستند.

و پهلوانان قوی دلان باشند.

قوله:

ز آنکه علم و خطّ و ثبت از راست خواست.

امّا علم از راست خواسته که پیغمبر فرمود صلّی اللّٰه علیه وسلّم که "الحکمة یمانیّة".

ایضاً. و خطّ نادر بچپ می نویسند، و انّا در لاحکم له، و ثبت و نقش نیز از دست راست می باشد.

قوله:

صوفیان را پیش رو موضع دهند (۹۶) کآیینهٔ جانند و ز آیینه بهند

چون صوفی آینه باشد و آینه برابر روی دارند ایشان را برابر روی باید داشت.

۱ـ ن: ز آنک علم خط و ثبت این ست راست.

Marfat.com

سرداستان آمدن مهمان نزد یوسف[۴۰]. الخ.

قوله: برهمه زنجیر سازان میربود.

زیرا که شیر سلطان عزیز باشد وحکم از برای او بزنجیر سازان امارتست.

قوله:

گفت همچون درمحاقّ وکاست ماه.

یعنی ماه اگر بکاهد ازبرای آن باشد که دیگر بیفزاید.

قوله:

گرچه دُردانه بهاون کوفتند.

دُردانه که کوبندیا از برای کُحل الجواهر باشد یا از برای مفرّحی که دل وچشم را سودمند آید و قوّتها را بیفزاید.

قوله:

باز نان را زیر دندان کوفتند کشت عقل وفهم[۱] وجان هوشمند

تلویحست بآنکه مادّیّات که لطیف می شود تا بحدّی می رسد که بصورت عقل وفهم و جان برمی آید.

قوله:

باز آن جان چون[۲] که محو عشق گشت "یُعجِبُ الزُّرّاعَ" آمد بعد کشت

۱ـن: جان وفهم.

۲ـن: چونک.

Marfat.com

ظاهراً چون جان طبیعی ترقّی کند از مرتبهٔ قوّت نباتی و حیوانی و نفسانی شود که افعال او در دماغ بحدّ صدور رسد و مدرکات او همه اموری باشد که بحسب تعلّق حبّ حقیقی راجع بسوی محبوب حقیقی کردد تا بحدّی که حظوظ خود در مراد محبوب بازد و این حال محوست، چه محو فناء احوال خود است و آن زمان بنهایت ترقّی رسیده باشد که بحسب تشبیه "یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ"[1] درو مناسب افتد خواندن.

قوله:

هین[2] چه آوردی ره آورد ارمغان.

ارمغان سوغات جداکرده از جملهٔ راه آورد باشد.

قوله:

"جِئْتُمُونَا و فُرَادٰی" بی نوا.

رجوعست بقول الله تعالیٰ در قرآن مجید که می فرماید در سورهٔ انعام:

"وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادٰی كَمَا خَلَقْنَاكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ"[3]

و در سورة الکهف:

"لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ اَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ

۱ـ الفتح: ۲۹.

۲ـ ن: هین چه آوردی تو ما را ارمغان.

۳ـ الانعام: ۹۴.

Marfat.com

مُّوْعِدًا[1]؛ فرماید که تنها آمدید بی کسب اعمال صالحه خالی چنانچه در اوّل خلق و حال آنکه خلائق را از بهر کسب اعمال آفریده است.

قوله:

،همچون جنین.

بچهٔ در شکم.

قوله:

آن[2] که ارض اللّٰه واسع گفته اند عرصهٔ دان کانبیا[3] در رفته اند

تا سر داستان.

انبیا و اولیا چون تعطیل حواسّ از اشغال دنیوی کردند حواسّ ایشان نورانی گشت و از ضیق کثرت عالم خلق بسعت عرصهٔ عالم امر افتادند و چون مهیّا بودند نه خود رفتند بلکه جذب الٰهی شان برد. و حال ایشان چنان گشت که کسی در خواب باشد و او را بردارند و از جائی بجائی برند و او رفته باشد نه بحرکت آلات و اعضای خود. پس محمول باشد که تعب ندارد، نه حامل که تعب دارد و مولانا قدّس سرّه حال اصحاب کهف که ایشان بیخود بودند، واللّٰه تعالیٰ ایشان را تقلّب می داد بمثال می آورد. و دیگر ذات کوه را که صدا در و باز می افتد و بیخبرست از آن صدا تا حال انبیا و اولیا بر طالبان

۱ـ الکهف: ٤٨.

۲ـن: آنک.

۳ـن: کاولیا.

Marfat.com

معرف احوال ایشان مقرّر کردد. والله اعلم.

سر داستان باز گفتن مهمان یوسف[۴] را. الخ.

قوله:

خوب را آیینه باشد مشتغل.

یعنی مشغولیٔ خوبان بآیینه بیش می باشد که بامری دیکر.

قوله:

آیینه هستی چباشد نیستی.

انتقالست ازحال صورت بحال معنی و از ظاهر حکایت بسرّ حکایت.

قوله:

چونکه[۱] جامه جست دوزیده.لود مظر فرهنک درزی چون شود

یعنی جامهٔ نادوخته باید تا خیاطِ خیّاط درو ظاهر کردد. پس جامه نادوخته آیینهٔ کمال نمای خیّاط باشد، ازآن جهت که نقص نادوختکی دارد. و هرجاکه نقصی هست آیینهٔ کمالیست. و ابیات آینده همه مقرّر این معنیست.

قوله:

خواری و دونی مسها بر ملا کر نباشد کی نماید کیمیا

یعنی کیمیای مؤثّر درو.

۱ـ ن: چونک.

Marfat.com

قوله :

زآن نمی پرّد بسوی ذوالجلال کو کمانی می برد خود را کمال

یعنی ناقص که کمان کمال در شأن خود می برد در استکمال نمی کوشد و از کمال محروم می شود.

قوله :

علّتی بدُتر[1] ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذو دلال

یعنی ای خداوند دلالت دروغ بر کمال خود.

قوله :

علّت ابلیس از[2] خیر بدست وین مرض در نفس هر مخلوق هست

یعنی چون در همهٔ (۹۷) جبلتی خود بینی مرکوز است اگر کسی خود را شکسته بیند و بی عجب آن خود بینی در و پنهان باشد که او نمی بیند، نه آنکه نباشد و در وقت امتحان ظاهر گردد، امتحان الٰهی یا امتحان پیر راه دان که هم بالهام الٰهیست.

قوله :

باغهای نفس کلّ[3] را جوی کن.

از نفس کل که کفتهٔ غالباً نفوس همه مردم می خواهد نه نفس کلیّه.

۱ـ ن : بتر.

۲ـ ن : اناخیر.

۳ـ ن : جویهای نفس و تن را جوی کن.

Marfat.com

قوله:

نافع از علم خدا شد علم مرد.

زیرا که علم آلی مهذّب علم بشریست

قوله:

رو بجرّاحی سپار این ریش را.

از جرّاح مرشد می خواهد.

قوله:

در نهد مرهم بر آن ریش تو پیر آن زمان ساکن شود درد و نفیر

مرهم تدبیر پیر است در ریش اخلاق ذمیمهٔ مرید و تسکین درد آن ریش که اثر انقطاع اخلاق ذمیمه است، نه از مرید است بلکه از پرتو تدبیر پیر است، چنانچه در بیت آینده می آید.

قوله:

همین زمرهم سر مکش ای پشت ریش و آن ز پرتو دان مدان از اصل خویش

وظیفهٔ وقت مرید آنست که هر کمالی که در خود مشاهده کند، آن پرتوی داند از کمال پیر، چنانچه پیر کمال خود پرتوی می داند از صفات حقّ تعالی.

۱ـ ن: جمل نفسش را برو بید علم مرد.

Marfat.com

سرداستان مرتدّ شدن کاتب وحیِ رسولؐ. الخ.

قولہ:

پیش از عثمانؓ یکی نسّاخ بود کو بنسخ وحی جدی می نمود

می کویند کہ مسیلمۂ کذّاب بودہ است.

قولہ:

وحی پیغمبرؐ جو خواندی درسبق.

سبق آن باشد کہ بتلقین فرامی گیرند و محظوظ می گردانند بی کتابت یا بکتابت.

قولہ:

پرتو اندیشہ اش زد بر رسولؐ.

از پرتو اندیشہ اش آن می خواہد کہ آن خیال فاسد کہ کردہ بود کہ من محلّ وحیم برحضرت رسالتؐ ظاہر شد و او را براند.

قولہ:

اندرون[۲] می سوختش ہم زین سبب.

کہ آہ چرا توبہ نمی توانم کرد و کرفتار ناموس شدہ ام.

قولہ:

تا کہ ناموش بہ پیش این و آن نشکند بربست این او را دہان

۱ـن: ومی.

۲ـن: اندرین میشوردش ہم زین سبب.

Marfat.com

یعنی که حذر از فرود آمد او را مانع از توبه شد.

قوله:

آه می کرد و نبودش آه سود تا در آمد تیغ و سرها در ربود

اگر مسیلمه بوده است آن کاتب وحی که مرتدّ شد و توبه نکرد از ناموس وعجب بتیغ خالد رض ولید کشته کشت و سر در باخت.

قوله:

رنگ صحرا دارد آن سدّی که خواست[2] او نمی داند که آن سدّ[3] (قضاست)

رنگ صحرا دارد سدّ واقع نسبت با بعضی، یعنی چنانچه صحراها مونست و بیش کشاده پندارند که سدّ ندارند و حال آنکه سدّ مخفی شان که رنگ صحرا دارد سدّیست که بحسب قضاء الٰهی واقع شده است ایشان را و آن سدّ است که نمی گذارد که سدّ خود دریابند از خود. پس سدّ مانع ادراک سدّست. چنانچه وصل شاهد و مشاهده مرشد که بحسب غلبهٔ جذب عاشق و مرید را کم می کند از ادراک روی شاهد و کفت مرشد و سدّ راه ادراک می کردد.

قوله:

شرح این از سینه بیرون می جهد لیک می ترسم که نومیدی دهد

یعنی شرح این سخن که گفته آمد که زخم هستیٔ خود که قید بخود است اثر

۱ـ ن: چون.

۲ـ در اصل: شد.

۳ـ "ن" و در اصل نیامده.

Marfat.com

آن بیش است، زیرا که چون از خود است و بیرونی نیست، نمی نماید که هست و چون این حال در همه هست، فرمود که اگر بشرح و بسط بگویم مردم همه باختلاف طبقات نومید شوند از رسیدن بمقصد از جهت کثرت سدّ راه. پس تا نومید نشوند و فی الجمله سلوکی بکنند تا عنایت الٰهی شان دست گیرد و بمقصود و مقصود رسند. شرح سخن سدّ به بسط و تفصیل نمی کویم. والله المعین.

قوله:

ای طبیب رنج و[1] ناسور کهن.

برنج و ناسور کهن مراد او عجب پنهانست که در هر کس هست و باسبابی که روی می نماید آن پنهان پیدا می کردد و از قوّت بفعل می آید ویکی از اسباب ظهور عجب پرتو حکمت است که از عالم فیض الٰهی بواسطهٔ یا بی واسطه بر دل می زند و شخص پندارد که این حکمت اصلیست درونه پرتو است و در عجب می افتد که من این حکمت دارم و فلان این حکمت ندارد.

و بواسطهٔ این معنی که در اوست (۹۸) نه ازو بعجب هلاک می شود و انبیا و اولیا و علماء ربّانی چون می دانند که ایشان مظاهر صور حکمت الٰهی اند و دلهای ایشان مجاری فیض عالم لدنیست از خود بینی وعجب سالم می مانند و فیض را نسبت بفیّاض می کنند و حکمت را نسبت بالقا کنندهٔ حکمت که حضرت الٰهیست بی واسطهٔ یا بواسطهٔ دل مبارک ابدال حقّ خود را مظهر و دل خود را آئینهٔ حکمت نمای بیش تصوّر نمی کنند،

۱ـ "ن" ندارد.

Marfat.com

پس از سدّ و حجاب و عجب امین اند، و دیگران از سدّ و حجاب و عجب ایمن نیستند.

قوله:

بینی مکن.

یعنی دماغ مکن.

قوله:

من غلام آنکه[1] اندر هر رباط خویش را واصل نداند بر سماط

تعریضی است نسبت با خانقاه داران رسمی که بواسطهٔ سفرهٔ که می گسترند خود را مفیض و صاحب کمال می شمرند.

قوله:

بس رباطی که بباید ترک کرد تا بمسکن در رسد یکروزمرد

ترک کردن از برای آن باشد که رباط و سماط از اسباب عجب شده باشد و مانع رسیدن بمسکن کمال.

قوله:

آنچنان[2] که پرتو جان بر تنست پرتو ابدال بر جان منست

از ابدال طائفه می خواهد از اولیاء الله که ایشان هفت تنانند و برقلب و قدم ابراهیم باشند، صلوات الله علیه، یا طائفهٔ که ایشان را عادت آنست

۱ـ ن: آنک.

۲ـ ن: آنچنانک.

Marfat.com

که نظر بر دل قابل می کمارند و از پرتو معنیٔ خود آن را روشن می دارند تا چون از عالم نقل کنند آن قابل مستفیض از ایشان به بدل ایشان صاحب مرتبهٔ افاضه و نظر گردد و چون ایشان را معنیٔ افاضه و نظر همچنین رسیده است که از دیگران بایشان رسیده است، بدل از دیگران بوده اند و باین اعتبار این طائفه را از اولیا ابدال گویند.

ایضاً. ابدال را بمنزلهٔ جان گرفته اند که بحسب افاضه و نظر چون جانند در تدبیر بدن نسبت با آنکه بدل ایشان خواهد بود و صاحب قبول مرتبهٔ ایشان.

قوله:

من از آن روی نهم سر بر زمین تا گواه من بود در یوم دین

یعنی ملاحظهٔ بدن بواسطهٔ آنست تا بمظهریت گواه اثر روح باشد چنانچه ملاحظهٔ زمین در محلّ عبادت ساختن او را از آن جهت است تا گواه عبادت باشد روز قیامت و این معنی در سورهٔ "اِذَا زُلْزِلَتِ"[۲] آمده است و مولانا قدّس سرّه از آن باقتباس بعضی از الفاظ سوره آورده.

وفی البیتین بعده. وفی الحدیث:

"عن ابی هریرة رضیَ (رضی الله عنه) قال قرأ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم هذه الآیه "یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا"[۳] قال اتدرون ما اخبارها قالوا الله

۱ـ ن: سر از آن روی نهم من بر زمین.

۲ـ الزلزال: ۱.

۳ـ همون: ٤.

Marfat.com

و رسوله اعلم. قال فانّ اخبارها ان تشهد علی کلّ عبدٍ و امّةٍ بما عمل علی ظهرها انّ تقول عمل علیّ کذا وکذا فی یوم کذا وکذا. قال فهذه اخبارها." رواه الامام احمدؒ و ابو عیسٰی الترمذیؒ.

قوله:

فلسفی گوید ز معقولات دون عقل از دهلیز می ماند برون[1]

می فرماید که فلسفی سخن از معقولات دون می گوید در حال آنکه عقل از دهلیز مقصود که حقیقة الامرست باز می ماند، یعنی در مبادی امور قوّت عقل منقطع می شود و بنهایت امر و حقیقة امر جز بتأیید نور الٰهی که انبیا و اولیا بآن مؤیّد شده اند و حواسّ و مدارک و مشاعر ایشان بآن منوّر گشته است، نمی توان رسید و فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شُبَه و شُکوک شده اند، زیرا که فارق در قیاسات مؤلّفه ایشان بسیارست که منشأ خلافیات ایشان است. پس چگونه بیقینیات انبیا و اولیا و ورثهٔ علوم ایشان رسند؟ مثلاً ایشان گویند که نطق مخصوص است انسان را و جمادات را نطقی نیست، زیرا که نطق از خواصّ حیات و عقل باشد چون حیات و عقل در جماد نیست، نطق نخواهد بود و اگر حیاتی و عقلی در جماد بودی که موجب نطق شدی، حواسّ ما ادراک آن بکردی. پس نطق جماد معقول نیست و نمی دانند که چنانکه عامّهٔ حیوان را حواسّیست و انسان را زیادت بران عقلی انبیا را زیادت بر حواسّ و عقول دیگران حواسّی و عقلی دیگرهست که بآن بی شرط حیات و عقل جماد نطق

---

۱. این بیت در چاپ "ن" نیامده است ولی در چاپ "م. درویش" آمده است.

Marfat.com

درمی یابند که مشروط (۹۹) پاس حسّ وعقل مشهور نیست بلکه جماد را نطق بی این شرط هست یا حسّی وعقلی دیگر که حسّ وعقل عامّه آن را درنمی یابد یا بی شرط بسرّ "اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِیْ اَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ"، ناطق اند. واللّٰه القادر.

قوله:

گوید او که پرتو سودای خلق پس خیالات اورد ورای خلق

یعنی فلاسفه می گویند که تصوّر نطق ازجماد و استماع آن از سوداو خیال فاسد است، حاشا که چنین باشد بلکه این اعتقاد پرتو کفر و فساد ایمان فلسفی ست که اورا بانکار انبیا و اولیا و ورثهٔ علوم ایشان داشته است.

قوله:

فلسفی مر دیو را منکر شود در همان دم سخرهٔ دیوی بود

یعنی فلسفی می گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند و در آن دم که این می گوید سخرهٔ دیویست از دیو. پس بآن دیوی خود دیوست و علامت آن کبودی انکارست.

قوله:

گرندیدی دیو را خود را ببین بی جنون نبود کبودی بر جبین[2]

قوله:

هرکرا در دل شک و پیچا نیست.

۱۔ فصلت (حم السجدة): ۲۱.

۲۔ ن: در.

Marfat.com

الی آخر البیتین. شکّ آن بود که عقل او گوید احتمال دارد که چنان باشد که انبیا می گویند یا چنانکه فلاسفه می گویند و مرا ترجیح طرفی نیست و پیچانی آنست که دل از تصدیق انبیا می پیچاند بواسطهٔ شبهه و مولانا قدّس سرّه بیم می دهد و جای آن هست که می گوید:

الحذر ای مؤمنان کآن در شماست　　در شما بس عالم بی منتهاست

یعنی رَکِ فَلْسَفْ که انگیز شبهه است از عقل ضعیف در همه کس هست و از شبههٔ عقل ضعیف مفتاد و دو ملّت در اعتقاد اختلاف پیدا کرده اند و منشأ اختلاف که عقل ضعیف است در مؤمنان هم هست. پس جای حذر است و طعنهٔ که مؤمن پاک اعتقاد بر بداعتقادان می زند بواسطهٔ آنست که خود را بی شبهه انگاشته است و از کجا که شبههٔ پوشیده ندارد که اگر امروز برو ظاهر نیست که در و شبهه رسیده است و بیقین نرسیده است، بعد از مفارقت بدن که جانرا پوستین ادراک منقلب شود، این حال معلوم گردد که شبههٔ مخفیّه نبوده است یا بوده است و مؤمن بنقد زرّ ایمان خود امروز در دکّان تقلید بر متاع دیگران افسوس می آرد چون سنگ محک امتحان الهی بمیان آید پیدا شود که زرّ ما نقدست یا قلب. " اللّهم انّا نعوذ بعفوک ستترک "

قوله:

صد هزاران سال ابلیس لعین　　بود ز ابدال و امیر المؤمنین

بودن ابلیس بصفت از ابدال بیشتر آنست که مجرای میاه علوم لدنّیهٔ الهیّه می بوده است و امیر المؤمنین بودنش آنکه فرمان ده بر ملائکه بوده که مصدّقان امر

ا ـ ن: بود ابدال امیر المؤمنین.

Marfat.com

الٰہی و منقادانی اند کہ در شأن ایشان آمدہ است کہ" لَا یَعْصُوْنَ اللّٰہَ مَآ اَمَرَھُمْ[1] وَ یَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ."

قولہ :

پنجہ زد با آدمؑ از ناری[2] کہ داشت کشت رسوا ہمچو سرکین وقت چاشت

یعنی آدمؑ محکّ سرّ ابلیس بود و چون با او پنجہ زد رسوا شد چون سرکین وقت چاشت کہ آفتاب بر و تافت و بوی بد او بدمید .

سرداستان دعای بدکردن بلعم باعور. الخ.

قولہ :

شُغبہ شد .

یعنی شیفتہ و عاشق .

قولہ :

سجدہ نآوردند کس را غیر[3] او .

یعنی تمام منقاد او بودند.

قولہ : اللّٰہ اللّٰہ پا منہ از حدّ[4] بہ پیش .

۱۔ التحریم : ۶ .

۲۔ ن : نازی .

۳۔ ن : دون .

۴۔ ن : حدّ ہیش .

Marfat.com

تحذیریست صاحب قبول را که جامع بسی فضائل و کمالات باشد.

قوله:

تا بدانی کانبیا را ناز کیست.

نازکیٔ دل. شیخ سعدیؒ می گوید:

طاقتم نیست زهر بی سر و پاشنک ملامت که تو در سینهٔ سعدی چو چراغ از پس چامی

قوله:

شد بیان عزّ و نفس ناطقه.

یعنی حقّ تعالیٰ بواسطهٔ عزّت و نفاست نفوس ناطقهٔ قدسیّهٔ انبیا چندین عذاب بر منکران ایشان فرستاد و هلاک شان کردانید، اگرچه ایشان را در ملک آلهی هم وقعی بود امّا بنسبت با انبیا آن وقع نداشتند چنانچه حیوان را نسبت با انسان و انسان ناقص نسبت با کامل.

قوله:

هش چبا شد عقل کلّ هوشمند هوش جزوی هش بود امّا نژند

تفسیر هوش می فرماید که گفت مراد از آن عقل کلّ نزد او مدرکهٔ کلّیه است که همه عقول بمنزلهٔ اجزا یا ضروریّات او باشد.

قوله:

(۱۰۰) گرچه خر را دانش زاجر نبود.

یعنی باوجود آنکه حمار را دانش زاجر خود که خر بنده است، نیست

Marfat.com

معذور نیست و اگر در حکم زاجری انسانیست خون او ریخته نمی شود که ابلی شده است و اگر وحشیست خون او مباح است.

هیچ معذورش نمی دارد ودود.

یعنی اللّٰہ تعّ (تعالیٰ) که اسم او ودود است.

قولہ:

پس چو وحشی شد از آن دم آدمی.

یعنی دم" وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي".[1]

کی بود معذور ای یار سمیّ.

یعنی ای یار نام دار.

قولہ:

نُشّاب و رماح.

یعنی تیر و نیزہ.

قولہ:

جفت و فرزندان شان جمله سبیل ز آنکه بی عقلند و مطرود و ذلیل[2]

اگر شان عقل بودی اثر آن که تمیز است ظاهر شدی و ساخته و پرداخته خود نپرستیدندی تا قتل ایشان و اَسْرِ اهل و فرزندان شان مباح نگشتی.

۱ـ ص: ۷۲.

۲ـ ن: ز آنک، وحشی اند راز عقل جلیل.

Marfat.com

قوله:

باز عقلی کو رمد از عقل عقل.

عقل عقل لبّ عقل باشد و آن انبیا و اولیا و ورثهٔ علم و عمل ایشان راست و هم اولو الالباب بلکه خود در ادراک چنان بر سر آمده اند که گویا عقل شده اند بلکه عقل عقل. یعنی ادراک ایشان از ادراک ملائکه بیشتر رفته و لطیف تر گشته و اگر ملائکه بمنزلهٔ عقلند ایشان عقل عقلند.

بر سر داستان اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و امیری خواستن

هاروت و ماروت را بعضی مأوّلان بعقل و روح متعلّق ببدن مأوّل گردانیده اند و از اینجا لازم آید که فرق میان روح و عقل و ملک نکرده باشند چنانچه حکیم سنائیؒ فرق نکرده و گفته که:

با تو در کورتست جان و خرد مُنکِر "مُنکَر" و "نکیر" مباش[1]

و مولانا قدّس سرّه فرق کرده میان ملک و عقل و روح. لاجرم در جلد پنجم ازین مثنوی تشبیه کرده قید عقل و جان را ببدن بقید هاروت و ماروت بچاه بابل.

قوله:

همچو آن هاروت و ماروت شهیر کز بطر خوردند زهر آلود تیر

۱- دیوان حکیم سنائی، ص ۱۷۹.

ملائنی: همچو هاروت و چو ماروت شهیر از بطر خوردند زهر آلود تیر

Marfat.com

ملائکه اگرچه عقولند ایشان را استحقاق مرتبهٔ خلافت آدمؑ نیست که عقل عقل است و نشانهٔ عقل عقل آنست که اعتماد بر هیچ چیز از خود نکند باوجود تصرّف حضرة الٰهی بقوّت قاهره درو و اگرچه عقل بمقتضای عادت و استمرار اعتماد کند و هاروت و ماروت تیر زهر آلود امتحان ازین ممتحن خوردند که بر عصمت و قدس خود اعتماد نمودند و بآن عصمت طلب سروری کردند.

قوله:

بر ضعیفی کنٰاه آن باد تند رحم کرد ای دل تو از قوّة مُلُند

یعنی ای دل ضعیف قوّة قوی متوجّه تو نیست که ناتوانی چه او در دفع تواناست. پس تو شکایة از قوّة قوی که حرکتست مکن و مَلُند.

قوله:

کاه جیمش می کند که حی و دال کاه صلحش می کند کاهی جدال

یعنی هواء متموّج که نَفَس است از تصرّف روح که نفس ناطقه است باصطلاحی کاه حرف جیم است و کاه حرف حی و دال یعنی حرف مفرد است کاه و مثال او جیم آورده و حرف متعدّد کاه و مثال او حی و دال داشته و کاه آنچه متعدّد است افادهٔ معنی صلح می کند و کاه افادهٔ معنی جدال. پس نفس را چه اختیار؟ او مقهور نفس است.

۱ـ ن: گیاه.

Marfat.com

قوله:

کفت المعنی هو الله شیخ دین بحر معنیهای ربّ العالمین

این قول را نسبت بشیخ جنید بغدادیؒ می کنند که کفته که معنیٔ محیط جز عین الله نیست که همه صورتها در تحت تصرّف اوست و شیخ جنیدؒ بحر معنی شده. لاجرم این سخن کفته که بحر محیط آلهی که معنیٔ اعمّ اشمل است و وجود مطلق ابسط را در نظر داشته و می دیده که صور کلّیه و جزویّهٔ کون چون خاشاکی درین بحر معبّر بعبارت المعنی هو الله روان است.

سرداستان رجوع بقصّهٔ هاروت و ماروت. الخ.

قوله:

در سیه کاران مغفّل منکرید.

یعنی غفلت زده.

قوله:

شکر کویند ای سپاه و چاکران.

رجوع. بحال ملائکه کردد درین سخن.

قوله:

آن[1] زمن بینید نز خود هین وهین تا نچربد بر شما دیو لعین

که شیطانست، زیرا که او نسبت (۱۰۱) تصرّف بخود نمی کرد و امور از

۱ـ ن: آن زمین بینید نه از خود هین و هین.

Marfat.com

خود نمی دید و قوّت و قدرت را اضافه بجانب خود نمی داد.

قوله:

خویش را هم لحن مرغان خدا.

از مرغان خدا انبیا خواسته.

قوله:

کر بیاموزی صفیر بلبلی توچه دانی کوچه دارد با کلی

صفیر بلبل از پی عشق کل باشد و تقلیدِ صفیر او از آن عشق خالیست. پس آن را چه اثر بود.

قوله:

چون زلب جنبان کمانهای کران.

کسی که لب می جنباند[1] هر کس که کَرست کمان می برد که او چیزی می گوید که موافق قیاس اوست و غالب نه آنست که کَر صاحب کمان اندیشنده است:

سرداستان صفت عیادت رفتن کَر نزد همسایهٔ رنجور

قوله:

نیست بُد.

کزیر

ابا.

۱- در اصل: می جنبان.

Marfat.com

یعنی ای پذر.

مُنکَر.

ناخوش داشت.

قوله:

شکَرو[1] دلداریش کردم این زمان.

یعنی گفت که شکر و دلداری رنجور کردم.

قوله:

بس[2] کسانی که زطاعت کُم رهند دل برضوان وثواب آن دهند

بیان قیاس صاحب عمل بریا می کند که او می اندیشد که هر که این عمل کرد مُثاب است من نیز مُثاب باشم.

قوله:

آمد اندر هر نمازی اهدنا.

یعنی هدایت کن ما را در راه دین که بنا صواب و ناصحیح گمراه نشویم و عمل ما از ریا خالص گردان.

قوله:

کز[3] قیاس تو شود ریشت کهن.

۱ـ ن: شکر آن از پیش گردم این زمان.

۲ـ ن: بس کسان که ایشان عبادتها کنند دل برضوان وثواب آن نهند

۳ـ ن: از قیاسی که بکرد آن کر گزین.

Marfat.com

یعنی صاحب قیاس هر روز قیاسی می کند و قیاس او غلط است و بمقصود نمی رسد چنانچه کسی را ریشی باشد و بقیاس حال صاحب ریشی دیگر مرهمی که او نهاده، نهد و به نشود تا ریش او کهن گردد و چون بر جرّاح عرض کند و داروی موافق بنهند زود خوش شود. و جرّاح مرشد عارف بر حال ریش مرید است.

قوله:

خاصّه ای خواجه قیاس حسّ دون　　اندر آن وحیی که هست از حد فزون

حسّ دون ادراک مطلب عالی نتواند کرد که وحی آلهیست که از حدود عقول ضعیفه بیرونست.

قوله:

زآنکه گوش غیب کیرِ تو کَرست.

گوش غیب پذیرِ اُذن واعیه است و حضرت رسالت صلعم فرمود که علی مرتضی رضه صاحب اُذن واعیه است و کر قیاس می کند در سخن چون نمی شنود و گوشها بتأویلات باطله آکنده از غیب بی بهره اند. و کر از فهم معانئ غیبیّه و قیاس می کنند و قیاس شان موصل نیست بلکه بآن قیاس مردود می شوند و اوّل کسی که قیاس کرده شیطانست.

۱ـ ن: وان که گوش عیب گیر تو کرست.

Marfat.com

برسر داستان اوّل کسی که در مقابلهٔ نصّ قیاس آورد ابلیس بود

نصّ آنست که قبول احتمالات ندارد

قوله:

کفت نار از خاک لاشکّ بهتر است.

یعنی کفت:

"اَنَاخَیْرٌ مِّنْهُ"، ای من آدم "خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّ خَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ"؛[2]

قوله:

پس قیاس فرع بر اصلش کنیم او ز ظلمت ما ز نور روشنیم

قیاس فرع بر اصل اینجا مثل قیاس خلق آدم باشد که از خاکست بر خاک که آن تیره است. پس مخلوق ازو نیز تیره باشد. و قیاس خلق ابلیس از نار و نار روشن است. پس مخلوق او نیز روشن باشد.

قوله:

کفت حق لی[3] بلکه لا انساب شد زهد و تقوی فضل[4] هر محراب شد

چون ابلیس قیاس کرد که من مستحقّ خلافتم که بحسب نسبت آتشی ام.

۱ـ ن: بی.

۲ـ الاعراف: ۱۲.

۳ـ ن: نی.

۴ـ ن: را.

Marfat.com

نہ خاکی کہ آدمؑ است و آتش بہ از خاکست . و ملائکہ قیاس کردند کہ ما را زہد و تقوی و عصمت و قدس حاصل است . پس ما بخلافت اولی باشیم . خطاب حقّ تعالیٰ مشعر شد بآنکہ استحقاق خلافت نہ بنسب است و نہ بعمل بلکہ بفضل من است و عمل از امارات فضل است .

"وَاللّٰہُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ"[1].

قولہ :

آن[2] نہ میراث جہان فانیست کہ بانسابش بیابی جانیست

یعنی فضل اقتضای آن کردہ است کہ استعداد روحی مقتضی خلافت باشد نہ استعداد عالم عنصری .

قولہ :

پور آن بوجہل شد مؤمن عیان .

یعنی عکرمہ رضی اللّٰہ عنہ .

پور[3] آن نوح نبی از کمر ھان .

یعنی کنعان بن نوحؑ .

قولہ :

زادۂ خاکی منوّر شد چو ماہ (۱۰۲) زادۂ آتش توئی[4] رو روسیاہ

۱۔ البقرۃ : ۱۰۵ .
۲۔ ن : این .
۳۔ ن : پورۂ آن نوح شد از کمر ھان .
۴۔ ن : توی .

Marfat.com

پس قیاس مفید نیست اینجا که کارخانهٔ آلهیست بلکه بمشیّت و فضل و عنایت آلهیست.

قوله:

این قیاسات و تحرّی روز ابر تا بشب مر قبله را کرد ست جبر

یعنی قیاس را در محلّ اشتباه فائده هست امّا در کارخانهٔ آلهی که اشتباهی آنجا نیست قیاس چه مدخل دارد.

چنانچه فرمود

لیک با خورشید و کعبه پیش رو این قیاس و این تحرّی را مجو

قوله:

چون صفیری بشنوی از مرغ حقّ.

یعنی ولی یا نبی.

قوله:

مر خیال محض را ذاتی کنی.

یعنی خیال بی اصلی را اصلی نهی و حقیقتی که نباشد و حقیقت خود و چیزی دیگر باشد که مراد نبی یا ولی ست که از حقّ تعالی معلوم کرده باشند.

قوله:

اصطلاحاتی ست مر ابدال را.

۱ـ ن: یا.

Marfat.com

که اصحاب علوم لدنیّه اند و حکم مسکوتٌ عنها.

قوله:

همچو آن رنجور دلها از تو خست کز به پندار اصابت کشته مست

از رنجور آن می خواهد که حکایت کرد که کژبه پرسش او رفت و بقیاس هرچه بگفت دل آن رنجور خسته کرد و کژبه پندار آنکه قیاس من راست بود مغرور و مست از خیال خود بیرون آمد از نزد رنجور شادمان که دل او خوش کردم.

قوله:

کاتب آن وحی[1] ز آن آواز مرغ برده ظنّی[2] که بود انباز مرغ

از آواز مرغ وحی نبی می خواهد و از انباز آن کاتب که عکس وحی برو زد وظنّ برد که وحی چنانچه بر نبی وارد ست برو وارد ست و باین واسطه کافر و مرتدّ کشت.

قوله:

هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست.

رجوع کرد با حال هاروت و ماروت.

قوله:

آن قیاس حال گردون بر زمین راست ناید فرق دارد در مکمن[3]

یعنی قیاس بنسبت در جائی نتیجهٔ دهد که در جائی دیگر که مع الفارق باشد آن نتیجه ندهد.

۱ـ ن: از. ۲ـ ن: کو. ۳ـ ن: کمین.

Marfat.com

سرداستان در بیان حال خود و مستی خود که از جاہلان پنہان باید داشت

چون گفت که ہر قیاس منتج مقصود نیست می گوید که حال خود و خوش وقتی و مستی خود از آنان که مطّلع بر سرّ حال و مستی باطن نباشند مخفی باید داشت و از مقام خود تجاوز بمقام ادنی نباید کرد تا سخرهٔ ایشان نشوند و پند حکیم بردهٔ که سنائی ست علیه الرّحمة فراموش نباید کرد که در نظم این معنی گفته که :

سر ہم آنجا نه که باده خوردهٔ .

قوله :

خلق اطفالند جز مست خدا . الخ .

انتقال کرد از صورت سخن بسرّ سخن .

قوله :

چون جماع طفل دان این شهوتی .

از شهوت میل خلق با مور مخیّلهٔ قیاسیّه اراده کرده است و تشبیه کرده آن را بجماع طفل که بحقیقت نه جماع است اگرچه صورت جماع دارد .

قوله :

جنک[1] خلقان، همچو جنک کودکان .

۱ـ ن : جنگ .

Marfat.com

چون گفت که شهوت خلایق بی حقیقت است و بی فائده حال غضب شان باز می نماید که همچنین است.

قوله:

جاهلند و خود ز جهل افراشته راکب و محمول ره پنداشته

یعنی آنکه بر پشت سوار است او حامل فی است نه محمول فی و او از جهل و کودکی خود را راکب و محمول در راه پنداشته است.

قوله:

باش تا روزی که محمولان حقّ.

یعنی محمولانی که لطف الٰهی ایشان را برداشته است.

قوله:

از حق اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ رسید.

قال تعالیٰ:

"اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا"[۲]

قوله:

اغلب الظنّین فی ترجیح ذا لا تماری الشّمس فی توضیحها

یعنی ظنّ غالب تر از دو ظنّ آنست که ترجیح آن طرف می کند بر طرف امّا جزمی در کار ظنّ نیست و در آفتاب یقین کرا جدال باشد که گوید آفتاب

۱- ن: حامل اند.

۲- النجم: ۲۸.

Marfat.com

نه آفتابست .

قوله :

آنکهی بینید مرکبهای خویش مرکبی سازیده اید از پای خویش

آنکه بَنیَ سوارست مرکب او پای خود است و زعم کرده بجهل و کودکی که من مرکبی دارم که آن نی اوست که بر آن سوارست بلی سواریست (۱۰۳) برمرکبی بخیال که نیست .

قوله :

وهم وحسّ و فکر و ادراک شما . الخ .

نقل کرد از ظاهر بتأویل .

قوله :

علمهای اهل دل حمّال شان علمهای اهل تن احمال شان

علم اهلِ دِل چون موصلست حمّالست و علم اهل تن چون نه موصل بمقصد است احمال ایشان است و اثقال بی حاصل دل شان .

قوله :

اسفاره .

اسفار جمع سِفر است و آن کتاب بزرگ باشد .

قوله :

از هوا ها کی رهی بی جام هو .

۱ـ ن : فکر وحس .

Marfat.com

جام هو فیض تجلّی آلهی است که بذوق صاحب علم حال می نوشد.

قوله:

از صفت و زنام چه زاید خیال وآن خیالش هست دلّال وصال

چون نام بردند وصفت کردند خیال در تصوّر موصوف ومسمّی افتاد و دلالت کننده شد آن خیال بوصال موصوف ومسمّی وعرض دهندهٔ او.

قوله:

دیدهٔ دلّال بی مدلول هیچ. الخ.

هیچ نامی بی حقیقت دیدهٔ یا ز کاف ولام کل کل چیدهٔ

اگر خیال که دلّال وصال است چنان غالب شود که شخص را بمدلول رساند نیکو باشد والّا چه حاصل از خیال نام از برای حقیقت که مسمّاست نیکوست واگر نه از کاف و لام کل که مقرون بحقیقت کل نشود چه حاصل نام کل باشد و بوی کل نه.

قوله:

پاک (کنْ) خود را ز خود هین یکسری.

خود از خود پاک کردن از عُجب بیرون آمدنست و از اضافات خود گذشتن که صوفیان آن را فنا خوانند.

قوله:

هیچو آهن ز آهنی بی زنگ شو در ریاضت اینهٔ بی زنگ شو

ا "ن". و در اصل نیامده.

Marfat.com

یعنی خود را بآتش عشق و محبّت الٰهی در افکن تا زنگ آهن بگدازی و زنگ عشق و محبّت گیری و اگر گویند که قبول عشق و محبّت کسبی چون تواند بود؟ می گوید بریاضت نفس و صفاء عشق و محبّت با دل تعلّق پیدا می کند.

قوله:

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا به بینی ذات پاک صاف خود

چون بریاضت و تجرید دل صافی شود شخص از اوصاف بشریّت بیرون آید. بخاصّیّت و ذات پاک خود. بحسب حقیقت مشاهده کند نه بحسب رسم و وصف و آن ذات نه تن است و نه جان بلکه اصلیست قابل همه جمعیّت جهان وجوب و امکان.

قوله:

مر مراز آن نور بیند جان شان.

و آن نور نور فطرت کبری است که از جمعیّت ذات و صفات و اسماء الٰهی فائض گشته است و بحقائق کمل پیوسته است.

قوله:

بی صحیحین و احادیث و روات.

و آن نور را نتیجه علم لدنّی است در فطرت انبیا و اولیا و ورثهٔ قلب و قدم و نَفَس و نظر ایشان و انقلاب احوال شخص بسرعت در قبول کمال از اثر آن نور است.

قوله:

Marfat.com

سرّ امسینا لکردیّا بدان راز اصبحنا عربیّا[1] بخوان

بیان آن می فرماید که علوم لدنّیه را شرط سادگی از نقوش آلیّاتست و سیّدی ابی الوفاء گردّ بواسطهٔ این صفا و سادگی خاطر چون او را علم لدنّی وفعی حاصل شد گفت " امسیت کردیّا و اصبحت عربیّا" و برین معنی اقامت مثالی می کند از تحصیل نقوش بی مادّهٔ رومیان و تحصّل نقوش مادّیّهٔ چینیان و ناگزیر بی مادّه را تأثیر بیش از مادّی باشد در نفس که لطافت رباینده دست و کثافت رباینده نیست.

سرّ داستان قصّهٔ مری کردن رومیان و چینیان در علم نقّاشی و صور

(قوله):

در خور آید کار را جز رفع[2] زنگ.

یعنی کار ما را احتیاج جز برفع زنگ نیست.

قوله:

همچو گردون ساده و صافی شدند.

اشعاریست در صافی شدند که ایشان باشند نه دیوار بانکه صوفیان اند این رومیان که بخلوت می نشینند و بمصقلهٔ ذکر دل را صافی می کنند و بمصقلهٔ ریاضت بدن را. والله اعلم بما اراد.

۱- در اصل: عرابیا.

۲- ن: دفع.

Marfat.com

قوله:
صورت بی منتها را قابلست.[1]

صورت بی منتها عبارتست از آنچه بی انقطاع بر لوح دل عارف مرتسم می گردد، نه از وجه فکر و ترتیب امور بقانون منطق و نه بتدریج و تَبطّی بلکه با سرع سرعتی و بعضی از محقّقان می گویند که تجلّیٔ (۱۰۷) ذاتی برقی را اثری می باشد از علوم بی حدّ و غایت که تعبیر از آن ممکن نیست.

قوله:
صورت بی صورتی در حدّ غیب.[2]

چون علم لدنّی در دل مرتسم شود ناگزیر تعبیر از آن بصورت رود امّا آن صورت بی ملاحظهٔ تصوّر و تصدیق رسمی باشد، پس بی این صورت باشد، پس توان گفت که صورت بی صورتست.

قوله:
ز آنکه محدود است و معدود است آن.[3]

یعنی کونیّات مذکوره.

آینه دل را نباشد حدّ بدان.

آینهٔ دل از آن بی حدّست که مساوی ادراک معانی اسما و صفات و افعال

۱ـ ن: کونقوش بی عدّ را قابلست.

۲ـ ن: صورت بی صورت بی حد غیب.

۳ـ ن: زآنک.

Marfat.com

و آثار آلهیست. فافهم.

قوله:

عقل اینجا ساکن[1] آمد یا مُضلّ.

یعنی درین بی نهایتی.

زآنکه[2] دل با اوست یا خود اوست دل.

دل چون با حقّ محیط باشد از آن احاطه و شمول آلهی مُحتظی بود. پس مدارک او بی نهایت گردد و کر بجای دل که محلّ ادراکست حق تعالی ممدّ ادراک بود و کوئی او خود دل است البته ادراک بی نهایت و غایت بود، دریاب که عمیق است.

قوله:

می نماید بی قصوری اندرو.

پس دل چون مساوی بی نهایت بود بی نهایت شود.

سرّ استوان در صفت بی رنگی صوفیان صافی نهاد

قوله:

برترند[3] از عرش و کرسی و خلا.

عرش فلک اطلس است و نهم افلاک و کرسی فلک البروج و هشتم افلاک و خلا عبارتست از بُعد مجرّد از مادّه.

۱ـ ن: ساکت.

۲ـ ن: زآنک.

۳ـ این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ م. در ویش آمده است.

Marfat.com

قوله :

صد نشان از عرش و کرسی و خلا چه نشان بل عین دیدار خدا

یعنی ساکنان مَقْعَدِ صِدق خدا صد نشانند از عرش و کرسی و خلا یعنی نشانها از آنها باز می دهند، چه جای نشان ماسوی اللّٰه که نشان می دهند از عین مشاهدهٔ اللّٰه.

بعد از سر داستان پرسیدن پیغمبر صلعم مر زیدرا[رض]. الخ.

قوله :

هست ازل را و ابد را اتّحاد[1].

اشارتست درین ابیات که گذشت بآن دائم که امتداد حضرت آلیّه است و استمرار وجود که دهر عبارت از آنست و در بعضی از دعوات آمده است یا دَهْر یا دَیْهور؛ و اللّٰه اعلم بحقایق الامور.

قوله :

پیش شمن .

شمن بت پرست است .

قوله :

این[2] زمان پیدا شده برین گروه .

۱ـ ن : ابد را و ازل .

۲ـ ن : روز زادن روم و زنگ و هر گروه .

Marfat.com

یعنی اصحاب کشف که زیدؓ حارثه از آنجمله است.

یوم تبیّض و تسوّد[1] وجوه.

یعنی تمیزی چنان بحسب مکاشفه مرا حاصل شده است که روی سفیدان سعادت مند از سیه رویان بدبخت نژند بازمی شناسم اکنون پیش از قیامت.

قوله:

تن چو مادر طفل جان را حامله مرگ درد زادن ست و زلزله

یعنی ارواح مفارقه از ابدان بآن اوصاف در عالم برزخ بروز یابند که اینجا کسب کرده باشند بمجاورت بدن چون هر طفل که می زاید از مادر و آنچه از فطرت دارد با خود می آرد.

قوله:

جان بَطَر.

یعنی سخت شاد.

زنکیان کویند خود ازماست او رومیان کویند بس[2] زیباست او

از زنکیان اشقیا خواسته و از رومیان سعدا، بدلالت رنک سیاهی و سفیدی معنوی.

قوله:

اصل آب نطفه اسفید[3] ست و خوش لیک عکس جان رومی و حبش

۱ـ ن: تسوّد

۲ـ ن: نی.

۳ـ ن: اسپید.

Marfat.com

درین سخن تلویحیست بسوی "کلّ مولودٍ یولدعلی الفطرة فابواه یهوّدانه او ینصّرانه او یمجّسانه"

ایضاً. یعنی آب نطفه از آن رو که آب نطفه است وصف اوست امّا جان طبیعی پذر و مادر را زرد و حبش آن را زنگ می دهند درصورت فرزند و این معنی از آن تلویح که گفته شد در حاشیهٔ دیگر اقرب نیست بلکه ابعد است.

قوله:

می دهد رنگ احسن التّقویم را تا باسفل می برد آن نیم را

اشارتست درین بیت بآنچه الله تعالیٰ درسورهٔ والتّین می فرماید که:

"لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْٓ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ ۝ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِیْنَ ۝ (۱۰۵) اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُوْنٍ ۝"[2]

قوله:

ترک[3] و هندو زادکی ما بدشکوه.

یعنی در روز قیامت شوکت، هیچ کس نماند.

۱ـ ن : این.

۲ـ التین : ٤ تا ٦.

۳ـ ت : ترک و هند و رازکی مانده شکوه.

Marfat.com

نسخهٔ اخری

ترک[1] و هند و شهره گردد زآن گروه.

یعنی در روز قیامت سعدا و اشقیا از هم جدا کردند بشهرت عمل و اعتقاد چنانک ترک و هند و از هم جدا اند بسیما.

قوله:

در رحم پیدا نباشد هند و ترک چونکه[2] زاید بیندش زار و سترک

و چون روز قیامت خلایق از بطن زمین بروز می یابند حال ایشان چون احوال اطفال که می زایند و معلوم می شود معلوم می گردد.

سرداستان جواب گفتن زیدؓ پیغمبرؐ را. الخ.

قوله:

یا رسولؐ الله بگویم سرّ حشر در جهان پیدا کنم امروز نشر

حشر و نشر بیک معنی گویند در عقاید و اگرچه حشر جمع در عرصات باشد و نشر از گور بعث یافتن یا حشر جمع اجزای متفرّق شدهٔ میّت باشد، از برای اعاده و نشر اعاده یافتن یا حشر جمع اسباب خلقت باشد و نشر ظهور اوصاف مخلوق.

۱- این مصرع در چاپ م. درویش آمده است.

۲- ن: چونک.

Marfat.com

قوله:

دستها ببریده اصحاب الشّمال.

یعنی بیان کنم که برندگی اَیدیِ اصحاب الشّمال چه معنی دارد.

وا نمایم رنگ کفر و رنگ آل.

یعنی رنگ کفر وا نمایم که چرا سیاه است و رنگ ایمان که چرا سفید است یا رنگ و وصف مخالفان بگویم و رنگ و وصف موافقان که آلند و تابع و پیغمبر صلعم فرموده که "کلّ تقی آلی".

قوله:

وا نمایم هفت سوراخ نفاق در ضیای ماه بی خسف و محاق

یعنی بروشنائی تو ای ماه بی خَسْف و محاقّ یا رسولَ اللّه رخنهاء نفاق منافقان در دین باز نمایم یا بروشنائی ماه دل که خسف تزلزل و محاقّ ضعف ایمان ندارد باز نمایم نفاق بی ایمانان.

قوله:

این اشارتهاست کویم از نقول[2] لیک می ترسم ز آزار رسول

یعنی این مذکورات که اخبار مخبر صادق برآن وارد شده است و واجب الاعتقادست اشاراتیست بسوی حقائقی که برمن مکشوفست و اگر بیان آن خواهم قادرم بر آن امّا چون مصلحت حضرت رسولؐ

۱ـ ن: واکشایم

۲ـ ن: نغول.

Marfat.com

در افشاء آن نیست نمی کویم که اکر بکویم مبادا که خاطر آن حضرت از افشاء آن آزرده کردد یا جاہلان بر حقائق مطلّع کردند و بی حجاب شوند و آزار رسولؐ کنند.

کنند.

قوله :

چون خدا ما را برای آن فراخت که بما بتوان حقیقت را شناخت

یعنی آیینهٔ حقائق نمای و غیب آرائیم و اکر نه ما حامل این معانی باشیم پس بچه کار ظهور کرده ایم و قائلان چکونه حسن استعداد خود بسبب ما مشاهده کنند.

قوله :

کر تجلّی کرد سینهٔ[1] سینه را.

یعنی حقّ تعالیٰ سینهٔ ترا ای زیدؓ از تجلّی طور سینا کردانیده است.

قوله :

هم دغل[2] را هم بغل را بر درد نی جنون ماند به پیشش نی خرد

یعنی لسان زیدؓ می کفت که حال مترتّب بر تجلّی نتوان پوشانید بتدبیر عقل و مصلحت وقت و لسان مصطفویؐ آن بود که بقوّهٔ تدبیر ناشی از مرتبهٔ تمکین اخفاء این حال می توان کرد و تمثیلاتی که مولاناؒ می کوید همه در امکان اخفا نظم کرده است.

۱- ن : سینا.

۲- ن : بغل را هم دغل.

Marfat.com

قوله:

کز نخواهد رفت سوی زهر و مار ور نخواهد رفت سوی اعتبار

یعنی اگر دل نخواهد چشم سوی زهر و مار میل کند. یعنی غفلت و اگر نخواهد چشم بسوی اعتبار میل کند.

قوله:

ور[1] نخواهد سوی کلّیات راند.

یعنی کلّیات صور.

ور[2] نخواهد حبس جزویّات ماند.

یعنی جزویّات صور.

چون نائزه.

یعنی نیزه.

شد جائزه.

یعنی عبور یافت.

قوله:

ده حس است و هفت اندام[3] دگر.

حواسّ پنجگانهٔ ظاهره سامعه و باصره و شامّه و ذائقه و لامسه. و پنجگانهٔ

۱ـ ن: گر.

۲ـ ن: ور نخواهد سوی جزویّات ماند.

۳ـ ن: اندام و دگر.

Marfat.com

باطنه حسّ مشترک و خیال که خزینهٔ اوست و وهم و حافظ و متصرّفه. و هفت اندام که آن را اعضای رئیسه خوانند دل و جگر و دماغ و کُرده و زهره و شُش و اُنثیین.

قوله:

از ترازو آینه جان[1] کی بری.

که شخص کامل که چون آینه و میزان راست کوی باشد صفات تو بتو نماید.

ایضاً. یعنی وقت امتحان زیادت و نقصان و خوبی و زشتی.

سرداستان قصّهٔ متّهم کردن غلامان نزد خواجه شان. الخ.

قوله:

بندهٔ خائن نباشد مرتضا.

یعنی پسندیده.

(۱۰۶) سرداستان بقیّهٔ قصّه زیدؓ با پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم بحفظ الغیب

قوله:

غیب مطلوب حقّ آمد چند گاه.

از برای مصالح عباد و انتظام عبادت.

۱-ن: کی جان بری.

Marfat.com

این دهل زن (را) بران بر بند راه.

یعنی تا طقهٔ شهرت دهنده.

قوله:

تنگ مران برکش عنان[۲] مستور بد.

یعنی آنچه در صدد کشف آنی.

قوله:

حقّ همی خواهد که تو[۳] میدان او زین عبادت هم نکردانند رو

حکمت ستر بیان می کند.

قوله:

برلب چو برد ظنّی یک فتا که سلیمان ست ماهی[۴] کبریا

این قصّه از بهر نظیر می آورد که جوان که وهم او می گفت که این سلیمان باشد یا نه آن زمان که انگشتری در دست سلیمانؑ بدید و سلیمانؑ بشناخت وهم او زائل شد و تحرّی نماند. پس تا تحرّی باشد و اجتهاد و عمل باقی ماند کشف امر غیب نباید کرد و راه ستر باید سپرد و ابیات آینده همه درین منظوم است.

۱ـ "ن":

۲ـ ن: درکش عنان مستور به.

۳ـ ن: تو.

۴ـ ن: ماهی گیر ما.

Marfat.com

قوله:

چون[1] شکافم آسمان را در ظهور.

الی آخر البیتین. انتقال کرد درین دو بیت بلسان الٰهی از برای تقریر امر غیب که ناگزیر است از آن چنانچه فرمود:

یؤمنون بالغیب می باید مرا.

نابسیاری وجوه تعظیم و شوق و التیاع وخضوع وخشوع و انکسار و امید بران مترتّب کردد و مضمون هر دو بیت اینست که اگر سقف سما شکافته بودی "هَلْ تَرٰی مِنْ فُطُوْرٍ"[2]، بآن معنی مطابقه نداشتی اگرچه موجب اظهار ما فی الغیب بودی که درپس پردهٔ سما مخفی است.

قوله:

تا درین ظلمت تحرّی[3] کسترند.

تا:

بنده بندهٔ خود آید مدّتی.

درین ابیات فائده حجاب و کشف هر دو بیان می فرماید و در حجاب تصویر آن می کند که عظمت متوجّهٔ الیه نسبت با متوجّه بیش است و از جملهٔ آثار این عظمت است که متوجّهٔ الیه متوجّه را درپس پردهٔ عظمت سرکردان می کند

۱ـ ن: گر گشایم روزنش چون روز صور.

۲ـ الملک: ۳.

۳ـ ن: تحرّی ها کنند

Marfat.com

تا بتخیّلی در ظلمت حجاب او را از هر جانبی می طلبد و باین واسطه هر جا بچیزی مقیّد می شود یا بکسبی که نسبت با او در منزلهٔ تبعیّت است یا بمثابهٔ مملوکیّت و درین حال شاید که متوجّه از کشش متوجّهٌ الیه غافل باشد و او را چنان برد که بادنی هوائی سالها کرفتاری کشد چنانچه کاملی بتوقّع حصول غرضی اسیر خدمت ناقصی کول کیری باشد یا سلطانی شیفتهٔ جمال غلامی چنانچه از سلطان العارفین ابی یزید بسطامیؒ نقل کرده اند که فرمود سیصد زندیق را خدمت کردم تا بصدّیقی رسیدم و قصّهٔ تعلّق سلطان محمود به ایاز مشهور است تا شاعر کفته :

محمود غزنوی که هزارش غلام بود[1] عشقش عنان کرفت و غلام غلام شد

ازینجا مولاناؒ فرمود قدّس سرّه که :

مدّتی معکوس باشد کارها شحنه را دزد آورد بردارها

تا که بس سلطان (و عالی همّتی).

قوله :

لیک[2] یک در صد بود ایمان بغیب نیک دار و بگذر از تردید عیب

یعنی ایمان غیب را لوازمی ست که بتعظیم و تقدیس باری تعالیٰ راجع است عیبی که لاحق او می شود از جهة تردّد است که غائب را در آنچه حاضر او نیست شکّی می باشد که آیا چنین باشد که من برآنم یا نه؟ این شکّ مردود است نه ایمان

۱- در اصل : بودی.

۲- این بیت در چاپ "ن" و "م. درویش" نیامده است.

Marfat.com

غیب مقبول نیست.

قولہ:

طاعت و ایمان کنون محمود شد.
کہ بندگیٔ درغیب می کنند.

بعد مرگ اندرعیان مردود شد.

یعنی آنجا جزا مطلوبست نہ عمل.

قولہ:

ای برادر دست[1] وادار از سخن.
یعنی سخن کشف وعیان.

چون خدا خواہد دہد علم لدن[2].
کہ اگر خدا نخواہد بہ تفہیم و تنبیہ کسی را بعلم لدنّی نمی توان رسانید.

قولہ:

اَیّ شیٔ اعظم الشّاہد آلہ.
اَی اعظم من شہادات اللّٰہ.

قولہ:

پس ملائک را چو ما ہم یار دان.

یعنی ملائکۂ دین را ہمچون ما کہ مؤمنانیم ظہیر ند و گواہ و حدانیّت حقّ تعالیٰ اند.

۱-ن: بر. ۲-ن: خود خدا پیدا کند علم لدن

Marfat.com

قوله:

کین ضیا باز آفتابی یافتیم چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم

یعنی اقتباس ملائکه از نور آلیّتست که افاضه بر دیگران می کنند.

برسر داستان گفتن پیغمبر علیه الصّلوة والسّلام مر زیدؓ را. الخ.

چون فرموده بود (۱۰۷) که:

چشم اعمش[2] نور خور چون بر نتافت اختر او را شمع شد تاره بیافت

در رجوع بسخن مناسب اخفاء اسرار بتأکید ذکر "اصحابی کالنّجوم" میکند. کما قال:

گفت پیغمبرؐ که اصحابیؓ نجوم.

قوله:

هیچ ماه و اختری پیدا نبود که بُوَد[3] بر آفتابی چون شهود

یعنی گواهی اینجا دکرویدن. بحسب غیب است.

ایضاً. چون سخن در اِستار و اِخفا و فائدهٔ آن بیان می کند ذکر این فائدْ می کند که استعداد بعضی چنان نیست که بی واسطهٔ نور از آفتاب ربوبیّت اقتباس کنند. پس آفتاب را واسطه ماه دکواکب آمد در افاضه و درین سخن ادراج امر نبوّت کرد و نیابت نبوّت در صورت انتقال با مثله که از پی یکدیگر القا

۱ـ ن: ما.

۲ـ ن: اعمشی کو ماه را هم برنتافت اختر اندر رهبری بروی بتافت

۳ـ ن: بدی.

Marfat.com

می کند. و للّٰہ درّۃ.

قولہ:

ماہ می گوید بہ[1] ابر و خاک وفی.

از ماہ اینجا حضرت رسالتؐ می خواہد.

من[2] بشر بودم ولی یوحی الیّ.

اشارہ الیٰ قولہ تعّ (تعالیٰ).

"قُلْ اِنَّمَآ اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوْحٰٓى اِلَيَّ اَنَّمَآ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ".[3]

قولہ:

ظلمتی دارم بنسبت باشموس.

از شموس اینجا اگر صفات آلیّہ خواہد بعید نیست.

قولہ:

سرکہ را بگذار[4] و می خور انگبین.

از سرکہ علوم اوامر و نواہی می خواہد واز انگبین لدنّیات الٰہی.

قولہ:

بر وی الرّحمٰن علی العرش استوی.

۱۔ ن: بخاک و ابر.

۲۔ ن من بشرم مثلکم یوحی الی.

۳۔ الکہف: ۱۱۰.

۴۔ ن: میزار.

Marfat.com

اَی اِسْتَوَلَی وَحَکَم.

قوله:

حقّ کند چون یافت دل این رابطه.

یعنی رابطهٔ مشاهدهٔ و عیان.

سرداستان رجوع بحکایت زیدؓ

قوله:

زیدؓ را این دم نیابی چون گریخت.[1]

اشارتست بآنکه چون پیغمبرؐ او را از مسجد بیرون حواله کرد بگریخت از تاب اثر تجلّیٔ الٰهی یا غلبهٔ نور روحانیّت نبویؐ.

قوله:

نی ازو نقشی بیابی نی نشان نی کهی یابی برای[2] که کشان

اشارتست بحال ذهاب زیدؓ ذهاب ذهابِ او در تحت عظمت تجلّی صفات الٰهی چنانچه مدارک و مشاعر او در آثار آن تجلّی رسم محمود از دو چون حال استتار شود دیگر احکام آن مدارک و مشاعر باز گردد. پس گفت:

نی ازو نقشی بیابی نی نشان نی کهی یابی برای[3] که کشان

یعنی نه آثار صفات سفلیّهٔ او ماند و نه علویّه، یا نه آثار افاده و افاضه.

۱- ن: زیدؓ را اکنون نیابی کو گریخت.

۲ و ۳- ن: براه.

Marfat.com

ایضاً. از حال زیدؓ در محو و ذهاب در تحت تجلّی و دیگر رجوع باستتار انتقال کرد. بحال امثال زیدؓ وگفت:

شد حواسّ و نطق بی پایان ما محو علم و دانش سلطان ما

تا:

انجم پنهان شده درکار شد.

یعنی مشاعر و مدارک که در وقت آفتاب تجلّی چون ستارگان از نور پاشانیدن باز مانده بودند در محو انوارشان در نور آفتاب تجلّی چون شب استتار درآمد و نور آفتاب تجلّی غیبوبت یافت همه انجم مشاعر و مدارک باز در کار آمدند.

قوله:

بهشان را وا دهد حقّ هوشها.

انتقالیست از حال خود رفتگان معنوی که باز خود آیند. بحال رفتگان از دنیا که در آخرة زنده شوند.

قوله:

جمله آرند از عدم سوی وجود.

یعنی از عدم ترکیب شخصی بسوی وجود ترکیب شخصی.

قوله:

هم کنود.

۱ـ ن: بر.

Marfat.com

یعنی ناشکر.

قوله :

سرچه می پیچی[1] کنی نادیدهٔ در عدم زاوّل نه سر پیچیدهٔ

منکر را خطاب می کند که از بحث قیامت که بمیان آوردم چرا سر از عدم می پیچی و نادیدگی پیش می آری از شبهه و باور داشتن در عدم از اوّل خلق نه هم سر می پیچیدی از وجود و ایجاد یافتی یعنی در عالم امکان و قوّت که بودی استعدادات حکم می کرد بانکه چون تواند بود وجود من بعد ازین عدم و ایجاد یافتی با وجود بی اسبابی ظاهر اکنون نیز انکار بعث مکن که دیگر زنده خواهی شد.

قوله :

آن عدم اورا همیشه[2] بنده است کارکن دیوا سلیمان[3] زنده است

آن عدم که گفت که در عدم افشرده بودی پای خویش می کوید که آن عدم بنده و منقاد حقّ است تعالیٰ و در سخن بعضی از صوفیهٔ محقّقه آمده است که " هو خالق العدم کما هو خالق الوجود" پس نه عدم مطلق است که قبول وجود ازو محال باشد بلک عدم (۱۰۸) مضاف است که قبول وجود ازو محال باشد بلکه عدم مضاف است که قبول وجود ازو محال نیست و حقیقت این عدم قوّتیست استعدادی که قیام آن قوّت باستمرار وجود الٰهی است و ازو بارادت حضرت الٰهی اشیا بحدّ فعل می رسند و عبارت در و بیش ازین تحمّل

۱ـ ن : بینی

۲ـ ن : همیشه.

Marfat.com

ندارد که گویند آن قوّت مصدریّت فعل الٰہی است بر وفق ارادت او و خلق این عدم ثبوت اوست بحسب مرتبه اش . واللّٰہ المثبت .

قوله:

خویش را بین چون همی لرزی ز بیم مر عدم را نیز لرزان بین مقیم

خوف حالتیست که نفس را واقع می گردد از اندیشهٔ زوال ملائم یا وجود نا ملائم و اثر آن حالت اهتزاز بدن متأثّر ازین حالتست ونسبت خوف ولرزه بسوی عدم راجع بامر معنوی می شود که معبّر بتصوّر سقوط از مرتبه تواند بود و افراد ایشان که چنک در مناصب می زنند همه از خوف سقوط مرتبه است و حال آنکه وجود مناصب را از متاعب نفس چاره نیست بحیثیّتی که گویا تعب او نزع اوست و بحقیقت جز محبّت الٰہی رافع تعب نیست زیرا که هر چه ازو که محبوب مطلقست بمحبّت رسد همه ملائم باشد و در ملائم نفس متعوب نیست .

قوله :

هر چه جز عشق خدای احسن است کو شکر خواریست آن جان کندن است

زیرا که محبّت الٰہی را زوال نیست . پس ترس در و نیست و لقب حاصل از آن ترس نیست .

قوله :

خلق را دو دیده در خاک[2] ممات صد گمان دارند در آب حیات

۱ـن : وان .

۲ـن : خاک و ممات .

Marfat.com

از خاک همات مناصب می خواهد و از آب حیات عشق الٰهی .

قوله :

درشب تاریک جوی آن روز را پیش کن آن عقل ظلمت سوز را

ازروز همان عشق الٰهی خواسته یا پیر مرشد و از عقل ظلمت سوز تدبیر او در باب تربیت مرید و ارشاد او یا از روز عبادت و توجّه و مراقبهٔ می خواهد در شب .

قوله :

درشب بدرنگ بس نیکی بود آب حیوان جفت تاریکی بود

تحریضیست باحیاءشب و بروز آوردن آن باسباب جمعیّت خاطر و کسب صفا و تهیّأ قبول فیوضات الٰهی .

قوله :

خواجه مرده لقمه مرده یارشد[1] خواجه مرده دزدشب درکارشد[2]

خواجه مرده از غفلت و خواب گران و لقمه مرده یعنی لقمهٔ حرام پیش از ضرورة که مدد نور دِل که زندگی ست، نشده بلکه مدد طبیعت عنصری شده که مردگی ست و این لقمه چون یار خواب غفلت شد و خواجه را خواب چنان برد که گویا مرد دزد شب که شیطان است در کار آمد و اوست که خصم آدمیان ست و بعد از نار شیطان نار شهوت چون بحرکت آمد درشب خرمن طاعت واصل خیر

۱ـ ن : خواب .

۲ـ ن : خواجه خفت و دزدشب برکارشد .

Marfat.com

شخص همه سوخت و ابیاتی که بعد ازین نظم کرده، درین معانی منتظم است.
والله الملهم.

قوله:

بی هیچ بُد.

یعنی کزیر.

قوله:

کی سیه کردد ز آتش روی خوب کو نهد کلکونه از تقوی القلوب

یعنی آتش محبّت دل که بر افروزد و اثر برخسار دهد کلکونهٔ رخسارست از جهة پرهیز دل از غیر محبوب که آنست تقوی القلوب.

برسر داستان آتش افتادن دو شهر بایّام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

بتأکید آنکه آتش متّقیان زیان ندارد و آتش صاحب علّتان زیان دارد، این حکایت نظم فرموده.

قوله:

پرّ مرغ ولانها.

یعنی آشیانها.

۱ـ ن: بآتش.

Marfat.com

قال قدّس سرّه چون فرمود که :

اهل دین را باز دان از اهل کین .

این حکایت از حال دین داری امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه سلام الله نظم می کند .

قوله :

کاغذ[1] پندارد .

یعنی که آغا پندارد .

سر داستان خیو[2] انداختن بر روی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

قوله :

چشم تو ادراک غیب آموخته چشمهای حاضران بر دوخته

(۱۰۹) مع ابیات بعده . این ابیات مشتمل است بر تمثیلی در اختلاف بتأکید آنکه آنچه امیرالمؤمنین علی مرتضی رض که سیّد الاولیاست بیند دیگری نه بیند .

قوله :

و آن یکی سه ماه می بیند بهم و آن یکی[3] بنشسته یک موضع نعم

یعنی در مکان و در صفت متحدند و ایشان را در وجود آلات تفاوتی نیست و باین معنی اختلاف مناظر دارند .

۱- در اصل : کاغذ .

۲- ن : خدو بمعنی "خیو" و "خدو" تف و آب دهن . فرهنگ نفیسی جلد دوم ص ۱۳۳۶ و ۱۴۴۱ .

۳- ن : این سه کس بنشسته .

Marfat.com

قوله :

چشم هر سه بازد گوش هر سه تیز در تو آویزان و از من در گریز

یعنی یکی را مدد بصارت می رسد و یکی را نه .

قوله :

سحر عینست ای[1] عجب لطف خفیست .

می گوید که جنوان گفت این چشم بند است که سبب اختلاف منظر شده است نه بلک لطف خفی ست که مقتضی این اختلاف شده است از برای حکمتی و مصلحتی .

قوله :

هر[2] نظر را نیست این هژده زبون .

یعنی عوالم همه مدرک هر کس نیست .

قوله :

چون تو یابی آن مدینهٔ علم را .

یعنی مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم که فرمود :

"انا مدینة العلم و علی بابها."

چون شعاعی آفتاب حلم را .

مصطفاست که حقّ تعالیٰ در شان او فرمود :

۱ـ ن : این

۲ـ ن : نیست این ، همچده بهر چشمی زبون .

Marfat.com

"وَ اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ"[1]

قوله:

تا بنکشاید دری را دیده بان[2] در درون هرگز نجنبد این کمان

یعنی دیده بان لطف الٰهی درین طلب بر من گشاده است که این کمان در من حرکت کرده است که تو چیزی دیدهٔ که ترک قتل من کرفتی.

سرداستان سؤال کافراز امیرالمؤمنین علی رضی اللّٰه عنه. الخ.

(قوله):

که[3] بفرمایا امیرالمؤمنین.

یعنی بفرما شمّهٔ از اسرار غیبی.

تا بجنبد جان بتن درچون جنین.

یعنی بچّهٔ در شکم.

سرداستان جواب امیرالمؤمنینؓ. الخ.

قوله:

خون بنوشد کوهر تیغ مرا.

۱۔ القلم: ٤.

۲۔ ن: دیدبان.

۳۔ ن: گفت فرما.

Marfat.com

از غایت روانی رنگ خون نمی پذیرد.

قوله:

باد خِلم[1].

خلم آب بینی است در لغت فرس و هر خلق بد که مصاحب شخص باشد خِلم اوست.

قوله:

عیب نبود این بود کار رسولؐ.

یعنی من پیروی رسولؐ می کنم در کار او.

از غلام[2] خواجگان مسترق.

یعنی خواجگان که مبتلا بر قیت هوا و شهوة باشند.

قوله:

چون کلی بشکفت سرو ستان[3] او.

یعنی چون سرو ستان او کلی را بشکفانید.

قوله:

تو من و من توکه با تو من خوشم تو علی بودی علی را چون کشم[4]

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م". درویش "آمده است. در اصل: باز خلم.

۲- ن: از غلام و بندگان مسترق.

۳- ن: بسر دستان هو.

۴- ن: تو منی و من توم ای محتشم.

Marfat.com

یعنی اتّحاد دینی رفع مباینت کرده است من تو ام ای مؤمن موحّد و تو منی که علی ام و علی را مخالفتی در دین که موجب غزو شود با خود نیست.

قوله:

معصیت کردی به از هر طاعتی آسمان پیمودهٔ در ساعتی

درین بیت اشعارست بآنکه هر معصیتی که موجب طاعت شود و هر کفری که موجب ایمان گردد به از طاعتی باشد که مآل آن معصیت شود و ایمانی که عاقبت بکفر انجامد و درین سخن مضمر است معنی حدیث "والایمان یجبّ ما قبله" و پیمودن آسمان در زمان اندک کنایت است از وصول بایمان مقرون بسبق کفر.

قوله:

بس خجسته معصیت کآن مرد[1] کرد.

می تواند بود که مراد از معصیت آن مرد قصد قتل علی رض باشد و ترجیح آن بر طاعت ازجهت آن بود که سبب ایمان او شد چنانچه عزم و قصد عمر رض بسوی قتل مصطفی ص که از تبدیل آنی سبب ایمان او شد.

چنانچه از بیت بعد ازین معلوم می شود

قوله:

رغم وشات.

۱ـ ن: کرد مرد.

Marfat.com

یعنی سخن چینان منکر.

قوله:

پس وفا کو[1] راچه بخشم تو بدان گنجهای و مالهای جاودان[2]

از لسان آلهی می کوید این بیت.

سرداستان مشورت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بارکاب دار امیر المؤمنین علی علیه السلام

قوله:

شب کند منسوخ نور روز را.[3]

تا آنجاکه:

نی در آن ظلمت خردها تازه شد.

محصل این ابیات آنست که جواد مطلق که حضرت حقست شب می آرد از برای آسائش بعد از تعب که در روز کشیده اند. پس شب باعتبار آسائش در مقابلهٔ تعب (۱۱۰) روز آیتی باشد به از روز، لاجرم می کوید:

بین[4] جوادی خرد افروز را.

که حق است تعالی شأنه و دیکر ببین که شب می برد و روز می آرد، تا بواسطهٔ

۱ـ ن: کر.

۲ـ ن: گنجها و ملکهای جاودان.

۳ـ ن: شغل.

۴ـ ن: ببین جمادی خرد افروز را.

Marfat.com

آتش فروز روز تربیت می کند جماد را، تا می سوزد جمادیٔ او و بواسطهٔ آتش فروز روز تربیت می کند جماد را تا می سوزد جمادیٔ او و بواسطهٔ تابش آفتاب انتقال می دهد او را از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نباتی. پس نظر باین فایدهٔ دیگر آیهٔ روز به از آیت شب آمد و چون بیان فائدهٔ آتش روزمی خواهد که بگوید که صورت آتش نباید دید و نظر بفائده باید کرد چه درشب نیز آتشی هست که نظر بآتش بودن او نباید کرد و نظر بفائدهٔ او باید کرد و آن نوم و سُباتست که سوزندهٔ مشاغل روز است و خرد ها تازه می کند که از عمل و فکر می آسایند در شب و تازه می شوند.

کما قال:

نی در آن ظلمت خرد ها تازه شد سکتهٔ سرمایهٔ آوازه شد

سکتهٔ که خوابست سرمایهٔ آوازه شد که بیان فوائد او در قرآن و حدیث آمد و، همچنین هر ضدّی مستلزم فائده ایست که از ضدّ او معلوم می شود. پس اضداد اسباب فوائد اضداد باشند و بضدّ ها یتبیّن الاشیاء.

کما قال:

که ز ضدّ ها، ضدّ ها آمد پدید.

قوله:

خلق ثالث زاید و تیمار او.[۲]

۱-ن: آید.

۲-ن: حلق.

Marfat.com

خلق ثالث مستفیضان فیض تجلّیٔ الٰهی راست.

قوله:

خلق[1] از لارسته مرده در پلی.

خلق از لارسته یعنی از نفی و انکار حقّ رسته فانی در صفات او شده و به اقرار بلی در آمده.

قوله:

بس کن ای دون همّت کوته بیان[2].

و ابیات فیه. درین ابیات تنبیه است بر مقصد عالی و تحریض بر ترقی از مطالب دنیّه تمامه.

تا کیت باشد حیوة جان بنان.

یعنی حیات بفیوضات آثار بقای الٰهی نیکوست تا روی مرگ نماید او را.

قوله:

ز آن نداری[3] میوهٔ مانند بید.

یعنی نتائج علوم لدنّیه و معارف یقینیّه از آن نداری که در لذّات بدنی عمر صرف می کنی.

قوله:

گر نداری[4] صبر زین نان جان حسّ کیمیا را کیر و زر کردان تو مس

۱- ن وم. درویش: خلق از لارسته. و در اصل: خلق را نه لارسته.

۲- ن: بنان.

۳ و ٤- ن: ندارد.

Marfat.com

از جان حسّ روحی می خواهد که بعلایق عالم حسّ مقیّد است یا اضافه بحسّ مشعر به آنست که جان حیوانی خواسته باشد و او مانند مس است که قابلیّت آن دارد که از کیمیا تربیت و نظر اهل کمال و ریاضت زر گردد، یعنی کامل شود و نفاست و عزّت پیدا کند و خاصّ گردد و از مخالطت عامّه باز رهد.

قوله:

در شکسته بند پیچ و برتر آ.

در شکسته بند پیچیدن نیاز بدرگاه بی نیاز بردنست یا خود را بتربیت مرشد دادن.

قوله:

بر اسیر حکم حق تیغی زند.

از اسیر حکم حق آنکس می خواهد که بر سر او حکم تقدیر رفته است که قتلی بکند.

سر داستان تعجّب کردن آدم علیه السّلام از ضلالت ابلیس و عجب آوردن او

قوله:

پوستین را باز کونه کو کند.

یعنی اگر تقلیب فطرت کند.

قوله:

رخت ما هم رخت ما را راه زن — جسم ما مرجان ما را جامه کن

کنایتست از آنکه عمل بدما سبب فوت عمل نیک ماست و از ممرّ نقصان جسم ما جان ما از کمال عاری می شود.

Marfat.com

قولہ :

دست ما چون پای ما را می خورد.

یعنی تصرّف ما در صورت مانع سیر ماست در معنی.

سر داستان رجوع بحکایت علی رضی اللہ عنہ

قولہ :

چون مرا سوی اجل عشق و ہوا ست نہی لا تلقوا بِاَیدیکُم مرا ست

از برای آنکہ نسبت عاشق فانی شایق بقای جاودانی بہ آن عالم خلاص است از تہلکہ و دنیی و علایق بدنی او را تہلکہ است. پس کوئیا منہی است او را خواستن این زندگانی.

از سر داستان بیان آنکہ فتح مکّہ طلبیدن پیغمبرؐ الخ.

(قولہ) :

کفت ما زاغیم ہمچون زاغ نی.

یعنی کفت کہ ما زاغیم یعنی (۱۱۱) عین "مَا زَاغَ الْبَصَرُ" شدہ ایم.

قولہ :

در بُنی فرمودکای قوم یہود صادقان را مرگ باشد عزّ و سود.[۲]

۱۔ النجم : ۱۷.

۲۔ ن : گنج.

Marfat.com

قال الله تعالیٰ: "قُلْ یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ هَادُوْٓا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّكُمْ اَوْلِیَآءُ لِلّٰهِ مِنْ دُوْنِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ[1]"

سرداستان گفتن امیر المؤمنین عمر[2] رضی الله عنه با قرین و هم نبرد خود. الخ.

قوله:

تو فروغ دین[3] و کیشم بودهٔ.

ازین دین و کیش مسلمانی می خواهد که او را روزی شد.

قوله:

من غلام آن چراغ چشم جو.

از چراغ چشم جو مصطفی مراد ست صلّی الله علیه وسلّم باعتبار اخذ. "اِنَّآ اَرْسَلْنٰكَ شَاهِدًا وَّ مُبَشِّرًا وَّ نَذِیْرًا وَّ دَاعِیًا اِلَی اللّٰهِ بِاِذْنِهٖ وَسِرَاجًا مُّنِیْرًا[4]"، و چشم جو از آن گفت که دیدهٔ یقین می طلبند که چراغ او بینند و ازینجا حقّ تعالیٰ درشأن منکران چراغ او فرموده است که "وَتَرٰىهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْكَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ[5]"، وللّٰه درّ من قال:

۱- الجمعة: ۶.

۲- ن: علی رض

۳- ن: شمع.

۴- الاحزاب: ۴۵ ۴۶.

۵- الاعراف: ۱۹۸

Marfat.com

بیت:

جمال روی ترا ہیچ در نمی باید　　بکاہ جلوہ مکر دیدۂ تماشائی

قولہ:

من غلام موج آن دریای نور.

دریای نور، ہمچنین مصطفی است صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم.

قولہ:

ای دریغا لقمۂ کہ[1] خوردہ شد　　جوششش فکرت ازو[2] افسردہ شد

این بیت مقدّمۂ قطع سخن است، درین جلد از مولانا قدّس سرّہ. واز لقمہ کہ خوردہ شد، اشعار بآن کردہ کہ بگرسنگی صفا وجودت طبع می افزاید و بسیری فکر نیک حرکت نمی کند. شیخ فرید الدّین محمّد عطّارؒ فرمودہ است کہ:

شکم چون باشدت چاہ نجاست　　درد نہ علم کی شد نہ فراست

وللّٰہ درّہا.

قولہ:

کندمی خورشید عالم[3] را کسوف.

یعنی خوردن کندم نور خورشید دل آدم[3] بپوشانید و کسوف آنست.

قولہ:

چون ذنب شعشاع بدری را خسوف.

۱۔ ن: ن: دو.
۲۔ ن: از آن.
۳۔ ن: آدم.

Marfat.com

اشعارست بآنکه ماه را خسوف بعقدهٔ ذنب می باشد.

قوله:

اینت لطف دل که از یک مشت کل ماه او چون میشود پروین کسل

یعنی کاهی دل منکسف می شود و نور خورشید او پوشیده می شود، بسبب لقمه و کاهی از کل لطف الٰهی دل می سازد. و نورانی چنان می شود که نور او غلبه می کند چنانک نور ماه پروین کسل می کردد.

قوله:

نان جو معنی بود خوردش سود بود چونکه[1] صورت کشت انگیزد جَحُود

اشارتست بآنکه تصرّفِ الٰهی خاصّیّت بخش است و باوصاف رسان که از اصل کل لقمه بیرون می آورد بقدرت و حکمتی و در جائی ایداع معنی درو می کند و نافع می کرداند و در جائی دیکر زهر صورت در چاشنی او می نهد و مضرّت می دهد. و للّٰه الحکمة البالغة.

قوله:

کشت خاک آمیز و خشک و کوشت بر زآن کیاه[2] اکنون بپرهیزای شتر

سخت خاک آلوده می آید سخن آب تیره شد سَر چه بندد کن

تلویحیست در خطاب با نفس یعنی لقمه آن زمان خور که نفع دهد، نه آن زمان که ضرر رساند و تواند که ازین لقمه که در مقدّمهٔ قطع سخن فرمود، لقمه شبهه

۱ـ ن: چونک.

۲ـ ن: گیاه. و در اصل: کناه

Marfat.com

خواسته باشد یا لقمه گفته باشد و خطّی از خطوط بدنی خواسته باشد که مانع فیض قدسی روحی می شود یا بلقمه حظّ فکرت خود خواسته باشد که تربیت داد و بخنان[1] برغبت طباع متوجّه آن یافت که می بایست. پس روی سخن درکشید تا دیگر که سخن در مجلّد ثانی راند، بنشاط خوانند و آنکه فرموده که سخت خاک آلوده می آید از آن جهت باشد که چون مستمعٌ به بنشاط سخن قبول می کند، سخن گوی را سخن تیره می کردد. و اللّٰه اعلم بقصده.

قوله:

صبر آرد آرزو (را) نی شتاب.[2]

یعنی صبر مأمول محقّق می کردد نه بتعجیل.

صبر کن و اللّٰه اعلم بالصّواب.

لقد تمّت کتابة حاشیة المثنوی المولوی المجلد الاولی منها صبیحة یوم السّبت فی دار العبادة یزد سنة خمس و تسعین و ثمانمائة. (۸۹۵ھ).

۱ـ "در اصل" وظاهراً "نچنان = نه چنان" می باشد.

۲ـ در اصل: ندارد.

Marfat.com

Marfat.com

شرح مثنوی معنوی

دفتر دوم

Marfat.com

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

(۱۱۳) المجلّد الثانی من حاشیة حضرة الدّاعی علی المثنوی المولوی قدّس الله سرّهما و رضی عنهما.

من المقدّمة.

قوله:

الا کسانی را که از عالم خلق مبدّل شده اند.

اشارتست درین سخن بسوی ابدال باصطلاح بعضی فقرا که می گویند ایشان آن کسانی اند که الله سبحانه و تعالیٰ ایشان را بحسب صفت بدل کرده است که اوّل رسم و عادت خلق داشته اند و ایشان را از آن رسم و عادت بیرون برده اند و طبع و صفت ایشان گردانیده و دل ایشان ساده ساخته و علم لدنّی بر آن وارد کرده. پس گویا هر یکی از ایشان برده و بدل بجای ایشان آورده. فهم: "الابدال ای المبدّلون بالاحوال" و از خواصّ ایشان آنست که چنانچه بتصرّف حقّ تعالیٰ ایشان مبدّل شده اند پروردگان نظر و تربیت ایشان نیز بتصرّف ایشان مبدّل می شوند بحسب احوال و از ابدال هفت تن بر قلب وقدم ابراهیم خلیل[ع] باشند. اللّهم لا تحرمنا من برکاتهم.

Marfat.com

قوله :

چون بمعراج حقایق رفته بود .

شیخ حسام الدّین اخی ترک را که مولانا مثنوی بنام او نظم کرده است بسبب عروج دل ازین عالم جسمانی بعالم روحانی حال ذهابی بوده است و گویا مدتی درآن حال مانده است و چون افاقت یافته و طلب اتمام مثنوی می کرده است ، مولانا در وقت ایاب او از آن ذهاب بنیاد نظم جلد دوّم کرده است و در ابیات مفتتح ادراج این معنی کرده و تاریخ نظم نیز گفته. چنانچه گفت :

چون ز دریا سوی ساحل بازگشت چنگ شعر مثنوی با ساز گشت

و در چنگ شعر مثنوی با ساز آمدن و قدوم از سفر دریای معانی مراعات است که تطریبی در رجوع از سفر با عمال سازها می باشد.

قوله :

سایه‌شه مسکن این باز باد تا ابد بر خلق این در باز باد

ببازی که گفته شیخ حسام الدّین می خواهد و به دری که تا ابد بر خلق باز باشد، استفادهٔ از مثنوی خواسته است و گفته که :

آفت این در هوا و شهوتست .

تحذیر از آنکه صاحب استفاده ازین نظم مبارک بهوا و شهوت مشغول شود که از معانی آن او را نصیبی نباشد، چه بناء این سخن برخلاف هوا و شهوتست و تنبیه بر آنکه معانی غامضهٔ موحّدهٔ آن را از اسباب هوا و شهوت

Marfat.com

نکردانند. چنانچه دأب ملاحده باشد و از تحذیر از هوا و شهوت انتقال کرد، بتحریض امساک از طعام و شراب که مخالف هوا و شهوتست و در تلویحیست بسوی خاموشی از بحث بهوا و شهوت درین کتاب و فرمود که :

این دهان بربند تا بینی عیان　　چشم بند آن جهان حلق و دهان

و از ذکر آن جهان انتقال کرد بذکر آنکه میان آخرت که عالم حظوظ معانیست و دنیا که عالم حظوظ از صُوَرست برزخ همین اعتبار عالم است که باین اعتبار آخرة و دنیا از یکدیگر جداست و بخواصّ و آثار مختلط باهم نمی شوند و اگرچه غایت معیّت است درمیانهٔ ایشان و هرکس که در عالم حظوظ معانی و امن جان او گرفت، میل بآخرت کرد و از برزخ بآن طرف افتاد و هرکه نفس او بحظوظ صوری مشغول شد، میل بدنیا کرد و از برزخ باین طرف افتاد و بیان آنچه گفته شد مولانا قدّس سرّه درین چند بیت مندرج گردانید و بمناسبة انتقال بمزلّة القدم آدمٌ کرد تا در آن مبحث لطائف و معانی انگیزد و گفت :

یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس　　شد فراق صدّ جنّت طوق نفس

قوله :

بود آدم دیدهٔ نور قدیم. الخ.

درین بیت اشعارست به تسمیهٔ انسان. و عراقیؒ را، لاحرمنا الله من ذوقه، این بیت اتّفاق افتاده :

اگر نه مردمک چشم آن نگار منم　　چراست نام من از جملهٔ جهان انسان

قوله :

Marfat.com

کر در آن آدم بکردی مشورت .

(۱۱۴) یعنی مشورت بمقتضای عقل خود با ملک بکردی تا عقلی و عقلی یار شدی و بر حوّا غالب آمدی که نفس با نفس یار شد . یعنی شیطان با حوّا و بر آدم غالب آمد و چون بمشورت مصاحب هم جنس نیکو بمقرّ صلاح و سداد توان پیوست ، در ابیات آینده ترغیب بمصاحبت یار موافق می نماید متذیّل بتحذیر از یار مخالف .

قوله :

آنکه در خلوت نظر بر دوختست .

یعنی مراقبه کرده است و ضبط حواسّ . قال قدّس سرّه چون که گفته بود :

آفتابا ترک این گلشن کنی تا که تحت الارض را روشن کنی

و ازین سخن نقل آفتاب لازم آمد و ظلمت فوق الارض می خواهد که بگوید که کدام آفتابست که نقل ندارد تا ظلمتی بر غیبوبت او مترتّب شود ، بعد از نقل می گوید :

آفتاب معرفت را نقل نیست مشرق او غیر جان و عقل نیست

پس ظلمت فوق الارض دل برو مترتّب نگردد و این بر فرض آن باشد که معرفت واقعی باشد ، نه جهل معرفت نام که تشبیه آن بآفتاب صحیح نیست بلکه تشبیه آن بظلمت شب صحیح است و چون معرفت واقعی باشد آفتابی بود که آن را نقل و زوال نبود ، چه معرفت یقینی از نفس عارف زائل نشود ، خاصّه

۱ـ ن : آنک برخلوت .

Marfat.com

آفتاب معرفتی که نه باسباب استدلال وکسب فکر طالع شده باشد. چنانچه گفت:

خاصّه خورشید کمالی کآن سریست روز و شب کردار آن[1] روغن کریست

و آن نور معرفت طالع بوهَب الٰهی باشد که آن را علم لدنّی خوانند و مطلع آن روح قدسی وعقل کلّیست وصاحب آن معرفت وحسّ روحانی را مناسبت باعالم او حاصلست نه حسّ حیوانی زیرا که چنانچه دیدهٔ خفّاشش از آفتاب محروم‌ست، دیدهٔ این حسّ از آن آفتاب معرفت محروم‌ست.[2]

قوله:

مطلع شمس آی کرا[3] اسکندری.

یعنی چنان باش که آفتاب معرفت از مشرق روح و نشأهٔ روحانی تو طالع گردد تا تو از روی معنی اسکندر باشی که او از روی صورت بمطلع شمس رسید. چنانچه در قرآن مجید آمده است که "حَتّٰی اِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ".[4]

قوله:

بعد از آن هرجا روی مشرق بود.[5]

از جهت آنکه آفتاب معرفت از نشأهٔ تو نور بخش باشد و اگر در حجاب شود، هم در نشأهٔ تو متواری گردد. پس چنانچه مطلع شمس تو باشی، مغرب هم تو باشی و

۱- ن: او روشن کریست.

۲- ظاهراً در اصل جملهٔ "از دیده... محرومست" مکرّر است.

۳- ن: اگر.

۴- الکهف: ۹۰.

۵- ن: شود.

Marfat.com

هر جا که نشأهٔ قابلی باشد، طالب نور آفتاب معرفت آن نور از تو جوید تا از تو باد پیوندد، لاجرم گفت:

بعد از آن هر جا روی مشرق بود[1] شرقها بر مغربت عاشق شود

و حقّ تعالیٰ در مقابل مشرق شمس فرمود: حَتّٰی اِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ[2]؛ قوله:

حسّ خفّاشت سوی مغرب دوان حسّ دُرپاشت سوی مشرق روان

از حسّ خفّاش حسّی میخواهد حیوانی که ادراک روحانیّات از و متصوّر نیست و از حسّ دُرپاش حسّی انسانی نورانی که ادراک او مناسب مشرق افتاد معرفة است که آن روح و عقلست و حسّ حیوانی ادراک او مناسب مغرب جسم است از آن جهت حوالت حسّ دُرپاش بمشرق می کند و حوالت حسّ خفّاش بمغرب.

قوله:

راه حسّ راه خران ست ای سوار.

یعنی حسّ حیوانی نه حسّ روحانی.

ای خران را تو مزاحم شرم دار.

یعنی در شرکت حسّ حیوانی.

قوله:

پنج حسّی هست جز این پنج حس.

۱ـ ن: شود.

۲ـ الکهف: ۸۶.

Marfat.com

از آن پنج حسّ نه حسّ مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرّفه می خواهد که حواسّ باطنه باشند، جز حواسّ باطنهٔ بلکه انواری می خواهد که خواصّ حواسّ ظاهره داشته باشند و آن انوار چون ارواح باشد به نسبت حواسّ خمسه و حواسّ خمسه چون ابدان بنسبت (۱۱۵) با آن انوار که پنج حسّ است جز این پنج حسّ.

قوله:

ای صفاتت آفتاب معرفت.

در بعضی از نسخها چنین مکتوبست که "ای صفات آفتاب معرفت"، و مخاطب بهر تقدیر انسانی باشد که بحسّ نورانیّ متوجّه استفاضه از عالم غیب است، نه حسّ حیوانی. پس اگر آفتاب معرفت صفات اوست، صحیح ست باعتبار اشعّات آفتاب معرفت که معارف این صاحب حسّ نورانیّ باشد و اگر او صفات آفتاب معرفت است همچنین بتأویل صحیح است که او بحسّ نورانی چنان متوجّه عالم غیب باشد و مستغرق در نور آفتاب معرفت که گویا آفتاب معرفت ذاتیست و این صاحب حسّ نورانی مستغرق صفات او بآن اعتبار که صفات بحکم ذات متحوّل است و این صاحب استغراق بحکم آفتاب معرفت. پس در قیام این به او و تحوّل این ازو حکم صفات او دارد. و مولانا قدّس سرّه این صاحب استغراق را مخاطب ساخته که گفت:

ای ببرده رخت حسّها سوی غیب دست چون موسیٰ برون آور ز جیب

۱-ن: صفات.

Marfat.com

"ای صفاتت آفتاب معرفت" چنانچه در بعضی نسخ مکتوبست یا "ای صفات آفتاب معرفت" چنانچه در بعضی دیگر از نسخ نوشته اند.

گاه خورشید وگهی دریا شوی　　گاه کوه قاف وگه عنقا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش　　ای فزون از وهمها و ز بیش بیش

صاحب استغراق مذکور را بحسب تحوّلات حالیّه وصف می کند که خورشید است باعتبار فیض عامّه ازو در مرتبهٔ جمع الجمع و دریاست باعتبار فیض خاصّه ازو در مرتبهٔ جمع و کوه قافست باعتبار آنکه قطب زمانست و قرار زمین بوجود اوست و عنقاست که بهمه رنگی و صفتی موصوف است و از قدّس و نزاهت مقیّد بآن صفات نیست و بی نشان گشته تا چنانچه انکار وجود عنقا می کنند انکار اتّصاف او بکمال کنند و می تواند بود که مخاطب[1] درخطاب مولانا قدّس الله سرّه که گفت: "ای ببرده رخت حسّها سوی غیب" و: ای صفاتت آفتاب معرفت" روح باشد یا عقل که مطلع آفتاب معرفتش خواند و قرینهٔ آنکه بعد از آن که گفت:

"تو نه این باشی نه آن در ذات خویش."

می گوید:

روح باعلم است و باعقلست یار　　روح را با تازی و ترکی چکار

قوله:

از تو ای بی نقش با چندین صور.

الی آخر البیتین. "بی نقش با چندین صور" می تواند بود که آن عارف مخاطب باشد که گفت:

"ای ببرد رخت حسّها سوی غیب."

۱ـ در اصل: مطاطب

Marfat.com

یا روح قدسی یا عقلی یا حضرت ربوبیّت باعتبار تجدّد تجلّیات و این احتمال بسی بعیداست ، زیراکه قرائن مساعد نیست اگر مراد صاحب حال باشد، بی نقشت که گفت :

"ای تو پیش از وهمها و زبیش بیش"[1]

و با چندین صور است که گفت :

"گاه خورشید وگهی دریا شوی گاه کوه قاف وگه عنقا شوی"

و مشبّه را او موحّد می کند که از مقتضای حسّ که تشبیه است او را می رهاند و بمقتضای عقل می رساند که تنزیه است و توحید و اگرچه موحّد و مشبّه در احوال او متحیّرند که بر یک حال قرار ندارد.

ایضاً. خطاب اگر با روح قدسی یا عقل کلّیست چون بی نقشند مشبّه و موحّد درکار هر یک ازین دو حیرانند و مشبّه موحّد می کند روح یا عقل، زیرا که او را از حکم الوان و اضوا و تعدّد کیفیّات بیرون می برند.

ایضاً. حضرت ربوبیّت از نقش منزّه است باوجود چندین صور تجلّیات و مشبّه و موحّد در بی نقشی و صور تجلّیات او حیرانند که عجب حضرت او مجمع اضداد است و او را ضدّ و ندّ نیست و مشبّه را موحّد می کند که او را بمعرفه قدس و نزاهت خود از کثرت می رساند و اگرچه صور آثار تجلّیات موحّد را در نظر می آید و دیگر از تنزیه در توحید باز می ماند.

۱ـ ن : ای فزون از وهمها.

Marfat.com

قوله:

کرترا کوید زمستی بوالحسن (۱۱۶) یاصغیرالسّن یارطب البدن

این بیت و بیت دیگر تقویت آن می کند که مخاطب در "ای ببرده رخت حسّها سوی غیب" و در "ای صفاتت آفتاب معرفت" عارف صاحب حال باشد، زیرا که مستی و ویران کردن نقش خویش بی تأویل مناسب حال اوست.

ایضاً. این عارف صاحب حال در حال سکر چنان بیخود ست که بوالحسن که پیر صاحب کمال است طفل می داند و عربده و خود نمائی می کند و کاه نقش خویش ویران می کند و از رسم خود نمائی بیرون می آید و از تعیّن عاری می گردد.

چنانچه فرمود

کاه نقش خویش ویران می کند.

تا او را بغلط بخدائی نپرستند و این معنی اقامت حقّ عبودیّت است از جان صاحب حال جانان را.

ایضاً. نقش خویش ویران کردن از حسّ خود بیرون رفتن است و حسّها بسوی غیب بردن و بچشم عقل کلّی و روح قدسی خدای را دیدن نه بچشم حسّ حیوانی و چون چشم معنی و حسّ نورانی عقلی و روحی اهل اعتزال را

۱ـ ن: گه.

Marfat.com

نیست ، انکار رؤیت می کنند ، چنانچه گفت :

سخرهٔ حسّ اند اهل اعتزال خویش را سنّی نمایند از ضلال

از اہل اعتزال اهل حسّ حیوانی می خواهد و اگرچه سنّی باشند بحسب دعوی، زیرا که اعتزال انقطاع از حقّ است و این معنی از مقتضیات این حسّ است که با و نمی رسد جلّ جلاله وقال عزّ اسمه :

لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.[1]

قوله :

نا مصوّر یا مصوّر گفتنت باطل آمد نی ز صورت رستنت

مراد او آنست والله اعلم که آنچه در دلیل می گویند که از شان حسّ بصر آنست که مصوّر بیند و حقّ تعالیٰ نه مصوّر است ، چه او از صورت منزّه است . پس بحسّ بصر مدرک نشود و مرئی نگردد، ازین قول می باید گذشت که از صورت برهند و بحسّ نورانی معنوی در نگرند تا بشرف رؤیت معنوی مشرّف گردند که گفت و گوئی نامصوّر یا مصوّر باطلست که اگر حقّ مصوّر است پیش عارف صاحب حال که همه مغز شده است از روی معنی و از پوست صورت گذشته است مصوّر نیست و اگر مصوّرست بحسب صورت معنویّه جامعهٔ الٰهیّه مصوّر است و آن نه صورتیست که حسّ حیوانی آن را ادراک کند بلکه حسّ نورانی و عقل کلّی آن صورت در تواند یافت و آن حسّ و عقل عارف صاحب حال

۱ـ الانعام : ۱۰۳

۲ـ ن : بی.

Marfat.com

راست. پس نزد او مصوّر باشد. و قد جاء فی الخبر اضافة الصوّرة الی الحضرة الالٰهیّة[1] قال النبیّ صلّی اللّٰه علیه وسلّم، "رأیت ربّی فی احسن صورة وقال، " انّ اللّٰه خلق آدم علیٰ صورة الرّحمٰن".

قوله:

کر تو کوری نیست بر اعمی حرج

یعنی کردیدهٔ معنوی نداری.

قوله:

پردهای دیده را داروی صبر هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

یعنی صبر سبب روشنائی دیده و کشاد سینه است.

قوله:

نقشها بینی برون از آب و خاک.

که آن صور عالم مثال باشد که مجرّد از موادّ عنصری است

قوله:

هم به بینی نقش وهم نقّاش را.

یعنی صورت مثالی در عالم روحانی مشاهده کنی و در آن عالم بحسّ نورانی حضرت ربّانی ببینی.

قوله:

چون خلیل[2] آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن

از خیال یار صورتی می خواهد مرتسم از تصوّر بوجهی در خیال که حافظ صورتست و

۱- در اصل: اللّٰهیّة.

Marfat.com

باکی نباشد که موحّد آن خیال بندد در حقِّ حقّ تعالیٰ. و اگرچه او منزّه است از آن خیال بر مثال خلیل[۳] است که کسی او را پرستیدی، بت بودی آن پرستند[۵] را، و اگرچه بمعنی او بت شکن بود، نه بت. فهم بکن که دقیق است.

قوله:

شکر نیز دان را که چون او شد بدید در خیالش جان خیال خود بدید

(۱۱۷) یعنی چون آن خیال او بدید شد، شکر که جان صورة بدید. زیراکه او منزّه است از صورة خیالی و وهمی و عقلی، چه اهل تحقیق گفته اند که:

هرچه بینش تو بینش از آن ره نیست غایة فکرتست الله نیست

پس هر صورة که روح انسانی ادراک کند بقوتی از قوی آن صورة خود باشد که دیده باشد و اگرچه اعتقاد رؤیت حقّ تعالیٰ کرده است، چه صورة مدرکه مناسب مدرک است و اعتقاد او. پس خود دیده است، "وَكُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ"[۱].

پس اگر صورت خوبست خوبی خود دیده است امّا حقّ تعالیٰ آن صورة خوبی او را بحضرت قبول خود کشیده است واز ابیات ناظم قدّس سرّه این مدکورات مستفاد است.

قوله:

خاک در کاهت.

یعنی صورت اثر تجلّیٔ حضرتت.

۱- بنی اسرائیل: ۸۴.

Marfat.com

قوله:

کفتم ار جویم پذیرم این ازو.[1]

یعنی این اثر ازو.

قوله:

ورنه او خندد مرا بین کی خرم.

که اگر نه خود را بنگرم من از کجا و نگریستن حضرت جلال او و از کجا من احمق نیستم که تصوّر کنم که نه من خود را توانم دید، نه او را که عزّت و عظمت او بیش از آنست که من او را توانم دید.

قوله:

طیّبات الطیّبین بروی بخوان.

یعنی بخوان از قرآن که:

"اَلطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِیْنَ وَالطَّیِّبُوْنَ لِلطَّیِّبَاتِ."[2]

قوله:

چشم چون بستی ترا تا سه کرفت

یعنی بی طاقتی ترا دریافت.

قوله:

چشم بازار تا سه کیرد مر ترا دان[3] که چشم دل ببستی بر کشا

۱- ن: خوبم.

۲- النور: ۲۶.

۳- ن: دانک.

Marfat.com

مراد آنست که اگر چشم بستی و از آن بی طاقتی نشانهٔ آنست که طالب نوری و اگر چشم باز کردهٔ و بی طاقتی بدان که چشم دل بستهٔ، چه بی طاقتی نشانهٔ بستن چشم است اگر بی طاقتی است شخص باوجود چشم باز پس آن بی طاقتی نشانهٔ آنست که چشم دل بسته است. پس کو بر کشا چشم دل را.

قوله:

آن دو نور بی ثبات.

یعنی دو چشم ظاهر.

قوله:

آن دو نور پای دار.

یعنی دو چشم باطن.

قوله:

روی آن یاری که باشد ز آن دیار.

مراد او از یاری که باشد ز آن دیار یار روحانی است.

قوله:

درد مریم را بخرما بن کشید.

مریم[1] مادر عیسیٰ چون درد زادنش بگرفت از بی طاقتی میل کرد بخوردن شیرینی که باشد که بآن خود را از درد مشغول کند و ملهم شد بآنکه شاخ خرما[2] بخود کشد که رطب ازو فرو ریزد و حال آنکه آن خرما بن رطب نداشت و نه وقت آن بود که بر درخت خرما رطب باشد و بکرامت او خرما فرو ریخت و بخورد و

۱- در اصل: مردم. ۲- در اصل: خورما.

Marfat.com

درد زادن برد سبک گشت. قال اللّٰہ تعالیٰ:

"وَ هُزِّیٓ اِلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَیْكِ رُطَبًا جَنِیًّا"[1]

و آزموده اند که از اثر آن معنی چون زن زاینده سخت می زاید و رطب در دهان او می نهند زادن برو آسان می شود واز درد مشغول می کردد.

قوله:

دیدهٔ تو.

مراد چشم یارست یا آنچه از یار مرئی شده است او را.

چون دلم را دیده شد.

یعنی مرئی دل گشت محجوب غرق آن شد که مشهود گشته است.

قوله:

نا دیده غرق دیده شد.

(قوله):

آیینهٔ کلی ترا دیده ابد.[2]

پیوسته.

دیدم اندر چشم تو من نقش خود.

آئینهٔ کلی که یار روحانی است وهم صحبت جانی و صاحب کمال که عارف ربّانیست و محقّق صمدانی در دیدهٔ او حقیقت خود و حال

۱- مریم: ۲۵

۲- ن: دیدم.

Marfat.com

خود توان دید .

قوله :

کفتم آخر خویش را من یافتم در دو چشمش راه روشن یافتم

یعنی در دو چشم یار صاحب کمال که پیر و مرشد راهست کفتم خود را و راه کمال خود یافتم وہم می کوید خود را و حال خود را ندیدهٔ خیال خود دیدهٔ نه حقیقت خود خیال از حقیقت باز دان درین حال صورت مرتبه از من در چشم یار می کوید که اعتبار وہم مکن که درعین اتّحاد من توام و تو منی که این چشم که دیدهٔ صاحب حقیقت است، حقیقت و صورت حقیقت درو یکیست؛ در چشم غیر او خیال دیکرست (۱۱۸) و حقیقت دیکر و سبب آنکه در دیدهٔ عارف محقّق موحّد آنچه مرئی می شود محقّق است نه مخیّل و در چشم غیر او مرئی مخیّل است و بی حقیقت آنست که چشم غیر او سرمهٔ مدد ازین عالم بی حقیقت دنیا دارد و مست از تصویر و تخیّل شیطانی ست و آنچه نیست آن را هست می بیند چون مخیّل که محقّق می بیند. امّا چشم عارف محقّق موحّد که مدد از نور "کنت بصره" یافته است و سرمه از تجلّی او مخیّل را محقّق نه بیند چه مخیّل در آن دیده مجال ندارد، همه مرئیّات او محقّق است دیدهٔ که حجاب دارد و اکرچه حجاب اندک باشد چون موئی روئیت او صحیح نیست و آن دیدهٔ غیر صاحب تحقیق است و تا سر حکایت ابیاتی که می آید مشتمل برین معانی ست که مذکور شد و حکایت بتمثیل معنی مذکور مقرّر می دارد .

Marfat.com

سرداستان هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر رضی (رضی الله عنه)

قوله:

کربود مالت عدوّی پُر فنی ره زنی را برده باشد ره زنی

و این معنی دفع ضرر است بعنایت الّهی چنانچه مار که از مارگیر دزدی دزدید و مار آن دزد را زد و اگر مارگیر را زده بودی ضرر او شدی.

سرداستان دزدیدن مارگیر ماری را از مارگیری دیگر

قوله:

بس دعاها کآن زیانست و هلاک.
از قبیل دعاء همراه عیسیٰ که زیان و هلاک بود.

سرداستان التماس کردن همره عیسی علیه السّلام زنده کردن استخوانها

قوله:

کیمیای زهر و مارست آن شقی برخلاف کیمیای متّقی

انتقال در آنست که باز وقت خود می باید افتاد و الّا از اعراض از حال خود نقصان پیش می آید چنانچه صوفی را در ترک تعهّد بهیمه و گذاشتن بدیگری.

ا-ن: بزد.

Marfat.com

سرداستان اندرز کردن صوفی خادمان را. الخ.

قوله :

یار بیش .

یعنی یار غالب .

قوله :

جز دل اسفید[1] همچون برف نیست .

درین تشبیه غرض مبالغهٔ آبست در شدّت صفا و بیاض قلب .

قوله :

زاد دانشمند آثار قلم .

که تصانیف سابقان است .

زاد صوفی چیست آثار قدم .

که روش راه روانست یا انوار قدم[2] که احوال وارده برقلب صوفی است .

قوله :

همچو صیّادی سوی اشکار شد .

مراقب صیّاد احوال غیبی است .

۱- ن : اسپید .

۲- انوار . ن . خ .

Marfat.com

قوله:

چند کاهش کام آهو درخورست[1] بعد از آن خود ناف آهو رهبرست

از کام آهوی حال بهوادی آثار تدلیات می پیوندد و از ناف آن آهو بروائح فوائح اسرار تجلیات می رسد.

قوله:

آنچه[2] تو در آیینه بینی عیان پیر اندرخشت بیند بیش از آن

پیر مرشد مراد ست که مرید را باستعداد می شناسد.

قوله:

پیر ایشان ندکین عالم نبود جان ایشان بود در دریای جود

اشعارست بآنکه ارواح کمّل بر مراتب کونیّه در وجود سابق است.

قوله:

بیشتر از کشت بر برداشتند.

در حدیث آمده است که: "خلق الله الارواح قبل الاجساد" بالفی عام.

پیش ازین تن عمرها بگذاشتند.

یعنی عنایت در شان ایشان سابق شده است.

قوله:

پیشتر از نقش جان پذ رفته اند.

یعنی بحسب عین ثابته در علم الهی جان ایشان مقرّر شده است که مرتبهٔ

۱- در اصل: خود. ۲- ن: آنچ.

Marfat.com

آن چه باشد و نشأهٔ قبول هر جانی چه خواهد بود و هنوز نقش بدن شان معیّن نشده و وجود نگرفته.

پیشتر از بحر درها سفته اند.

مراد او از بحر احتمال هست که بحر وجود عام باشد و درها که سفته اند پیش از بحر اشارتست بلوازم مراتب ایشان در علم آلهی.

سرداستان مشورة کردن خدای تعالیٰ با فریشتگان در ایجاد خلق

قوله:

مشورت میرفت در ایجاد خلق.

اشارتست به "اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً"[1]

جان شان در بحر قدرت تا بخلق.

روحشان واسطهٔ (۱۱۹) قدرت آلهی و مستغرق.

قوله:

چون ملائک مانع آن می شدند بر ملائک خفیه خنبک می زدند

می گفتند "اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ"[2] ایشان از عین "وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا"[3] بر ملائکه امری داشتند که تعبیر از آن بطنزک رفته.

---

۱ و ۲- البقرة : ۳۰.
۳- ایضاً : ۳۱.

Marfat.com

قوله :

مطّلع بر نقش هر که هست شد پیش از آن که انفس کلّ پا بست شد

یعنی بفطرت و تقدّم رتبیّت احاطه ایشان بر اشخاص مراتب امضا یافته بود و هنوز نفس کلّ درکار تدبیر در نیامده .

قوله :

بیشتر از دانهانان دیده اند .

بقوّت رتبیٔ احاطی .

قوله :

آن عیان .

که ایشان را بحسب نشأهٔ روحی بوده است . پس بی دماغ و دل پر از فکرت توانسته اند .

چنانچه از بیت سابق معلوم شد که

بی دماغ و دل پر از فکرت بدید[۲] .

تمامه .

قوله :

مشکل حلّ شود .

۱ـ ن : کین .

۲ـ ن : ندند .

Marfat.com

مشکل تقدّم و تأخّر زمانی.

قوله:

دیده چون بی کیف هر با کیف را دیده پیش از کان صحیح و زیف را

یعنی چگونگیٔ اشیا و صحّت و فساد چیزها از حقایق دانسته اند، نه از آثار.

قوله:

خورده می ها و نموده شور ها.

از بادهای روحانی و مستیهای آن جهانی که در عالم امر بوده است نه عالم خلق خبر باز می دهد.

قوله:

در دل انگور می را دیده اند.

اشیا در قوة دیده اند پیش از آنکه بفعل آیند بوجهی که در مرتبهٔ فعل خواهد بود.

در فنای محض شیٔ را دیده اند.

در عدم وجود دیده اند و قید بمحضیّت از برای مبالغه است نه آنکه ازین عدم مراد عدم مطلق است.

قوله:

این[1] فلک در دور ایشان جرعه نوش.

اشارتست بآنکه افلاک و اجرام را مدار بروحانیّات کمّل انسانست و در

۱- ن: آسمان در دور ایشان جرعه نوش.

Marfat.com

بعضی از صحائف آمده است که" انّ الافلاک تدور بانفاس بنی آدم."

قوله:

هم یکی باشند و هم ششصد هزار.

باعتبار حقیقت کامله یکی اند و باعتبار قوّة معنی و سرایت آثار بسیارند.

قوله:

برمثال موجها اعداد شان در عدد آورده باشد باد شان

پیوسته درعین دریای وحدت رنگ وحدت دارند وحکم برکثرت ایشان بسبی از اسباب خارجی باشد. چنانچه موج از دریا که ممتازمی شود، بسبب باد متعدّد می کردد.

قوله:

مفترق شد آفتاب جانها در درون روزن ابدانها

می فرماید که ارواح انسانی را مبادی مختلفه نیست و ایشان بحسب حقیقت علی الاتّصال یک نور اند وافتراق ایشان بعد از تعلّق بابدان اعتبار می رود چنانچه شعاع آفتاب که متّصلی واحدست ازو چون آن متّصل بروازن پیوست مفترق شد و بقدر روزنه هرجا شعاعی جدا متعیّن کشت و تعدّد اعتباری ظهور یافت با اتّحاد معنوی که متحقّق بود.

قوله:

تفرقه در روح حیوانی بود.

می فرماید که مبادی ارواح حیوانی مختلف است. پس آن روحها در اصل

Marfat.com

متفرّق اند و در ابدان نیز زیرا که از عناصر اربعه موجودند.

نفس واحد روح انسانی بود.

زیرا که در اصل اضافه یکیست که فرموده که " وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي[1] "

و آن روح یک نور است که از طبع و نفس مجرّد است و ساده نه چون آن روح که حیوانی ست که آن از طبع و نفس مجرّد و ساده نیست، زیرا که از عناصر اربعه موجود است که چهار طبع مخالف یکدیگر دارند و هریک را صورتی جدا در بساطت طبیعی هست.

قوله :

چونکه[2] حقّ رَشّ علیهم نوره.

یعنی بر فشاند بر ایشان نور خود.

قوله :

یک زمان بگذار ای همره ملال تا بگویم وصف خالی زآن جمال

یعنی ای مستمع که با من همراهی درمیان ملول مشو از تقریر حال ارواح که چه مراتب دارند و بیان کنم حال روح انسانی که او از حسن و جمال حضرت ذی الجلال بحسب مرتبه بمنزلهٔ (۱۲۰) خالی افتاده است از رخسار صاحب حسّ.

۱- ص : ۷۲. و الحجر : ۲۹.

۲- ن : چونک.

Marfat.com

قوله:

هر دو عالم چیست عکس خال او.

یعنی دو عالم بنور و اشعّهٔ روح انسانی قیام دارد.

قوله:

چونکه[1] من از خال خوبش دم زنم.

روح انسانی را ازان خال خوانده است که خال بر رخسار جزو رخسار است امّا ممتاز بسیاهی و سیاهی او حسن رخسار را کمالیست و زَینی و فَرّی وچون وجه آلهی عبارتست از ظهور تجلّی جمال مطلق او و آنچه ازین جمال مطلق مقیّد است برنگ تدبیر خاصّ که تدبیر عالم انسانیست که کمال بخش سائر مراتب تدبیر است و روح انسانیست مناسب بود که ازو تعبیر بخال این وجه کنند.

نطق می خواهد که بشکافد تنم.

بسبب عجز از بیان چه حال آن خال در وصف نمی گنجد.

قوله:

تا فزون از خویش باری میکشم.

یعنی بار بیان معرفت روح نه باندازهٔ "وَمَآ اُوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيلًا"[2]

۱- ن: چونک من ازخال خویش.

۲- بنی اسرائیل: ۸۵.

Marfat.com

سر داستان بسته شدن تقدیر معنی حکایت. الخ.

قوله:

کی گذارد آنک رشک روشنیست تا بگویم آنچه[1] فرض و گفتنیست

یعنی صورت حکایت مانع است از اداء معنئی که مقصود است و فرض است گفتن آن از برای مستفید مستفیض و مستمع که حاضر حال سخن است اگر خاطر بآن میدهد که فرض است گفتن آن و آن مقصود از سخن است سخن می آید و اگر خاطر او میل از مقصود بچیزی دیگر کرد سخن مقصود روی در می پیچید.

قوله:

جز کند.

یعنی قطع کند.

قوله:

لیک هین از که جدا کن دانه را.

یعنی مقصود سخن در یاب.

از سر داستان گمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی رنجور است

قوله:

آدما ابلیس را در ماربین.

۱ـ ن: آنچ.

Marfat.com

یعنی شیطنت در پوست آدمی بد پوشیده باشد چون ابلیس در مار.

قوله :

مشک را برتن مزن بر دل بمال مشک چبود نام پاک ذوالجلال

مالیدن مشکی بر دل که نام پاک خدا لیست تحقّق دلست بآثار اسما چه فرمودهٔ حضرت رسول الله است صلّی الله علیه وسلّم که : "تخلّقوا باخلاق الله" و شاید که مراد ذکر اسما باشد به دل آگاه و شاید که مراد حفظ ایمان و کلمهٔ توحید بود که مشتمل بر نام خدا لیست.

قوله :

چون تو جزو دوزخی پس هوش دار.

ایضاً : ور تو جزو جنّتی ای نامدار.

می فرماید که باخلاق بد آدمی جزو دوزخ است و باخلاق نیک جزو بهشت و ازین جزو بودن آن می خواهد که نار غضب و شهوت درو جزو نار دوزخ است و نور حلم و سکینهٔ او درو جزو نور بهشتست، چه دوزخ از نار قهر مخلوقست و بهشت از نور لطف.

قوله :

ای برادر تو همین[1] اندیشهٔ.

یعنی از روی معنی آدمی اندیشه است که دل او حامل آنست زیرا که از آن اندیشه همه چیز او داخل و خارج صورت می بندد و هرچه صورت

---

[1] این : همان.

Marfat.com

بست اسم وجودی بر آن اطلاق می رود مثلاً تا خیال شهوت و اندیشهٔ آن نیست، جفت با جفت بهم نمی رسند و نطفه نزول نمی کند که اصل ولد است و تا اندیشهٔ طعام نمی کند ترتیب آن نمی رود و چون اندیشید و ترتیب کرد و خورد بدل ما یتحلّل حاصل شد و آن بدل جزو او شد و کلّ او از امثال آن اجزا متقوّم و متحصّل است و تا اندیشهٔ مال از تجارت و زراعت و سببی دیگر نکرد آن مال صورت نبست و در داخل و خارج که گفته شد این مثالها کافیست، عند من له الفکر الوافی.

قوله :

ز[1] آنکه روزست آئینهٔ تعریف او .

یعنی تعریف زر .

تا به بیند اشرفی تشریف او .

از اشرافی[2] فلوری می خواهد.

قوله :

حقّ قیامت را لقب ز آن روز کرد .

یعنی از روی اشارت قیامت مرتبه تبیین امور از یکدیگر باشد و بحسب این تبیین روز لقب آن شده چه در روز اشیا از یکدیگر ممتاز می شود .

قوله :

پس حقیقت روز سرّ اولیاست .

۱ـ ن : زآنک . ۲ـ در اصل : اشراقی.

Marfat.com

زیرا که بستر ایشان چیزها از یکدیگر متبیّن می شود.

روز پیش ماهشان چون سایهاست.

یعنی نسبت با نور (۱۲۱) ایشان نور روز ظلمانی ست زهی قوّت نورانیّت.

قوله:

عکس راز مردحقّ دانید روز.

در راز و روز اشتقاقست و اشارت بانکه ظاهر علم پرتو باطن ایشان روشنست.

قوله:

یا ز واللّیل است ستّاری او وآن تن خاکی ز نکاری او

ظاهراً ستّاری مصطفیٰ بود می خواهد و تن مبارک او که حجاب و نقاب نور ضمیر اوست تا خلق توانند با او نشست و از غلبهٔ نور بی حجاب نسوزند.

قوله:

آفتابش چون برآمد زآن فلک.

از آسمان عنایت الٰهی.

باشب تن کفت هین ما ودّعک.

یعنی ای شب تن تو نیز چون روز جان درکاری وحقّ تعالیٰ ترا از نظری که با جان دارد، محروم نکرده است و رها نکرده.

۱ـ ن: باز.

Marfat.com

قوله:

همچو دانهٔ کشت کرده ریگ در.

یعنی بی نتیجه باشد.

قوله:

بود انا الله در لب فرعون زود[1].

یعنی بی حقیقت چون امر مزوّر.

قوله:

در عدد شکّست و این[2] یک بی شکیست.

شکّ در عدد از آنست که اختلاف را مجال هست بدو بودن و همه بودن و امثال ذلک و در یکی شکّ و غلط متصوّر نیست و مثل است که یکی غلط.

قوله:

احولی چون دفع شد یکسان شوند دو سه گویای[3] هم یکی گویان شوند

درین بیت تعریض بر نصاری نیز هست که ثالث و ثلاثه می گفتند.

قوله:

کرد برمی کرد در[4] چوگان او.

یعنی چوگان فعل حقّ تعالی که نظر بتوحید افعال همه از دست اوست.

۱ـ ن: زور.

۲ـ ن: آن.

۳ـ ن: گویان.

٤ـ ن: از.

Marfat.com

قوله:

کوی آنکه راست وبی نقصان شود کو ز دست[1] زخم شه رقصان شود

یعنی مرتبهٔ اعلی یابد که در کوی زدن بکمال رسیده باشد وچون افعال نسبت بخالق یابد از عیب و نقصان بری گردد.

قوله:

بس کلام پاک در دلهای کور.

اعاده کرد سخن را در جنسیّت.

قوله:

کر تو بنویسی نشانش میکنی.[2]

از عادت طلبهٔ رسمی بازمی گوید که صاحب سخن را در کتب نشان می‌کنند.

قوله:

علم باشد مرغ دست آموز تو.

یعنی بجذب طلب و توجّه و علاقهٔ الفت معنوی فطری مرغ علم اگر از دست طالب برود، باز آمد که دست آموز فطرت اوست.

ایضاً. از ذکر مرغ دست آموز انتقال کرد باین حکایت.

۱ـ ن: زخم دست.

۲ـ ن: ن: ورچه بنویسی.

Marfat.com

سرداستان یافتن پادشاه باز را در خانهٔ پیرزن

قوله:

خدمت خود را سزا پنداشتی تو لوای جرم[1] زآن افراشتی

اشتقالیست لطیف در قصهٔ باز بسوی بندهٔ مقرب صاحب عمل صالح که بقرب و رؤیت عمل خود حجاب پیدا کند و باین واسطه از درگاه الٰهی دور افتد.

قوله:

آنکه تو مستش کنی و شیر گیر گر ز مستی کج[3] رود عذرش پذیر

اشارتست بآنکه بی تأثیر حق تعالیٰ بنده گناه مبتلا نمی شود، چه او عُرضهٔ "امْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ"[4] است و نشانهٔ تیر "وَ نَفْسٍ وَّ مَا سَوّٰىهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰىهَا"[5]

قوله:

گرچه ناخن رفت چون باشی مرا برکنم من برجم[6] خورشید را

۱- ن : جرم از آن.

۲- ن : آنک.

۳- ن : کثر.

۴- الحجرات : ۳.

۵- الشمس : ۷ و ۸.

۶- ن : پرچم خورشید.

Marfat.com

اشارتست بآنکه اگر خذلان بنده از قهر حقّست، توفیق او از لطف اَلیست.

قوله:

تا بداند سعد و نحس بی خبر.

یعنی بی خبر از ارادت الٰهی که در هر دور موجب چه ظهور است.

قوله:

غوطه ده موسیٔ خود را در بحار.

یعنی نشأهٔ موسیٔ مرا در بحار او دار غوطه ده و از میان دورهٔ او در ظهور آر.

از میان دورهٔ احمد برار.

اشارتست بآنکه در خبر آمده است که موسیٰ آرزوی آن کرد که از امّت احمدؐ باشد.

قوله:

گفت ای[1] موسی بدان بنمودت راه آن خلوت بدان بگشودمت

یعنی مرتبهٔ احمدّی بنمودت پیش از ظهور نشأهٔ بدنی او و راه آن غیب بر تو بگشودم که از آن دوری که درین دور ظهور کردهٔ و بحسب زمان چون بسیاری مانده است تا او ظهور کند، تو پای و ابس کش از رسیدن بآن دور.

۱ـ ن: یا.

Marfat.com

قوله:

تا بگریاند طمع آن زنده را.

در گریانیدن تلویحیست (۱۲۲) بسوی آنچه در خبر آمده است که شب معراج محمدیؐ چون محمد صلّی اللّٰه علیه وسلّم از موسیؑ بگذشت موسیؑ بگریست.

قوله:

کُنْتُ کَنْزاً رَحْمَةً مَّخْفِیَّةً.

یعنی حق تعالیٰ بمقتضای "کَتَبَ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ" گویا چنین می فرماید:

تا نگرید طفل کی جوشد لبن؟[۲]

از نتیجهٔ نیاز و گریه انتقال باین حکایت مناسب کرد.

سرداستان حلوا خریدن شیخ احمد خضرویهؒ جهت غریمان بالهام حقّ

قوله:

کرد حقّ بهر خلیلؑ از ریگ آرد.

در قصص آمده است که ابراهیمؑ را هیچ از بهر خوردن عیال نبود و گفت می روم که آرد بیارم و جوال پر ریگ کرد و حقّ تعالیٰ آن را آرد (کرد) تا او شرمنده نشود. زهی رحمت رحمان و خلّت خلیل.

پس شهیدان زنده زین روبند و خوش.

۱- الانعام: ۱۲.

۲- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م". درویش آمده است.

Marfat.com

زیرا که جان فراری راه حقّ تعالیٰ کرده اند و هرکه مؤمن صاحب مشاہدہ است، جیوۃ شہدا باور می کند و انکاری ندارد.

قولہ:

یشخ وانی.

منسوب بوام.

قولہ:

میر اَجَل.

مخفّف عن الاجلّ.

قولہ:

کفت اورکُونْزُو.

یعنی بی وزن.

حلوا بخند.

قولہ:

کفت دینارم بدہ ای با خرد.

یعنی آن نیم دینار که قرار رفته بود.

قولہ:

حنین.

نالۂ سوزناک.

قولہ:

۱۔ "در اصل" و ظاہراً کلمۂ ترکی و در مثنوی میرخانی: گفت اورا کاین ہمہ حلوا بخند۔

Marfat.com

همّت شیخ آن سخا را کرد بند.

یعنی همّت شیخ نافع بود که مجلسیان توزیع کردندی وبها، حلواء کودک بدادندی.

قوله :

کرده[1] با چشمت تعصّب موسیا از حماقت چشم موش آسیا

یعنی با چنان چشم دور بین موسیؑ کنه روش خضرؑ ندید. پس بتعصّب و تقلّد چگونه چشم مجلسیان احمد خضرویه[2] که چون چشم موش آسیا بود در عدم بصارت معنوی کنه سرّ او بدیدندی.

سر داستان ترسانیدن زاهد را که گم کری تا کور نشوی

قوله :

غم مخور از دید کان[2] عیسیؑ تراست.

از عیسیؑ روح خواسته.

قوله :

لیک بیکار تن پر استخوان.

اشارتست بآنکه مطالب از روح خود حاصلست بشرط فراغ روح.

قوله :

همچو آن ابله که اندر داستان.

۱ـ ن : کرد. ۲ـ در اصل : دیده کان.

Marfat.com

آنکه تکلیف عیسیٰؑ می کرد که بدعا استخوانی چند که افتاده بود زنده کند و چون زنده کرد شیر درنده بود و آن تکلیف کننده از هم بدرید.

قوله :

ترک چون باشد بیابد خرکی .

از ترک روح خواسته و از خرکاه بدن نه بر وجه تناسخ .

سر داستان تمامی قصهٔ زنده شدن استخوانها بدعاء عیسی علیه السلام

قوله :

ای میسّر کرده . الخ.

مناجات .

شَست.

دام.

قوله :

کَه[1] بداند قدر آن جو بار خر.

مخفّف از جویبار.

قوله :

خاک بر سر استخوانی .

خطاب دینویست .

۱ـ ن : گو بداند قیمت آن جوی خر.

Marfat.com

قوله:

دیوچه وار.

دیو وار.

آن چه چشمت آنکه[1] بینائیش نیست .

یعنی ندیده معتبر است .

قوله:

سهو باشد ظنّها را کاه کاه .

می گوید که ظنّ کاه کاه غلط کند مطلقا امور برظنّ پوشیده نشود پیوسته.

قوله:

هر کجا نوحه کنند آنجا نشین ز[2] آنکه تو اولی تری اندر حنین

بواسطهٔ آنکه ایشان برفوت صورت گریه می کنند و فوت کنندهٔ معنی را برفوت معنی گریه می باید کرد و این معنی نه امر برنوحه است بلکه مبالغه در تنبیه است .

قوله:

نوحه گر باشد مقلّد در حدیث .

مقلّد را نوحه گر خوانده اند و بیان جامع در ابیات می آرد .

قوله:

نوحه گر را مزد[3] باشد در حساب .

۱ـ ن : آنک .

۲ـ ن : ز آنک .

۳ـ ن : مرد .

Marfat.com

یعنی مزدی که صاحب عزا می دهد.

قوله:

ذرّه ذرّه کشته بودی قالبش.

از عظمت نام آلی مبالغه ایست.

نام دیوی ره بزد در ساحری.

اشارتست بدعوت ابی مرّه که شیطانست.

برسرداستان خاریدن روستائی

تصویر امر تقلید می فرماید در صورت حکایت.

سرداستان فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافر را جهت سماع

قوله:

فی[2] چنان صوفی که ما کفتیم پیش.

آن صوفی که خر بخادم لاحول کوی سپرد.

قوله:

از سر تقصیر آن صوفی رمه.

(۱۲۳) مراد از صوفی رمه جماعة ایشانست که اتّفاق کردند بر آن که البتّه

۱- ن: برد.

۲- ن: نه آنچنان.

Marfat.com

خرصوفی مهمان می باید فروخت و زُعم ضرورة داشتند.

قوله:

سماعست و شره.

یعنی شره طعام.

قوله:

چند ازین صبر و ازین سه روزه چند.[1]

سالکان پیشینه هر سه روز طعام می خورده اند.

قوله:

دیر یابد صوفی آز.

یعنی آنچه حرص آن دارد.

قوله:

سیر خورد او فارغست از ننگ دقّ.

از دقّ طلب و سئوال می خواهد که گدایان پای بر زمین می زنند و وعظ می گویند تا آن را وسیلهٔ گدائی کنند.

زین حرارت جمله را انباز کرد.

حرارت در نفوس که لازم ضرب مطرب و رقص اهل سماع می باشد.

قوله:

کفت من مغلوب بودم صوفیان.

ا- ن: چندازین زنبیل وین دریوزه چند.

Marfat.com

عذر در نارسیدن ضمان است.

قوله :

عکس چندان باید از یاران خوش . الخ .

تنبیه است این بیت در فائدهٔ قبول عکس .

قوله :

تا نشد تحقیق از یاران مَبُر از صدف مکسل نشد آن قطره دُر

اشارتست بآنکه مقلد باید که پی رو جماعت باشد تا محقق شود لیکن تا محقق نشده است او را از صدف تقلید جماعت دست نباید داشت که صدف مضنهٔ درّ است. پس تقلید مذموم نباشد تا مطمع مقرون نگشته است.

سرد استان تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی را کرد شهر

قوله :

کاوش برد .

یعنی تفحص کند.

قوله :

صبر از ایمان بباید سرکله.

یعنی تاج و نشانه .

۱ـ ن : نگشت .

Marfat.com

قوله:

آن یکی در چشم تو باشد چو ماه[1].

انتقال کرد باز باثر خیال.

قوله:

ز آنک در چشمت خیال کفر اوست و آن خیال مؤمنی در چشم دوست

یعنی اختلاف خیال در یک شخص از دو صاحب خیال که یکی او را بعداوت کافر می انگارد و یکی بمحبت او را مؤمن می شمارد از احتمال است و احتمال هر دو امر درو از جهت آنست چنانچه حق تعالیٰ فرموده است و در بیت اشارت بسوی آن کرده است ناظم که:

گفت یزدانت فمنکم مؤمن باز منکم کافر کبر کهن

قوله:

چشم ظاهر سایهٔ آن چشم دان.

تا سر داستان. از چشم ظاهر محل باصره می خواهد و از چشم دیگر اینجا چشم خیال و آن را می دارد و این را فرع و سایه و غرض او آنست که حواس بحکم خیال در اثر در می آیند و صواب و خطا در حواس بواسطهٔ خیال واقع می شود اگر چشم خیال راست دیده چشم حس راست می بیند و اگر کج دیده است کج می بیند چون این سخن تمام کرد تلویحی می کند بسوی عالم مثال که آن لامکانیست زیرا که از تعریف مکان کونِ دو جسم لازم می آید و آنجا صورت بی جسم ثبوت

۱- ن: مار.

Marfat.com

دارد، پس مکان نباشد و باصطلاح صوفیه لامکان بود آن عالم که صور و مقادیر در آن باشد و جسم که حجب لازم اوست نباشد و چون قوّتی در بشر هست که جنسیّت بآن عالم دارد و آن خیالست چه در وصوری که حسّ مشترک باو سپرده است، ثبوت دارد و جسم وحجب نیست.

پس خیال فرع عالم مثال باشد که لامکانست وچنانچه قیام خیال بوجود عالم بشریست قیام عالم مثال بوجود علم الهیست و در خیال غلط بالنسبة الی الحسّ متصوّر است بواسطهٔ اسبابی که از عوارض عالم کون و فساد و اختلاف طبایع اربعه برو متطرّق می شود و در عالم مثال چون آن غواشی نیست و غوائل هرچه می نماید آنجا نیست و این صواب لازم عالم مثال مطلقست. پس پیش از آنکه انسان بوجود عنصری مقیّد شود بمطابقهٔ علم الهی صورتی جامعه در عالم مثال دارد که آن اصلست و این صورت عنصری که تابع مادّه شده فرع آنست و رابطهٔ این فرع با اصل جز خیال نیست که آدمی تخیّل خود که می کند، تخیّل فرعست نسبت با اصل که صورت بی مادّهٔ اوست در لامکان که عالم مثالست، چنانچه ناظم فرموده:

تو مکانی اصل تو در لامکان.

یعنی در مکانی بقرینهٔ آنکه گفت که اصل تو در لامکان.

این دکان بر بند و بگشا آن دکان.

تحریض است به تعطیل حواسّ ازین عالم و مشغول (۱۲۷) داشتن خیال بعالم مثال تا آدمی از شغل بفرع رجوع کرده باشد به شغل به اصل زیرا

Marfat.com

که برون شد بجسم که بحسّ است ممکن نیست او را ازین عالم بواسطهٔ جهات که بسته است و برون شد بواسطهٔ خیال ممکن است بحسب صورت مخیّل او و بواسطهٔ خیال تا فرع ازین عالم باصل رساند که آن در عالم مثال است. پس ازین عالم بسلطان خیال آن عالم برون شد یافته باشد وحقّ تعالیٰ استثنا کرد و فرمود که:

"یَامَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطَانٍ".[1]

مولانا ازین جهت گفت:

شش جهت مکریز زیرا در جهات شش درست و شش دره ماتست مات[2]

سر داستان شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن مفلس

قوله:

پس تفحّص کرد از اعیان خویش.

وکلاء محکمه ونوّاب قاضی.

قوله:

خود بمیرم من ز تقصیری وکَدّ.

مراد از تقصیری فقر است و احتیاج.

۱۔ الرحمن: ۳۳۔

۲۔ ششدره است و شدره ماتست و مات.

Marfat.com

قوله:

ای سلام.

مراد اسم حقّ تعالیٰ است.

قوله:

که بدرویشی کنم تهدید شان.

قال الله تعالیٰ "اَلشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَاْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَآءِ"[1]

قوله:

هر که در وی رفت[2] او آن می شود.

یعنی شیطان می شود.

هر که سردست کرد می دان کو دروست.

از راه خدای رفتنت خنک ساخت و باز داشت.

قوله:

چون بیاید[3] صورت آید درخیال.

برین تقدیر چون غلبهٔ صورت یافت آمد و در قوّت خیال نفوذ کرد بجنسیّت آن صورت.

نسخه

تا کشاند آن خیالت در وبال.

۱- البقرة: ۲۶۸.
۲- ن: رفت او او می شود.
۳- ن: نیابد.

Marfat.com

و برین تقدیر که خیال مستولی شود علامت آنست که شیطان خیال فرو کرفته است ونفوذ در آن کرده.

کفت قاضی مفلسی را وا نما.

یعنی شیطان مترصّد آنست که خیال خالی یابد از صورت چون خالی یافت در خیال در آید تا خیال کرفتار صورت کند.

قوله:

کرد بیچاره بسی فریاد کرد.

الی آخر الابیات. درضمن ابیات مسائلی درج کرده که در حکایتیست از جوربعضی از اهل محکمه درین صورت.

قوله:

ده منادی کر بلند آوازیان ترک وکرد و رومیان وتازیان

یعنی بشنوید.

قوله:

چون[1] که کاو آرد کره محکم زنید.

ایمائیست بآنکه اعتبار بمعاملهٔ او مکنید.

قوله:

ور بحکم آرید.

یعنی بمجلس حکم آرید.

۱ـن: چونک گاو آرد گره محکم کنید.

Marfat.com

قوله :

من نخواهم کرد زندان مرده را .

تشبیه مفلس بمرده کرده است در اسقاط حکم.

قوله :

با شعار پود و تار شاخ شاخ .

کنایتست از قلّابی کوناکون مفلس .

قوله :

حرف حکمت بر زبان ناحکیم.

انتقال کرد از ظاهر بتأویل .

قوله :

چون شبانه از شتر آمد بزیر .

رجوع کرد با تمامی حکایت مفلس .

قوله :

جورها کردم .

یعنی با شتر.

کم از اخراج کاه .

از برای شتر.

ا ـ ن : باشعار نو دثار شاخ شاخ .

Marfat.com

قوله:

هست برسمع و بصر مهر خذا.

ختم اللّٰه تعالیٰ عبارة عن منعه غیره ان یتصرّف فی خزائن المشاعر والمدارک الا بفتحهٖ بحسب ارادته باسبابٍ فی حکمته.

قوله:

چشم را ای چاره جو در لامکان هین بنه چون (چشم)[1] کشته سوی جان

یعنی مطلوب کُشته از جان حاصلست ومطلوب تو از لامکان.

قوله:

این جهان از بی جهت پیدا شدست.

بی جهت لامکانست که در و ترکیب جسم نیست امّا چنانچه از پیش گفته شد خزانهٔ صورست و آن را محققان عالم مثال خوانده اند و اگر نه نزول صور بر موادّ عنصری از آن عالم باشد عالم جسمانی را وجود نباشد و عندالتحقیق لوح محفوظ همین است.

قوله:

طالب ربّی و ربّانیستی.

یعنی ابراهیم[2] "هٰذَا رَبِّیْ"[2] می گفت و ربّانی بود امّا مطلوب از عالم کون و فساد حاصل نشد. گفت: "لَا اُحِبُّ الْاٰفِلِیْنَ"[3] و روی

۱ـ ن. و. م. درویش" و در اصل ندارد.

۲ـ ۳ـ الانعام: ۷۶.

Marfat.com

ازین عالم بگردانید و بسوی نیستیٔ این عالم آورد و آن زمان هستی حقّ را طلب کرد که: اِنِّیْ (۱۲۵) وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ" تو نیز چنین کن بسوی نیستیٔ این عالم رجوع کن تا بدانی که کیست که آن را هست کرده است.

جای دخلست این عدم ازوی مرم جای خرج است این وجود بیش و کم

از عدم عالمی می خواهد که موادّ عنصری که مایهٔ کون و فساد ست آنجا نیست و باعتبار نیستی موادّ عدم است و از وجود این عالم مقابل او که عالم مواد عنصری و کون و فسادست.

قوله:

نسخه

جز معطّل در جهان نیست کیست[۲].

زیرا که هر چه آنجا شده است شده است.

قوله:

یاد ده ما را سخنهای دقیق.

خطاب او درین بیت با نفس سالکٔ عارفٔ خودست.

قوله:

هم دعا از تو اجابت هم زتو. الخ.

۱ـ الانعام: ۷۹.

۲ـ "م. درویش"، همین ولی در "ن": پس: برون کارگه بی قیمتیست.

Marfat.com

مخاطب درین حضرت آلهی داشته است.

قوله:

سلطان سخن.

مالک سخن.

قوله:

اینچنین مینا کریها کارتست.

مینا و مینوا و امثال ذلک درلغت فرس بچشم شفاف می گویند که درو صورة بی موادّ منتقش کردد.

قوله:

وآنچه[1] ناپیداست مسند می کند.

اسناد او در آنست یعنی آن را معتبر می دارند.

قوله:

عشق او پیدا و معشوقش نهان یار بیرون فتنهٔ او در جهان

یعنی آن معشوق نهانی بیرون ازین عالم حسّ است اگرچه طلب وغوغای مهر او درین جهان حسّ بر طالبان غالبست.

قوله:

این رهاکن عشقهای صورتی نیست برصورت نه بر روی ستی

۱ـ ن: آنچ.

Marfat.com

مع ابیات بعده. یعنی این می گوید که گفتیم درشأن آنکه اگر نیکو تأمل کنی همه کس در همه امری خواه محسوس وخواه معقول رو بعالم غیب دارند و عاشق معنیٔ غیبی اند و عاشق صورت عینی و اگرچه درین ابیات که می آید مولانا قدس سره تصریح نمی کند که از آن معنی چه می خواهد زیرا که سخن بر وجهی میراند که می تواند بود که عقل باشد یا روح یا غیر محسوس دیگر، امّا آنچه غایة المرمی است اگرچه اینجا گفته آید تا نباید آنست که عالم را تقسیمی کرده است بغیب و شهادة وتارةً از آن غیب بواسطهٔ آنکه عوارض عالم شهادت درو نیست تعبیر به نیست وعدم می کند وتارةً بواسطهٔ آنکه منشأ وجود این عالم حسّ عالم غیب است تعبیر از آن بوجود می کند چنانچه وجود این عالم ظلّ وجود آن می دارد و تناقضی نیست زیرا که قرائن هست که مدار بر اعتبارات نهاده است وغیب مذکور را چنان ذکر می کند در ابیات مثنوی که گاه فهم عالم عقل از آن می شود وگاه روح وگاه قلب وگاه عالم مثال وگاه عالم امر وگاه مراتب صفات واسما. بحسب عدم تعلّق بمظاهر کونیّة من حیث تعیّناتها القائمة بالذات الاّ لیّة و درین موضع از معنیٔ که می گوید پرتو آن عالم غیب می خواهد. والله المعین.

قوله:

کآن جمال دل جمال باقیست.

از جمال دل تجلّی صفاتی می خواهد وآنکه فرمود که همو آبست وهم ساقی وهم مست بسط آن تجلّی می خواهد در مراتب معتبره بنسبت با صاحب حال.

۱ـ در اصل: میکو.

Marfat.com

قوله :

آن یکی را تو ندانی (از) قیاس .

از آن یکی مراد تجلّی صفاتیست که کفته شد یا وجودی منبسط که تارةً در مراتب روحانیّات بر مکاشف منکشف کردد و تارةً در سائر مراتب که وجود متجلّی باشد بتجلّی صفات .

قوله :

معنی آن باشد که بستاند ترا بی نیاز از نقش کرداند ترا

چون مولاناؒ از معنی اثر تجلّی می خواهد در مراتب روحانیّه و عقلیّه و قلبیّه بحیثیّتی که سرایت در مراتب جسمانیّه و نفسانیّه کند، اضرابی معنوی می کند که معنئ که من می کویم دیکرست و معنئ که تو فهم کنی ای کم معرفت دیکر. زیرا که آنچه منش معنی می کویم اثر تجلّیست بوجه تصرّف در شخص که اورا ازو بستاند و از غواشی عالم حسّ باز رهاند و جذب عالم غیب برو مقرّر سازد و چون آنچه تو آن را معنی می کوئ ازین خالی است نزد من نه معنیست .

قوله :

(۱۲۶) معنی آن نبود که کور و کر کند .

مراد او از معنی اثر تجلّیست و غلبهٔ حال که سمع و بصر معنوی از پرتو آن کشاده می کردد، نه آنکه عامّه شوکتی می بینند که بحسب جمع اسباب جائی هست چنانچه

أ ـ ن . و . م . «رویش» . و در اصل ندارد.

Marfat.com

در مشایخ رسمی و اهل خوانق[1] می باشد که بنقوش و صور کونیّه چندان مشغولند که از آن فوائد معنویّه که بر سمع و بصر "بی یسمع و بی یبصر" مترتّب است، بازمی مانند تا از شواهد غیبی محروم اند و خطاب الّا وکور وکرند که نمی بینند آن شواهد را و نمی شنوند آن خطاب را.

قوله:

حرف قرآن را ضریران معدنند خر نه بینند و به پالان بر زنند

مراد او از خر و پالان اقامت مثال است، پس برو مؤاخذه نکنند که اساءتِ ادب است.

قوله:

خر برهنه برنشین ای بوالفضول.

از خر برهنه معنی خالص از شوائب الفاظ می خواهد بحسب احتمالات و قراآت.

شد خر نفس تو برمیخش[2] به بند.

(قوله):

باز صبر و شکر او را بر دنیست.

از رکوب انتقال کرد بتشبیه نفس بخر و آنکه خر را بار باید کشید و شکر را محمول نفس داشت زیرا که امور عالم از نعمت و نقمت بیرون نیست

۱- ع. ج. خانقاه. فرهنگ نفیسی (ج دوم)، ص ۱۴۱۸.

۲- ن: میخیش بند.

Marfat.com

و مؤمن در نعمت و آلا شکر کند و در نقمت و بلا صبر" والایمان نصفٌ صبر و نصف شکر".

قوله :

کسبے باید کرد تا تن قادر است .

قال اللّٰہ تعالیٰ :

"وَ اَنْ لَّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی ۙ وَ اَنَّ سَعْیَهٗ سَوْفَ یُرٰی"[1]

سرداستان مثل

قوله :

این همه عالم طلب کار خوشند وز خوش تزویر اندر آتش اند

یعنی خوش روی اندوده با مور تعلیقیّہ کر اگر چنین شود یا چنان نشود آنچنان و اینچنین این امر ملائم خواهد بود و خوش و حال آنکه در آتش آن می سوزند که اگر چنان شدی چنین شدی و ناظم قدّس سرّه در نظم غیر مثنوی می گوید، بیت :

اینچنین شد و آنچنان شد خلق را در شیشه کرد

باز رستیم از چنین و از چنان ای عاشقان[2]

قوله :

بی محک زر را مکن از ظن گزین .

۱۔ النّجم : ۳۹ و ۴۰ .

۲۔ کلّیات شمس (جزو چہارم)، ص ۲۰۱ .

Marfat.com

از محکّ عقل می خواهد و نور بصیرة و معرفة موصله و اگر نه خود را بصاحب محکّ سپارد.

قوله :

بانک غولان هست بانک آشنا.

از بانک غولان دعوت اصحاب شیطنت می خواهد که می نمایند که صحاب معرفت اند بدروغ یا مراد وساوس نفسانیست.

قوله :

از آفلان.

یعنی از هالکان.

قوله :

یا[1] بود کز دیدکان هفت رنک.

از دیدکان هفت رنک یا پردهای چشم می خواهد یا مراتب قوّت باصره در ادراک امور مختلفه.

دیدهٔ پیدا کند صبر و درنک.

چون دیدهٔ معنوی پیدا شود، مدرکات بگردد و مشاهدات از هر عالم دست دهد و شخص ترقی یابد و به کمال رسد.

قوله :

رنکها بینی بجز این رنکها.

۱ـ ن : تا.

Marfat.com

چون نهایت مشاهدات مشاهدهٔ صنع است با صانع یا صانع یا صنع انتقال کرد از ذکر مشاهدات بذکر غایت آن و گفت :

کارکن در کار که باشد بدید[1] منظره در کار که باید برید[2]

و مراد او آنست که طالب را چشم دل باز شود تا بغایت مشاهده فائز گردد .

قوله :

پس درآ در کار که یعنی عدم.

تصریح کرد که مراد از کار که که صانع در کار ست چیست ؟ گفت عدم است، از برای آنکه حقّ تعالیٰ همه امور مقدّره بر وفق علم ازلی و قدرت لم یزلی از عالم عدم بحدّ وجود می رساند و حقیقت این عدم که می گوید عند التحقیق جز مرتبهٔ امکانی نیست و اگر به عبارتی این مرتبه را قوّت گویند که از و اشیا بحدِّ فعل می رسد، موجّه است و بباید دانست که طائفه صوفیّه را در عدم که اطلاق کنند بحسب مقام مراد مختلف می شود، عدم گویند و عدم مطلق خواهند در مقابل وجود و عدم گویند و عدم مضاف خواهند عدم گونیه و مرتبهٔ امکان خواهند باعتبار آنکه در و شئ متعقّل است و وجود نیافته. پس همچنان باشد درو که عدم است ولهذا در مبالغهٔ آنچه مفقود است می گویند فلان چیز در عدم نیست یعنی در امکان نیست عدم گویند و مرتبهٔ قوّت خواهند باعتبار

۱ـ ن : نهان .

۲ـ ن : تو برو در کارگه بینش عیان .

Marfat.com

آنکه تا شئ ازو بحدّ فعل نرسیده است حکم بر وجود آنچیز نمی رود. پس همچنان (۱۲۷) در عدم است و عدم کویند و مراد رفع صُورِ رسوم و عادات باشد و عدم کویند و مراد رفع یقین خودی باشد با لوازم از نظر.

قوله:

رد بهستی داشت فرعون عنود لاجرم از کار کاهش کور بود

یعنی هستی خود می دید و فعل و قدرت خود و از رؤیت هستی و فعل و قدرت حقّ تعالیٰ محجوب بود و نمی دانست که در کارگاه امکان" فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ"[1] آنچه خواهد کند.

قوله:

همچو صاحب نفس کو تن پرورد.

در تتمّم سخن این انتقال کرد و مناسب است.

قوله:

او[2] چو موسیؑ و تنش فرعون او.

باز یافتی کرد که صاحب نفس را موسیؑ گفت و تن را فرعون و اگر نه بقاعدهٔ آنک گفت "همچو صاحب نفس کو تن پرورد" لازم می آمد که تن را موسیؑ گوید.

۱- هود: ۱۰۷.

۲- ن: او چو فرعون و تنش موسی او.

Marfat.com

بر سر داستان ملامت کردن شخصی را که معاذرش کشت بتهمت

در اهلاک نفس امّاره این حکایت می آرد که هلاک او باید که غرض باشد تا ازو وا رهند و هر زمان از مرّ او بعصیان نیفتند و بعملی بد و خلقی بد گرفتار نشوند و آزار عزیزی نیندیشند.

قوله :

صف صفند این پرده هاشان تا امام.

یعنی آنکه پیش از همه است .

قوله :

اویم شود.

مراد ازیم مرتبهٔ عظمی است .

قوله :

لیک آهن را لطیف آن شعلهاست.

یعنی مناسب آن شعلهاست .

کو جذوب تابش آن اژدهاست.

از اژدها آتش خواسته اینجا.

قوله :

هست فقیر سخت کش.

بلا کش.

Marfat.com

قوله :

بس فقیر آنست کہ[1] بی واسطه است .

از فقیر، فقیر معنوی می خواهد واو آنست نزد[2] اهل معرفت که مقید بفقر خود باشد وچون مقیّد نباشد آن زمان اورا صوفی می خوانند.

قوله :

بس دل عالم ویست زیرا[3] که تن .

واو واسطهٔ راه روان راه حقّ است بسوی او.

قوله :

پای کژ را کفش کژ بهتر بود. الخ .

مثلی ست که آورده درشأن عامّه که ایشان را سخنان سخت مناسبست.

برسر داستان امتحان پادشاه با آن دو غلام که نو خریده بود

چون از پیش فرموده بود که :

من ندیدم در جهان جست وجو هیچ اهلیّت به از خوی نکو

وگفته بود که حقّ منزّه است از آنکه با او حسدی کنند، زیرا که در حسد مماثلتی مقتضی آنست که مثل مثل را مرتفع خواهد وخود را باقی وحقّ تعالی از مماثلت مبرّاست . پس کس حسد با حقّ تعالی نتواند ورزید وبا مقرّبِ حقّ

۱ـ ن : کو .
۲ـ در اصل : نزد از اهل .
۳ـ ن : ایرا .

Marfat.com

تعالیٰ حسد ورزند و بدترین خلقی حسد است. پس حکایت پادشاه و هر دو غلام مناسب بود آوردن و درین حکایت سخن را داد می دهد و اتّفاق اوصاف در آن برشیوهٔ توصیف شیخ فریدالدّین محمد عطّارؒ افتاده است.

قوله:

آدمی مخفیست در زیر زبان.

امیرالمؤمنین علیّ ابن ابی طالب علیه السّلام فرموده است که "المرء مخبوءٌ تحت لسانه"؛

قوله:

نور کوهر نور چشم ما شدی هم سؤال و هم جواب[1] ما بدی

یعنی تلألأ سخن چنان بود که مدد بصیرت می شد تا اگر سوالی ازو ناشی شدی، بصیرت استنباط جواب هم ازو کردی.

قوله:

چشم کژ کردی دو دیدی قرص ماه.

سخن حکمت دروشبهت نیست، شبهت از ادراک کژ است، مدرکهٔ خود راست باید کرد تا شبهه نماند.

چون سؤالست این نظر در اشتباه.

یعنی کژی نظر موجب سؤال می شود و راستی نظر شبهه زائل می کند بمنزلهٔ جواب و فکر که می گوید که غلط نکنی هم از پرتو کوهر سخن است از فطرت نورانی.

۱۔ ن: جواب ازما بدی.

Marfat.com

قوله:

هر جوابی کآن ز کوشش[1] آید بدل چشم کفت از من شنو آن را بهل

انتقالیست از نظر بصیرت به نظر بصر.

قوله:

در شنود کوش تبدیل صفات در عیان دیدها تبدیل ذات

از برای آنکه هرچه در موصوفی می شنوند، چون آن شنیده از حال خود کشت، صفات آن موصوف در تصوّر کشت و چون چیزی دید و نه مطلوبست، مطلوب بجای او چون در نظر آمد ذات آنچیز کشت که نه مطلوب بود و ذات مطلوب بجای آن در نظر آمد.

قوله:

ز آتش ار علمت یقین شد در سخن[2] (۱۲۸) پختگی جو در یقین منزل مکن

یعنی از آتش که گفته شود، علم الیقین حاصلست که سوزنده است و پزنده امّا تا هیزم نسوزد که آتش حاصل شود و دیگ پخته کردد، آن علم الیقین عین الیقین نشده است و چون سخن از گوش بهوش رسد، در مثال چنان باشد که علم الیقین عین الیقین شده باشد.

سر داستان براه کردن شاه یکی را از آن دو غلام و ازین دیگر پرسیدن

(قوله): تا علاج آن دهان تو کنیم.

۱- در اصل: گوش دل آید. ۲- ن: از.

Marfat.com

یعنی آن سوتر مرو تا علاج کنیم.

قوله:

بهرکیکی نو کلیمی سوختن نیست لائق از تو دیده دوختن

مراد آنست که از بهر دهن کنده که علاج آن می توان کرد ترک تو نتوان کرد.

قوله:

آن ذکی را پس فرستاد او بکار.

که نه کنده دهن بود.

قوله:

وین دگر را کفت خه[1] تو زیرکی.

یکی که ظاهراً کنده دهن بود.

قوله:

کفت او دزد و کژست و کژ نشین.

یعنی آن غلام که او را بحمام فرستاد کفت او یعنی آن غلام که مخاطب داشته.

قوله:

ای سمره.

یعنی ای عابد.

قوله:

۱- یعنی: خهی: نیکی

Marfat.com

نور حسّی نبود آن نوری که او .

نور الٰهی مدد او باشد که "المؤمن ینظر بنور الله" ای المؤمن الکامل الایمان .

قوله :

کر ببیرد دید او باقی بود .

اشارتست بآنکه بموت طبیعی معرفت ومشاهدهٔ عارف مشاهد فوت نمی شود .

سرداستان قسم غلام در صدق و وفای یار خود از ظهارت ظنّ خود

قوله :

که صفات خواجه تاش و یار من هست صد چندان که این گفتار من

مع ابیات قبله . درین ابیات قسمیّه که گذشت عباراتی که در اوصاف انبیاء واولیا اجرا کرده بود مبتنی بود بر اخبار از فیض الٰهی وکرم نامتناهی در شأن ایشان که در هریک موجب قبول معنئ از معانی گشته . والله المفیض.

جوهری داری ز انسان یا خری این عرضها که فنا شد چون بری

الی آخر الابیات . درین ابیات سؤالست از آنکه چون نقل اعراض معقول نیست وحسنات وسیّآت اعراض است، چگونه نقل آن بسوی قیامت موجّه باشد وجواب می آید که نقل اعراض اگر ممکن نیست تجسّم اعراض بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است وآن چنان باشد که هر عرضی صوتی

Marfat.com

پذیرد مناسب وصورت با محلّ باشد و، همچنین برتوالی از اعراض که اسباب وجود جواہر کردند صور حسنه وقبیحه بامحالّ خود انتاج یابد وحضرت آلهی که دیّان عدلست احکام بر آن مترتّب گرداند واگرنه چنین باشد حشر ونشر وعمل وجزا باطل بود. واحشا الامر من البطلان فان وعدالله تعّ (تعالیٰ) حق و اخبار المخبرین الصّادقین کذلک. واین معنی که گفته شد، حاصل ابیات ناظم است، قدس سرّه که در وجوه امثال بحدّ تقریر می رساند.

قوله:

گفت شاہنشه چنین کیرالمراد این عرضهای تو یک جوہر نزاد

کیفیّت متصوّر شدن اعراض می طلبد که بحسب جزا دریابد وجواب آنست که اطّلاع بر آن مخصوص قیامتست که اگر امروز همه کس بر آن مطّلع شوند متنبّه گردند بر وجهی که از کس خطا در وجود نیاید وحکمت آلهی تقاضای وجود خیر وشرّ می کند امروز تا فردا جزا بر آن مترتّب گردد وحکم آلهی در مجاری آثار لطف وقهر جاری باشد و دیگر آنکه آن جهان که مدار آن بر جزاست، غیب باشد واین جهان که مدار آن برعملست، شهادت. وللّه الحکمة البالغة. واین معنی از بیت دیگر معلوم می شود.

قوله:

در همه عالم کجا کافر بُدی.

زیرا که آنچه در قیامت کفّار را باقرار می آرد از وقوع یقین امروز واقع

ا.ن: کی درین عالم بت وبتگر بدی.

Marfat.com

شدی و یقین پیش از قیامت ایمان کافر است، پس کفر او برخاستی.

چون کسی را زهرهٔ تسخر بُدی.

تا تسخر بر انبیا و اولیا زدی.

قوله:

تا سیهٔ تو شد.

از تا سه خواب می خواهد.

قوله:

این جهان و آن جهان زائد ابد.

یعنی عالم غیب (۱۲۹) و شهادت هر دو همیشه در اثرند.

سر داستان حسد کردن حشم[1] بر غلام خاصّ سلطان

قوله:

زندگی.

پژمردگی.

قوله:

چون بر آید از تفرّج کام ما.

یعنی از قران تفرّج با مشاعر و قوای بدنی چون مرادات و مطالب حاصل شود، نشاطی در طبع پدید کردد که سبب مَیلان بمشتهیات شود.

۱ـ ن: خشم.

Marfat.com

قوله :

هر زمینی کو[1] قرین شد با زحل .

بنظر نحس .

قوله :

قوّت اندر نحس[2] آید ز اتّفاق چون قران دیو با اهل نفاق

چون شیاطین در طبع منافقان تصرّف کنند بوفاق البتّه نفاق از قوّت بفعل آید .

قوله :

این معانی راست از چرخ نهم پی همه طاق وطرم طاق وطرم

یعنی بی خطا از فلک اطلس بر مجاری فلک البروج و هفت فلک دیگر نزول می یابد لیکن در صور اسباب بی تضاد می صوری از برای اشباح صور متضاده که تعبیر از آن بطاق و طرم کرده .

قوله :

خلق را طاق وطرم عارتیست امر را طاق وطرم ماهیتست

یعنی حدوث امور متضاده نسبت با خلق برسبیل اعتبارست و عالم امر را از خصائص ماهیّت و آثارست .

قوله :

بر امید عزّده روزه خدوک .

۱ـ ن : کآن . ۲ـ ن : فعل .

Marfat.com

و حسرت و غبن که از طاق و طرم عالم خلقست که نمی پاید.

قوله:

چون نمی آیند (اینجا)[1] که منم کاندرین عزّ آفتاب روشنم

این بیت از باب فخر بفقر است و ترک طالب طاق و طرم عارضی بی اعتبار.

قوله:

مشرق او نسبت ذرّات او.

انتقالیست از ذکر آفتابی که بحقیقت مرتبهٔ فقر اوست، بذکر آفتابی که بحقیقت غناء حقّ تعالیٰ است. و می گوید که "مشرق او نسبت ذرّات او". یعنی مشرق آفتاب حقیقت حقّیّه علّت رُهْبَة العلیّه همین اعتبار مظاهر ظهور اوست، نه آنکه او را شروقی حدوثی هست تا در مقابل آن افولی باشد ولهذا گفت:

نی برآمد نی فرو شد ذات او.

و این معنی مستنبط است از آنچه سیّد الاولیا و امیر الموحّدین علّی ابن ابی طالب علیه السّلام می فرماید که:

نورٌ یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره".

قوله:

ما که واپس ماند ذرّات ویم در دو عالم آفتابی فیم

۱- در اصل: ندارد. و. ن: اینجا کی منم.

Marfat.com

اشارتست بآنکه آفتاب حقیقة مطلقه را مظاهر کلّیّه در ظهورهست که ما بنسبت آن مظاهر آخرین مظهریم و چنان کامل النّور افتاده ایم که سایه اضافه بما نمی نماید بحسب مرتبه دیگر مظاهر او که از عوالم سفلی دورند، نور ایشان را چه قوّت عظیمه خواهد بود.

قوله:

بازکردم شمس می کردم عجب هم ز فرّ شمس باشد این سبب

اگرچه درین بیت مراد او از شمس همان حقیقة مطلقه، حقّیّه است امّا تمثیلی درکلام رعایة کرده است که پیر او شمس تبریزیؒ ست و ازو غایب شده بود بواسطهٔ غواشی خلایق. پس می گوید که من ذکر شمسؒ می کنم و حال آنکه شمسؒ از من غیبوبت اختیار کرده است، عجب است این باز می گوید این ذکر و این سخن بلند مرتبه در توحید هم ببرکت صحبت اوست و فرّ دولت معنی او و چون نظر او در ذکر شمسؒ هم بسوی حقیقة مطلقهٔ حقّیّه باشد، مراد آنست که باوجود سبحات جلال حضرت ذات من چگونه کردِ سرادق عزّت قاهر او می گردم امّا هم از فرّ رحمت اوست این انبساط چه اگر ناامید کننده است که ما للتّراب و ربّ الارباب امید دهنده است که "وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ"[1] اسباب ازوست اگرچه انقطاع اسباب ازوست. پس هر چند نظر بانقطاع اسباب که از حضرت اوست امید قطع کنند این باور شود که دیگر امید برحمت نه بندید. و ابیاتی که می آید، همه مؤکّدات این معنی است که گفته شد.

۱- قٓ: ۱۶.

Marfat.com

قوله :

ور شوم نومید نومیدی من عین صنع آفتابست ای حسن

یعنی هر چه از من سر برمی زند بی تأثیر حضرت در من نیست .

قوله :

هیچ هست از غیر هستی چون چرد .

می تواند بود که اطلاق وجود اینجا (۱۳۰) چون آفتاب و دریا برسبیل تمثیل باشد نه آنک گویند مولاناً اظهار مذهب وجود کرده است .

قوله :

هر دم آرد رو بمحراب[1] جدید .

یعنی امور را نسبت باسباب مجازیّه کند .

قوله :

ما ز عشق شمس دین بی ناخنیم ورنه ما[2] آن کور را بینا کنیم

یعنی چندان بمهر شمس الدین تبریزیؒ مشغولم که مرا پروای تصرّف در مرید نمانده است که اگر از توحید احوال و افعال کور دلی بهره باشد، او را بنور این توحید بینا و آشنا گردانم امّا ارشاد وظیفهٔ تست که از اهل تمکین شدهٔ و استغراق احوال ترا از ارشاد باز نمی دارد ای ضیاء الحق .

۱ـ ن : بمحرابی .

۲ـ ن : مانند این کور .

Marfat.com

بعد از بیت گذشته

قوله :

نفی خورشید ازل بایست او کی بر آید آن[1] مراد او بگو

درین بیت اشارتست بآنکه منکر وحسود اولیا بر راه نیست واز دولت قرب الٰهی محجوب افتاده است تا آن زمان که باز راه آید و انتقال می کند ازین معنی بآنکه گاه هست که آن انکار عارضیست و امتحانیست الٰهی و درین امتحان می باشد که جوهر نفیس انسان گرفتار عالم و سفلیان می شود و باوجود آنکه از عالم علوی آبشخور او بوده واز تجلّیات حضرت الٰهی و جناب جلال حضرت پادشاهی بهره داشته واین معنی درابیات بعبارات لطیفه و اشارات شریفه بآنجا می انجامد که می گوید :

من نیم جنس شهنشه دور ازو لیک دارم در تجلّی نور ازو

سر داستان گرفتار شدن باز میان جغدان بویرانه

قوله :

ز وکر.

آشیانه.

۱ـ ن : این.

Marfat.com

قوله:

درمن آویزید تا بازان شوید گرچه جغدانید شهبازان شوید

مراد مولانا قدّس سرّه ظاهراً از باز که بمیان جغدان می افتد، مقرّبیست میان امتحان که می تواند بود که نبیّ صاحب دعوت باشد یا ولیّ صاحب ارشاد یا مجذوبی حرّ از تکالیف باین امور که گفته شد و جغدان عامّه خلایق باشند که هر زمان آن شهباز خاص را بحسب توهّم و تخیّل خود نسبت بامری کنند که لائق مرتبهٔ او نباشد بلکه در ایذای او کوشند و هرچند که او از قرب خود خبر واقع دهد باور نکنند. والله اعلم بما اراد الناظم.

قوله:

طبع را جنس آمدست آخر مدام.

یعنی طبع وهوا را جنسیّت با خمر است.

قوله:

جنس ما چون نیست جنس شاه ما مای ما شد بهر مای او فنا

چون جنسیّت علّت ضمّ است و عبد ذلیل را با ملک جلیل جنسیّت نیست مگر بعلاقهٔ از جانب حضرت او که تعبیر از آن بسابقهٔ ازلی و عنایت لم یزلی می کنند. پس وظیفهٔ بندهٔ مقرّب آن باشد که از انانیّت خود بگذرد وهمه مثبت انانیّت حضرت الّهی باشد و مولانا این معنی را باین عبارت ادا کرده که می گوید:

جنس ما چون نیست جنس شاه ما مای ما شد بهر مای او فنا

Marfat.com

و می تواند بود که از شاه مرشد کامل خواسته باشد و انانیّت او مرتبهٔ او باشد که سزاوارست بواسطهٔ قرب او نزد حقّ تعالیٰ و فناء ما اشارت باشد بمرتبهٔ مرید و ارادت او که اقتضای فنا می کنند در جنب بقاء پیر و ارادت او و این حال مقتضی آن شود که از دامن ارادت پیر و فنا شدن نزد او بقرب و وصال حقّ تعالیٰ فائز شوند که بصورت پیر مشغول کردند و بحقیقت از آن ممرّ بمعنی رسند که قرب و وصال الٰهی باشد، چنانچه گفت:

ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد

چنانچه به بدن مشغولند و بحقیقت متوجّه روحند و حال آنکه بدن نه جنس روحست. پس بمقرّب حقّ مشغول باشند و بحقیقت بحقّ مشغولی بود و آن مقرّب نه جنس حقّ تعالیٰ است، چنانچه بدن نه جنس جانست. "وَاللّٰهُ یَقُوْلُ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ"[1]

قوله:

نقل من نوشید بیش از نقل من.

یعنی از اثر استدلال بمؤثّر کنید و از صورت بمعنی انتقال نمایند، چنانچه کسی از نقل مجلس استدلال کند بمجلس و بمجلس نقل یابد.

قوله:

جان کل با جان جزو آمیب کرد.

تعلّق ساخت.

---

۱. الاحزاب: ۴.

Marfat.com

جان ازو درّی ستد درجیب کرد.

(۱۳۱) بیان قبول تجلّی می کند که چگونه روح از سبّوح قدّوس یافته و می گوید که این معنی متعلّقی است معنوی که بیان از کیفیّت آن عاجز است.

قوله:

پس ز جان جان چو حامل گشت جان.

از جان جان مدبّر مطلق می خواهد که باری تعالیٰ است جلّ شأنه.

قوله:

بس جهان زائد جهان دیگری.

یعنی از تعلّق تجلّی وجودی موصوف بوصف کونی منعوت بنعت فعلی عوالم بر یکدیگر می گردد.

قوله:

من ز شرح این قیامت قاصرم.

یعنی این امر عظیم الشّأن غریب البیان کالقیام.

ایضاً. یا این قیامت که پیوسته قائم است.

قوله:

این سخنها خود بمعنی یا رتیست.

چون سخن در معرفت دراز کشید، می گوید که پندارد کسی که قائل باین نکتها محجوب است بلکه این نکتها همه مناجات است و مُسامَره با حضرت قاضی الحاجات.

Marfat.com

خُوفنا دام دم شیرین لبیست.

یعنی در خوفهای این معانی کشایشهاست، بمنزلهٔ سؤالها از حقّ تعالیٰ و جوابها ازحضرت او.

قوله:

هست لبّیکی که نتوانی شنید لبیک سرتا پای بتوانی چشید

اشارتست بآنک کار معنی ذوق دارد، نه صورت قول.

برسرِ استان کلوخ انداختن تشنه از سرِ دیوار در جوی آب

تصویر آن می کند که مانع از ذوق معنی صورت خودی و هستی مجازیست که از آن فنا می باید شد تا بمقصود رسند و درین باب سخن می کشد و ابواب لطائف مفتوح می دارد.

قوله:

ای خنک آنرا که او ایّام پیش مغتنم دارد گزارد وام خویش

ترغیب است بادراک فرصت و ترهیبی که مبادا که تحصیل کمال و رفع حجاب فوت شود.

سرِ استان فرمودن والی که آن خارِبن که نشاندهٔ برسرِ راه برکن

قوله:

ا-ن: حرفنا.

Marfat.com

یا بکلبن وصل کن این خار را.

مراد او آنست که از وصل خار بکلبن که بمدد مربّی که باو پیوندد، خار او از پیش برخیزد و معنی حدیث که می آرد مؤیّد این معنیست بحسب تشبیه و تمثیل.

سرداستان آفت تأخیر خیرات بفردا

قوله:

تا به بینی عالم جان جدید.

از عالم جان جدید عالم ملکات اخلاق حمیده می خواهد یا عالم غیب که امور آن عالم روحانیست و دفعی نه جسمانی و تدریجی طبیعی.

قوله:

این جهان نیست.

دنیای بی اعتبار.

و آن جهان هست.

آخرت پایدار.

قوله:

باد بین چشمی بود نوعی دگر.

ترغیب بفتح مشاعر معنویه می کند و ریاضت نفس.

قوله:

این جهان چون خس بدست باد غیب.

Marfat.com

بیان تأثیر عالم امر می کند نسبت با عالم خلق.

قوله:

تیر را مشکن که این[1] تیر شهی ست.

بیان آن می کند که هر چه از عالم امر بعالم خلق می رسد، فعل فاعل مختار و صانع کرد کارست.

قوله:

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را.
اشارتست بتخلّق بخلق رضا.

قوله:

بوسه ده بر تیر.
اشارتست بتسلیم.

قوله:

ماشکاریم اینچنین دامی کراست.
از قوّت فعل و تأثیر حقّ تعالی و امر غالب او سخن می راند.

قوله:

زآنکه[2] مخلص درخطر باشد ز دام تا ز خود خالص نگشتست[3] او تمام

۱ـ ن: آن.
۲ـ ن: آنک.
۳ـ ن: نگردد.

Marfat.com

اشارتست بآنکه تا شخص مخلص است در خطرست. "والمخلصون علی خطرعظیم". ولیکن چون مخلص شود، وا رهد زیرا که حقّ تعالیٰ او را خالص گرداند بعنایت خود و از دست شیطان برهد، که گفت:

"فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِينَ ۝ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ".[1]

و آینه و نان را مثال مخلص داشت و آهن وگندم را مثال مخلص.

چنانچه گفت

هیچ آیینه دگر آهن نشد هیچ نانی گندم[2] خرمن نشد

قوله:

رو جو برهان محقّق نور شو.

از برهان محقّق سیّد برهان الدّین محقّق رح می خواهد که مرید پدر مولانا رح بوده است، و پس از وفات پدر مولانا بروم رفته و بتربیت مولانا رح مشغول شده یا از برهان محقّق نوری رح می خواهد که از کشف و عیان بامر (۱۳۲) محقّق است، نه آنچه منطقی آن را برهان می گوید واز ظلمات شُبَه و شکوک خالی نیست.

قوله:

دل بدست او چو موم نرم رام.

۱ـ ص: ۸۲ و ۸۳.

۲ـ ن: خرمن گندم نشد.

Marfat.com

اشارتست بآنکه از فعل و ارادت خود بیرون باید آمد و در فعل و ارادت حقّ تعالیٰ یا ولیّ او فانی باید شد، تا نور شوند و چون برهان محقّق[1] کردند.

قوله:

هر کجا هست او حکیمست او ستاد بانگ او زین کوه دل خالی مباد

دیگر بیان تجلّی می کند و تحریض بر آنکه طالب باید که خود را مستعدّ قبول تجلّی گرداند و ازین تجلّی التجلّی للقلوب می خواهد لا التجلّی للوجود.

قوله:

کو حمیّت تا ز تیشه و ز کلند اینچنین کُه را بکلّی برکنند

اشارتست درین بیت بآنکه بی فنا مستعدّ قبول تجلّی نمی توان شد.

قوله:

در نمکدان[1] چون خر مرده فتاد آن خری و مردکی یکسو نهاد

اشارتست بآنکه در قبول تجلّی ناگزیر است از فنا که عبارتست از تبدّل رسم و صورت و قبول هیأتی دیگر که آن غلبهٔ معنی است بلکه استغراق می باید که فرو رود در آن معنی چنانچه ازو رسوم و هیأت باقی نماند.

قوله:

ز[2] آنکه آتش دارد الّا آهن است.

اشارتست بآنکه هرچند صاحب تجلّی بفنا و استغراق خود را درین تجلّی

۱ـ ن: نمک لان.

۲ـ ن: رنگ آتش دار.

Marfat.com

فانی و مستغرق گرداند، بشریّت نمی رود، چه محلّ قبول تجلّی اوست، چه تجلّی رنگ آمیست بر آهن دل کرم صاحب تجلّی و درعین تجلّی صحیح است که نسبت خود بآن رنگ کند و گوید من باعتبار تجلّی متّصفم بوصف مؤثّریّت امّا چون تجلّی از قلب زائل شود، صحیح نباشد و لهذا بایزیدؒ چون تجلّی مقارن دل او بود می گفت "سُبْحَانِیْ" و چون زائل می شد می گفت "سبحانک تبت الیک" و حسین منصورؒ در استمرار تجلّی بود، از آن جهت رجوع نکرد کاملی می گوید:

لاف انا الحق مزن ای مدّعی نشأهٔ تو نشأهٔ منصور نیست

قوله:

آتش چه؟ آهنِ چه؟ لب ببند! ریش تشبیه مشبّه برمخند

چون سخن در باب تجلّی به تشبیه کشید رجوع بتنزیه کرد و از تنزیه نیز خود را بنومید نیاورد تا بحدّی که گفت:

بی ادب حاضر ز غائب خوشتر است حلقهٔ کرچه کج[1] بود نی بر در است

قوله:

پیش شاهان گر خطر باشد بجان لیک نشکیبند از وی ماهیان[2]

از تشبیه رعیّت بماهی لازم آمد تشبیه شاه بدریا.

قوله:

ای ملامت گو[3] سلامت مر ترا.

۱- ن: کژ بود نه بر درست.
۲- ن: ازو با بهتان.
۳- ن: گر.

Marfat.com

چون گفته بود که پیش شاهان بجان خطرست گوئیا سائلی می گوید که پس از خطر باید گریخت و ملامت زده باشد تا محترز می گوید:

ای ملامت گو[1] سلامت مر ترا.

قوله:

همچو گوره عشق را سوزیدنی ست هر که او زین گور[2] باشد گوره نیست

مع ابیات قبله. درین ابیات اِغراء بر عشق و محبّت است و اگرچه مستلزم فناء صورت باشد.

قوله:

باز دیوانه شدم من ای طبیب.

در اجرای کلام عاشقانه چون حال غلبه کرد بمثل این نمط انتقال میکند.

برسر داستان آمدن دوستان به بیمارستان جهت پرسش ذوالنّونؒ

این حکایت بمناسبت جنون عشق می گوید.

قوله:

آتش او ریشها[3] را می ربود.

کنایتست از آنک در حرکات جنون بی آن نبود که در ریش و گریبان

۱ـن: گر.

۲ـن: گوره.

۳ـن: ریشها شان می ربود.

Marfat.com

عوامّ می آویخت.

قوله :

چونک حکم اندر کف رندان بود.

یعنی اوباش و عامّه.

قوله :

در کف طفلان چنین درّ یتیم.

از طفلان عامّه می خواهد که جاهلند مرتبهٔ ولیّ خذا.

قوله :

دُرّ چه دریای نهان در قطرهٔ. الخ.

صفت ولیّ صاحب حالست و فرط سکر و غلوای عشق او و اشعّهٔ فیضان او که بواسطهٔ ظهور حال او بر مردم پیدا می کردد.

قوله :

جملهٔ[1] ذرّات در وی محو شد. الخ.

انتقال کرد بقتل حسین منصورؒ بجهل عامّه و غدرِ خاصّه.

قوله :

انبیا را گفت[2] قوم راه کم از سفه، اِنّا تَطَیَّرْنا بِکُمْ

تطیّر بموسیؑ[3] کرد.

۱- ن : حملهٔ.

۲- ن : گفتند.

۳- ر-ک : آیهٔ ۱۸ سورهٔ یٰسٓ : قَالُوٓا اِنَّا تَطَیَّرْنَا بِکُمْ.

Marfat.com

قولہ :

چون بقول اوست مصلوب جهود .

قصد صلب عیسیٰؑ کردند .

قولہ :

چون دل آن شاه زایشان خون بود .

(۱۳۳) اذیّت مصطفیٰؐ می کردند .

قولہ :

کز عدد خوبان در آتش می زیند .

یعنی در کلخنهاء آتش .

سرداستان ذکر حسد و مذمّتش

قولہ :

لاجرم زین کرک یعقوبؑ حلیم .

کرک را صورت حسد انگاشته .

قولہ :

ار زان دمی .

یعنی از دم " وَنَفَخْتُ (فِیْهِ) مِنْ رُّوحِیْ "[1]

۱۔ ص : ۷۲ و الحجر : ۲۹ .

Marfat.com

قوله :

سیرتی کآن در وجودت غالبست　　هم بر آن تصویر حشرت واجبست

نعم المشهور :

دیوی سبعی فرشتگی انسانی　　درتست هرآنچه غالب آید آنی

سر داستان فهم کردن مریدان که ذوالنون دیوانه نشده است

قوله :

که[1] ببندم ای فتی وزساز کاو .

انتقال بمناسبت ملامتیه عامه است که قتل نفس امّاره درآنست.

قوله :

چون[2] که کشته کردد این کاو کران .

ابراز تمثیل کاو موسویست بحسب تأویل .

قوله :

کاو نفس خویش را زودتر بکش　　تا شود روح حقی زنده نهش

یعنی در ذهاب حیوانیّت روحانیّت ظاهر می کردد .

سر داستان رجوع بحکایت ذوالنون

قوله :

کفت او دیوانکانه زی وکاف .

یعنی فی وقاف مرتّب است از ترتیب تهجّی و او زی وقاف می کفت، کنایت از سخن دیوانکانه بی ترتیب .

۱ـ ن : که ببندیدم قوی وزساز گاو .　۲ـ ن : چونکه کشته کردد این جسم کران . ۳ـ در اصل : زنده وبهش .

Marfat.com

برسرداستان امتحان کردن خواجۂ لقمان زیرکی لقمان را

آنچه از فعل ذوالنّون مصریؒ در شأن مدّعیان محبّت او نقل کرد، امتحان ذوالنّونؒ بود ایشان را در صدق وکذب محبّت و نقل کرد از امتحان با متحان درین حکایت.

حکایت

قوله:

ا

بنده بود واز هوا آزاده بود.

نقل سخن است بمناسبت بندکی و آزادی.

سرداستان

قوله:

مخزن آن دارد که مخزن ذات اوست.

پر از علم و حکمت.

هستی او دارد که با هستی عدوست.

هستیٔ فانی.

ا۔ن: خواجه بود واز هوا آزاد بود.

Marfat.com

قوله :

مر بیابان را مفازه[2] نام شد .

یعنی فوز دورست درصفت بیابان .

قوله :

بندگان خاصّ علّام الغیوب در جهان جان جواسیس القلوب

صفات مقرّبان حقّ تعالیٰ می گوید، بنمطهای مناسب حال ایشان.

قوله :

پس از آن عالم بدین[3] عالم چنان تعبیتهاست بر عکس آن[4] بدان

یعنی در افعال الٰهی اسرارهاست پوشیده که عامّه از ظاهر آن فهمی می کنند که مراد الله از آن چیزی دیگرست .

ظاهر داستان ظاهر شدن فضل و بزرگی لقمان پیش امتحان کنندگان

قوله :

ز آنکه[5] تکمیل خردها دور نیست لیک تکمیل بدن مقدور نیست

۱ـ ن : هر.

۲ـ "ن" و "م". درویش". مغازه.

۳ـ ن : باین .

۴ـ ن: این .

۵ـ ن : آنک.

Marfat.com

زیرا که تکمیل تامّ مستلزم دانش است و خبرت و در بدن دانش و خبرت نیست آن صفت عقل و روحست .

قوله :

برق آفل باشد و بس بی وفا .

یعنی نشأه بدنی چون برق می گذرد .

تا دو پر باشی که مرغ یک پره .

التفاتست ازخطابی بخطابی از فرط حال یا تأسیس است ور مقال .

قوله :

جان ابراهیم باید تا بنور . الخ .

از جان ابراهیمؑ روحی می خواهد در هر کالبد که باشد که آن متّصف بود بسیر ابراهیمیؑ یعنی سیر بر وفق مراتب کند تا مفصّلاً بر اطراف اشراف یابد و از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال کند بی غلط و اگرنه غلط و شبههٔ این جهان بسیارست .

قوله :

این جهان تن غلط انداز بود[1] جز مر آن را کو ز شهوت باز بود[2]

مستثنی کسیست که ازین غلط رسته باشد که او از شهوات گذشته باشد .

---

۱ و ۲ـ شد .

Marfat.com

سرداستان تتمّهٔ حسد آن حشم بر آن غلام خاصّ سلطان

قوله:

دور ماند از جرّ جرّار کلام.

خود شیمهٔ ناظم قدّس سرّه مسلک الکلام یجرّ الکلام است.

قوله:

باغبان ملک با اقبال (و) بخت.

مراد او از باغبان ملک آن شاه ممیّز است میان غلامان و عساکر.

قوله:

چون شود فانی چو جانش شاه بود.

جانش شاه بود، یعنی حامی و مدبّر و ناظر بود، چنانچه جان بر بدن.

قوله:

باکدام استاد استاد جهان.

استاد جهان مرشد کامل و قطب مرتبهٔ تکمیل است.

قوله:

از دل سوراخ چون کهنه کلیم پردهٔ بندد به پیش آن حکیم

بتلبیس ناقص خواهد که فکر و تدبیر خود از کامل بپوشاند (۱۳۴) و کامل بر مجاری دل او مطّلع باشد چون تواند.

ا: "ن". و. در اصل ندارد

Marfat.com

قوله :

خود مرا استا میکر آهن کسل .

یعنی استادی چنان که زنجیرهای تدبیرهای ناقصان تواند کسلانید .

قوله :

نَزْ منت یاریست[1] درجان و روان بی منت آبی نمی کرد در روان

واقع همت پیر و استاد مرید و شاگرد می رساند ، نه خدمت دوست تصرّف ایشان .

قوله :

نی بقلب[2] از قلب باشد روزنه .

پس باید که مرید برابطهٔ دل و شاگرد بعلاقهٔ دل بتربیت پیر و استاد دریابند که امری معنوی است ، نه کاری صوری .

قوله :

کیر در رؤیت نماند از کرم .

برؤیت نیارد .

قوله :

مالشت .

مداهنه است .

۱ـ ن : باریست .

۲ـ ن : نه .

Marfat.com

اسکالشت.

فریب دادنت.

قوله:

پس خداعی را خداعی شد جزا کاسه زن کوزه بخور اینک سزا

یعنی خداع بود که مرید و شاگرد برابری با شیخ و استاد می خواست و بحسب صورت تواضع می نمود. پس از پیر و استاد جزاء خداع در حقّ مرید و شاگرد آن شد که حیلتِ او باروی او نمی آورد و تصدیق او می کرد.

قوله:

کر بدی با تو ورا خندهٔ رضا.

یعنی خنده رضا نیست از پیر و استاد درمقابل خدعهٔ مرید و شاگرد بدهین و نفاق بلکه خدعه در جزاء خدعه است.

قوله:

آفتابی دان که آید در حمل.

از فرط تأثیر لائق.

قوله:

خشم شاه.

مقرّب حق تعالیٰ.

قوله:

آن عطارد را درقنا جان ماست.

Marfat.com

مراد از عطارد مقرّب حقّ تعالیٰ است بحسب تشبیه مذکور یا عطارد می خواهد وتأثیر او در منسوبان او بحسب مثال.

قوله:

سرخ و سبز افتاد نسخ نو بهار.

یعنی کتابت فصل ربیع.

بر سر داستان عکس تعظیم پیغام سلیمان علیه السّلام در دل بلقیس

ظاهراً جهت انتقال آن خواهد بود که مرید ناقص و شاگرد بی دیده نمی داند که پیر و استاد از حقّ تعالیٰ مؤیّد است و نظر بآن می کند که بشری چون اوست، رحمت بر بلقیس باد که صورت رسول مؤیّد از سلیمانؑ حقیر ندید.

قوله:

عقل با حسّ زین طلسمات دو رنگ.

از طلسمات دو رنگ قصد آن کرده که رنگ کامل که نبی باشد یا ولی یا صوفی عارف یا حکیم محیط بر دو وجه است، رنگیش از طبع بشری است و رنگیش از فیضان الٰهی.

قوله:

خاک زن در دیدهٔ حسّ بین خویش.

یعنی محسوس بین خویش.

ا- "ن". و. در اصل: تو.

Marfat.com

قوله :

زآنک او کف دید و دریا را ندید .

محسوس دید ومعقول ندید، خلق دید وامر ندید، شهادت دید وغیب ندید، قید دید و اطلاق ندید .

قوله :

چار طبع وعلّت اولی نیم .

اشارت است بغلط بعضی از بی دینان و باطلان که طبائع را مؤثّر می دانند، یا علل را منتهی می گردانند بعلّت اولی و در آن ایجاب اثبات می کنند و بنفی اختیار قائل می شوند .

قوله :

کار من بی علّتست و مستقیم .

یعنی با وجود اختیار کار من معلّل بغرض نیست و خالی از حکمت نه .

هست تقدیرم ز علّت ای سقیم .

تقدیر اجراء حکمست بر وفق مشیّت .

قوله :

عادت خود را بگردانم بوقت .

اشارت بخرق عادت می فرماید با آنکه عادت و استمرار مقارن فعل الٰهی باشد و این معنی منافی اختیار نیست .

۱ـ ن : نه .

Marfat.com

قوله :

کویم ای خورشید مقرون شو بماه .

اشارت باجتماع .

قوله :

چشمهٔ خورشید را سازیم خشک .

خبر از حال کسوف و خسوف .

قوله :

چشمهٔ خون را عَبَر[1] سازیم و مشک .

یا عبیر می خواهد یا عبرت و عجب .

قوله :

آفتاب و مه چو دو ماه[2] سیاه یوغ بر گردن ببندد شان آله

روز قیامت شان در محشر چنین نمایند و در حدیث آمده است که :

"الشمس والقمر مکوّران یوم القیمة".

سرداستان انکار فلسفی قرائت "اِنْ اَصْبَحَ مَآءُکُمْ غَوْرًا"[3]

قوله :

۱ـ ن : بفن .

۲ـ ن : گاو .

۳ـ الملک : ۳۰ .

Marfat.com

از نیاز[1] و اعتقاد آن خلیل کشت ممکن امر صعب مستحیل

کوئیا نظر در حشر جسد دارد که عند العقول الضعیفه مستحیل می نماید، والله تعالی معاینه نمود بخلیل خود علیه السّلام.

قوله:

همچنین برعکس آن انکار[2] مرد مس کند زر را وصلی را نبرد

(۱۳۵) یعنی چنانک امر مستحیل ممکن شد نسبت با خلیل[3] برعکس انکار منکر حقّ تعالی که قادر بر کمال است، مس زر کند و چنک صلح.

قوله:

یا بدریوزهٔ مقوقس ز[3] احمدی سنگ[4] لاخی خاک مزرع آمدی

حضرت مصطفی صلّی الله علیه وسلّم از برای مقوقس دعا فرمود و سنگ لاخ مزرع سبز کشت.

قوله:

کهربای مسخ آمد این دعا[5].

که بدعای عیسیٰ[4] قومی را مسخ صورت شد.

خاک قابل را کند مشک[6] از عصا.

همچنین موسیٰ[4] بدعا از عصا، خود افعال عجیبه ظاهر می گردانید.

۱ـ ن: نهاز.

۲ـ ن: انکار.

۳ـ ن: از رسول.

٤ـ ن: سنگ لاخی مزرعی شد با اصول.

۵ـ ن: دغا.

٦ـ ن: سنگ وعصا.

Marfat.com

قوله:

همین بهشت آن مکن جرم و گناه که کنم توبه در آیم در پناه

ترهیبی است که تبعوّل قبول دعا و توبه دلیری نباید کرد که بجرم و خطا مشغول کردند و گویند که جبر آن بدعا و نیاز می توان کرد.

قوله:

آتش و آبی بباید میوه را واجب آید ابر و برق این شیوه را

یعنی نیاز نقد می باید نه غفلت و وعدهٔ نیاز.

قوله:

تا نباشد برق دل و ابر دو چشم.

الی آخر الابیات. و للّٰه درّه فی تلک الرّبیعات.

قوله:

آن لطافتها نشان شاهدیست.

یعنی ازین آثار استدلال بمؤثّر باید کرد و معرفت مترتّب بر اثر دو قسم بود، یکی آنکه مؤثّر دیده باشند و اثر او باز شناسند و دیگر آنکه اثری منسوب باو نصب العین سازند تا مگر بمؤثّر رسند که این اثر او خواهد بود، اوّل منظر نظر صوفی است و ثانی محلّ فکر متکلّم و حکیم.

قوله:

آن شود شاد از نشان کو دید شاه.

این دید، دید صوفیست.

Marfat.com

قوله :

زآن نشانی[1] هم زکریا را بگفت که[2] نیائی تا سه روز اصلا بگفت

اشارتست بقصّهٔ فرزند طلبیدن زکریّا که در سورهٔ کهیعص[3] آمده است.

قوله :

چون زکات پاک بازان رختهاست.

زکات پاک بازان آنست که نه مال زکوی اخراج می کنند بلکه آنچه زکوة دروست وآنچه زکوی نیست، حصّهٔ زکوة نه تنها بلکه هر چه دارند چون مال زکوة قسمت می کنند.

قوله :

همچو خود.

کُلّهٔ خود.

قوله :

کر بگویم نک نشانم فوت شد چون نشان شد فوت وقت موت شد

دوستان حقّ را با حضرت او معامله ایست که نخواهند که کس بر آن مطّلع شود تا باطّلاع اغیار معامله آخر نشود که آخر آن معامله موت صاحب معامله است.

۱ـ ن : نشان با والدیحیٰ بگفت.

۲ـ ن : کی نیابی.

۳ـ قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِّیْٓ اٰیَةً ط قَالَ اٰیَتُكَ اَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلٰثَ لَیَالٍ سَوِیًّا (مریم : ۱۰).

Marfat.com

قوله :

بی خبر گفت اینت سالوس و نفاق .

یعنی شخص جاهل بی خبر ازین واقعه .

این سخن ناقص بماند و بیقرار .

یعنی سخن تصرّف و اختیار آلهی .

قوله :

تا شود معلوم آثار قضا شمّهٔ مر اهل سعد و نحس را

مراد او آنست که آثار قضا که منافع و مضارّ امور علوی و سفلی ست، چون بیان رود، موجب رغبت در منفعت شود و حذر از مضرّت و این رغبت و حذر شاید که در قضاء معلّق شخص را نافع آید نزد آنکس بقضاء معلّق قائل است.

قوله :

گر نگویم آن زحل استاره را ز آتشش سوزد مر آن بیچاره را

یعنی اگر ستاره را باسما و اوصاف ذکر نکنم بیچارگان را که در آثاری که عزیز علیم بتقدیر خود در ایشان نهاده است، تمییز توسّل بنفع آن نباشد و تمییز حذر از ضرّ آن .

قوله :

اذکروا الله شاه ما دستور داد .

نقل کرد از آنچه در بیت سابق گفته بود که ذات ستاره را باسما و صفات

ـن : بگویم .

Marfat.com

و آثار ذکر کردن ضروری ست باین معنی که می گوید رحمت حقّ تعالیٰ دستور داد تا او را باسما و اوصاف و آثار ذکر کنیم از برای فوائد و الّا خلایق از ذات مجرّد چه دریابند و چه کونه ازو بفوائد و حکم و مصالح رسند.

برسر داستان مناجاة کردن شبانی با خدای در عهد موسی علیه السّلام و منع کردن موسیؑ او را

موسی علیه السّلام منع از جهت تقدیس کرد و حال آنکه بی آن خیال آن شبان کرم نمی شد که راه وصال برود.

قوله:

جسم و حاجت در صفات ذوالجلال.

یعنی از عبارات مناجات شبان جسم بودن و حاجت در صفت حضرت ذی (۱۳۶) الجلال لازم می آمد، تعالیٰ شأنه عن ذلک.

قوله:

وز برای بنده ش است این کفت و کو.

اشارتست بتعظیم آلهی و تعظیم مقرّب حضرت آلهی نیز.

سر داستان عتاب کردن حقّ تعالیٰ با موسی علیه السّلام از بهر شبان

قوله: زآنکه دل جوهر بود کفتن عرض.

ا- ن: زآنک.

Marfat.com

یعنی اصل و مقصود دلست و دل آن شبان بر اعتقاد استعطاف بود.

ومن بعده الی

قوله:

ملّت عشق از همه دینها جداست.

این ابیات همه در آن نظم یافت که اصل رابطه دلست، نه اضافات خالی از اخلاص و تکلّفات بی حاصل.

عاشقان را مذهب[1] و ملّت خداست.

حسین منصورؒ را گفتند: چه مذهب داری؟ گفت: "اللّٰه مذهبی".

سر داستان وحی آمدن بموسی علیه السّلام در عذر آن شبان

قوله:

بر دل موسیؑ سخنها ریختند.

او را نصیبی از مشرب محمّدیؐ بخشیدند و از جام او جرعهٔ چشانیدند.

قوله:

ز آنکه[2] شرح این ورای آگهیست.

یعنی تجلّی دیدنیست و در آن از بشریّت غائب کشتنیست و بیان

۱- ن: ملّت و مذهب.

۲- ن: زآنک.

Marfat.com

مقتضی محاضره و مخاطبه است، نه غیبوبت دل و ذهاب عقل.

قوله:

ای معاف یفعل الله ما یشاء.

یعنی خدای تعالیٰ هر بنده که مقرّب خود خواهد، برو انبساط نکرد و او را معاف دارد امّا هر کس باید که در حقّ خود این گمان نبرد تا کواه غیبی او را تصدیق نکند، چون موسیؑ شبان را.

قوله:

محرم ناسوت ما لاهوت باد.

ناسوت مبالغه ایست درصفت ناسیّت و بشریّت و لاهوت مبالغهٔ در تألّه درشوق الهیّت.

ایضاً. مُحرِم می تواند بود یعنی غلبهٔ لاهوت ما ناسوت ما منع کرد اناد و بشریّت ما بر ما حرام کنادیا محرم باشد یعنی لاهوت ما از ناسوت ما محجوب مباد.

قوله:

این چه می کویم نه احوال منست.

یعنی بقدر عبارت و کنجائ آن خبری از حال خود بازمی دهم، نه چنانچه حال غالب منست.

قوله:

نقش می بینی که در آیینه ایست.

Marfat.com

یعنی بقدر آنچه محاذات اقتضا می کند، مرآت می نماید اگرچه قابلیت مرآت بیش از آنست که محاذات اقتضا کرده است .

قوله :

هان و هان کر حمد گوئی کر سپاس همچو نا فرجام آن چوبان شناس

نسبت باتنزیه اعلیٰ چه حمد و سپاس ما لائق ما باشد و لهذا حضرت رسالت پناه محمدیؐ فرمود که : "لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ."

قوله :

این[1] نبودست آنکه می پنداشتند .

زیرا که عقاید و تصوّرات ما در شأن باری تعالیٰ بحسب مدارکِ ضعیفهٔ ماست و چنانچه او اوست کس بوصف او نرسید و بمعرفت او متحقّق نگشت . حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه وسلّم فرمود که : " ما عرفناک حقّ معرفتک ."

قوله :

در سجودت کاش رو کر دانئ معنئ سبحان ربّی دانئ

"ای رجعتُ عن السّجود الّذی لایلیق به و دَریتُ معنی سبحان ربّی الاعلی ای هو اعلی من ان اکون ساجداً له ."

قوله :

ورنکو نسازی سرت سوی زمین آفلی حقّ لَآ اُحِبُّ الْاٰفِلِیْنَ[2]

۱- ن : کین نبودست آنک می پنداشتند .

۲- ن : یحبّ .

Marfat.com

یعنی کر نکونساری زائلی و حق آنست که خلیلؑ گفت "لَا اُحِبُّ الْاٰفِلِیْنَ"[1]

سر داستان پرسیدن موسیٰ علیه السّلام از حقّ تعالیٰ سر غلبهٔ ظالمان را

قوله :

من یقین دانم که عین حکمتست لیک مقصودم عیان و رؤیتست

این سخن از موسی علیه السّلام در آن سیاق است که ابراهیمؑ گفت در جواب الله تعالیٰ که فرمود : اَوَ لَمْ تُؤْمِنْ ؕ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ"[2]

سر داستان رنجانیدن امیر خفتهٔ را که مار در دهانش رفته بود

قوله :

ختم شد والله اعلم بالصّواب .

یعنی سخن حقائق درین داستان .

سر داستان اعتماد کردن مرد ابله بر تملّق و وفای خرس

قوله :

همچو حقّ بی علّت و بی رشوتند .

یعنی تأسّی باوصاف الٰهی دارند .

۱- الانعام : ۷۶ .

۲- البقرة : ۲۶۰ .

Marfat.com

قوله :

هر سبب بالاتر آمد از اثر .

بیان آن می کند که مراد از بالائی و زیری اینجا بحسب مکانه است ، نه بمکان.

قوله :

و آن شتر از روی مقصودی خویش ز آهن و سنگ است زین رو بیش بیش

چه علّت غائی مقدّم است در تصوّر و مؤخّر است در ظهور .

قوله :

پس ثمر اوّل بود و آخر شجر .

(۱۳۷) بحسب رتبت .

قوله :

در پناه قطب صاحب رای باش .

نصیحت مرید است ، نسبت با شیخ .

قوله :

در نخواهی خدمت ابنای جنس .

گاه هست که مرشد کامل از ابنای جنس واقع می شود و شخص را هستی زحمت میدهد که من چگونه سر باو فرود آورم تا بسیار مردمی ازین انفه کرفتار کول گیران شده اند که نه از ابنای جنس باشد و بعضی نیز بدولت خدمت اولیاء بزرگ قدر فائز گشته اند و اگرچه آن بزرگ قدر آن بحسب ظاهر شرف

۱ـن : ندارد .

Marfat.com

نسبی و رتبت حسبی نداشته اند.

سرداستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم

قوله:

در جراحت کهنه شد ره داغ کن.

دل جراحت بی دردی و قساوت دل سوز غالب و نیاز مفرط است.

سرداستان تتمه حکایت خرس

قوله:

هان و هان بگریز ازین آتش کده.

گرفتاری صحبت خرس.

از سرداستان ترک گفتن آن مرد ناصح

قوله:

من نه خارم کاشتری از من چرد.

یعنی علاقهٔ مناسبت موجب مداخلت است.

۱ـ ن: که اشتری.

Marfat.com

برسر داستان رفتن مصطفیٰ صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم بعیادت صحابیؓ و بیان فائدۂ عیادت

این حکایت بمناسبت عهد و صحبت می آورد و عیادت حضرت مصطفیٰؐ دلیل است بر حفظ عهد در همه حال. واللّٰہ اعلم.

از سر داستان باز گشتن بحکایت صحابیؓ رنجور و عیادت پیغمبر صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم

قوله :

چون شوی دور از حضور اولیا در حقیقت گشتهٔ دور از خدا

چنانچه انبیا حافظ حال خاصّه و عامّهٔ امت اند، اولیا حافظ حال خاصّه و عامّهٔ اهل ارادت اند و در جمله رعایت قرب با انبیا و اولیا باید کرد تا بعدی مبتلا نشوند بسبب فَلتهٔ از فلتات یا خطرهٔ از خطرات که ناگاه مؤدّی بحرمان و هجران شود.

سر داستان گفتن شیخی ابا یزیدؒ را که کعبه منم گرد من طواف میکن

قوله :

گفت حقّ کاندر[1] سفر هر جا روی باید اوّل طالب مردی شوی

این معنی در سرائیلیات آمده است.

۱- ن : اندر.

Marfat.com

سر داستان حکایت

قوله :

از بکه .

یعنی از دیر که باز .

برسر داستان دانستن پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم که سبب رنجوری آن شخص گستاخی بوده است در دعا

رجوع بحکایت صحابیؓ ازو اینجا بمناسبت ذکر ولی ست یا نبیؑ .

قوله :

بی حاشیت .

یعنی بی لشکر .

قوله :

حیلها کردند .

یعنی تدبیرها کردند .

قوله :

من زمکر نفس دیدم چیزها کو برد از سحر خود تمییزها

یعنی دیدم از نفس آثاری که آثار سحر بغلبهٔ خود بپوشانید .

قوله :

Marfat.com

ای ضیاء الحقّ حسام الدّین بیا.

چون سخن در هوا جس نفس و مکور او به اعلی درجه رسانید، تدبیر دفع او بی وسیله از حقّ تعالیٰ می داند یا بوسیلهٔ بندهٔ مقرّب او. پس مناسب نمود توسّل بشیخ ضیاء الحقّ حسام الدّین اخی حسن ترک که مولانا دانسته بود که او مرشد وقت است، در تسخیر نفس و قمع هوا. پس نداکرد او را تا دیگر سخن را تطریه دهد و بمقطعی دیگر رساند. و ذلک من دابه.

قوله:

از فلک آویخته شد پردهٔ از پی نفرین دل آزردهٔ

کوئیا در تسخیر نفسی امّاره و شخصی ظالم که مظلوم از دست جور او در دعا بلائی انگیخته است که چون حجابی از آسمان آویخته است، در ضمن تسخیر نفس از شیخ ضیاء الحقّ حسام الدّین اعانتی می طلبید و آن بلا و قضا را دافع از توجّه او می شناسد که چنان نافذ است که قضا و ازین بیت و ابیات آینده این معنی بکنایت درمی توان یافت.

قوله:

دوزخی افروخت.

نفس امّارهٔ مکّاره یا آن ظالم مراد است که گفته شد که در تسخیر او التجا بشیخ حسام الدّین رفته تمامه.

بروی دم فسون.

ا- ن: در.

Marfat.com

یعنی بفسون آن دوزخ تیز کرده .

قوله:

تا بجالیش .

بتالش .

قوله :

ای فلک درفتنهٔ آخر زمان تیز می گردی بده آخر زمان

بعضی مجال چون سخن در فتنهٔ نفس امّاره و جور جائر می گذشت انتقال کرد (۱۳۸) باین ندا بعادت اهل روزگار و منافی معرفت او نیست چه او مسبّب الاسباب نسبت با وسائط در نظر تحقیق دارد . پس نداء او اینجا از قبیل انبت الرّبیع البقل باشد از موحّد .

قوله :

آنچنان معمور و باقی داشتت تا که دهری از ازل پنداشتت

یعنی عدم خرابی او و وجود معموری که مستمرّ است دهری بغلط انداخته تا بقدم دهر و فلک قایل شده .

قوله :

عابثست .

پردهٔ نیست .

قوله :

در دیست .

۱ـ ن : بچالش .

Marfat.com

زمستانست .

قوله :

در بداند کرم از ماهیتش .

یعنی از ماهیّت چوب .

قوله :

عقل باشد .

آن صورت کرمی دارد .

(قوله) :

کرم باشد صورتش .

قوله :

زین خرد جاہل ہمی باید شدن .

یعنی ازین عقل جزوی که پیوسته از ضعف خود در تردّد است و از راه یقین عروج بسوی عالم غیب بی ریب ندارد، خود را خالی می باید کرد .

برسر استان عذر گفتن دلقک که چرا فاحشه را نکاح کرد

انتقال بجامع آزمایش است اینجا.

سر استان بجیلت در سخن آوردن سائل

قوله :

فرّ او کرّوبیان را جان شدست .

Marfat.com

کرّدبیان جملهٔ عرش اند.

قوله :

لیک هر دیوانه را جان نشمری .

استثنائی می کند که نه هر دیوانه صاحب معنی باشد و کامل العقل المعنوی و درصورت جنون خود را در آورده باشد.

سرّ استان حمله بردن سگ بر گور گدا

قوله :

قارون را نوآخت .

یعنی بنوا اورا آخت و گرفت .

قوله :

هر دعی .

یعنی مدّعی کذّاب .

قوله :

عَصْراو .

فشردن دزد .

قوله :

کالهٔ حکمت که کم کردهٔ دلست[2] پیش اهل دل یقین آن حاصلست

۱ـ ن : شناخت . ۲ـ در اصل : ولیست .

Marfat.com

زیرا که بینا اند بحسب بصیرت و می دانند که باز یافت از کدام راه می توان کرد.

قوله:

ز اهل دل جو از جماد آن را مجو.

یعنی حکمت کم شده یا شناختن آثار.

که جماد آمد خلائق پیش او.

پیش اهل دل خلائق جماد ند زیراکه آثار حیّ عالم از ایشان در وجود نمی آید از غایت غفلت و بیخبری.

قوله:

مشورت جوینده آمد نزد او[1].

آن بزرگ که خود را دیوانه ساخته بود.

کای آبِ[2] کودک شده.

که چون کودک برنی خود را سوار کرده بود.

رازی بگو.

قوله:

کر مکان را ره بدی در لامکان.

یعنی مناسبت نیست این حال را که من این زمان در عین آنم و این حال که تو داری که مقتضی استفسار از مشایخ دکان داریست.

همچو شیخان[3] بود می من بر دکان.

۱ـ ن: پیش.
۲ـ ن: لب.
۳ـ ن: شیخان.

Marfat.com

چون من مست احوال و تجلّیاتم تو ازجائی پرسی و من از جائی جواب دہم که تو فہم نکنی.

سرداستان خواندن محتسب مست خراب افتاده را بزندان

قوله:

دور می شد این سؤال و این جواب.

دور درسخن آنست که ازبرای توقّف هریک از دوسخن بیک دیگر مقصود معلوم نشود و درتوقّف ماند.

قوله:

من اگر با عقل و با امکان[1] بدی. الخ.

رجوع بسخن آن بزرگست که خود را دیوانه ساخته بود.

سرداستان دوم باز درسخن آوردن سائل، الخ.

قوله:

در لاغی[2] کشید.

یعنی بهزل چیزی پرسید.

۱ـ ن: امکانی.

۲ـ ن: لاغش.

Marfat.com

قوله :

این عسس را دید و در خانه نشد.

این بلاء قضاء در آفت چون عسس .

قوله :

دانش من جوهر آمدنی[1] عرض .

یعنی اصل آمد نه فرع .

قوله :

هم زمن می روید و من می خورم .

یعنی معرفت از من زائد و هم من ادراک آن می کنم .

قوله :

علم تقلیدی و تعلیمی ست آن .

یعنی علم مرافعات قضا و حکم درمیان متخاصمان .

از نفور مستمع[2] دارد فغان .

یعنی رواج آن در کفت و شنود ست .

قوله :

چون پی دانه نه بهر روشنی ست .

آن علم و ترافع .

۱- ن : نه .

۲- ن : کز .

Marfat.com

قوله :

طالب علمست .

یعنی طالب علم امور دینی .

قوله :

از در گفت برد .

افتاد سرد .

قوله :

هم در آن ظلمات .

سوراخها .

قوله :

علم و گفتاری که آن بی جان بود .

جان علم و عمل اخلاصست .

قوله :

گرچه باشد وقت بحث .

عالمی که عاشق روی خریداران باشد .

علم زفت .

قوله :

این دعا هم بخشش و تعلیم تست در نه در گلخن گلستان از چه رست

۱- ن : ندارد

۲- ن : گرنه .

Marfat.com

یعنی نفس کلخن است، کلستان دعا چه مناسبت با او دارد.

قوله:

شاه راه باغ جانها شرع اوست.

(۱۳۹) براعتیست ازو ذکر شرع بدین منوال در آخر سخن از زبان آن بزرگ که در دفع قضا خود را دیوانه ساخته بود.

سرداستان تتمه نصیحت رسول علیه السلام بیمار را

قوله:

روشن کده.

خانه؛

آن کم شده.

آن دعاء از یاد رفته.

از سرداستان ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

قوله:

مدح حاضر وحشتست از بهر این.

از لسان صحابی رض در حق حضرت رسالت مآب مصطفوی ص می گوید که:

مدح حاضر وحشتست از بهر این نام موسی می برم قاصد چنین

قوله:

Marfat.com

عهد ما بشکیب[1] صد بار و هزار.

درین بیت جهت مناسبت اوّل سر داستان باز آورد.

قوله:

هین که از تقطیع ما.

از اهلاک ما؛

یک تار ماند.

قوله:

البقیّه- البقیّه.

یعنی احفظ الفقیه و علاقهٔ الرّوح علیّ.

ای خدیو.

ای سلطان بزرگ قدر.

قوله:

آنچنان کآدم بیفتاد از بهشت رجعتش دادی که رَست از دیو زشت

بدعا که گفت الٰهی بحقّ حبیب تو محمّدٍ خاتم النّبیّین که توبهٔ من قبول کن وچون این کلمات بگفت در دعا توبه اش قبول آمد.

قوله:

وکس.

رجوع بد.

۱- ن: بشکست.

Marfat.com

قوله:

در جهاد و ترک کردن[1] نفس را.

ازین نفس مهلت و تنفّس می خواهد که نفس بمعنی خون آمده است، چنانچه بمعنی جان و مصدر افعال ذمیمه آمده است.

قوله:

گر تو خواهی شرح این وصل و ولا از سر اندیشه میخوان والضّحی

تا فرج بعد از شدّت از حال مصطفیٰ ص ترا معلوم شود و بعد ازین بیت گفتن او که:

ور تو کوئی هم بدیها از ویست.

بآن می ماند که چون ذکر گناه و توبهٔ آدم کرده بود و ذکر عناد شیطان و عداوت او با آدم و این همه تقدیرات الٰهی بود بر وفق "و بالقدر خیره وشرّه". سخن در قوّت آن شد که بحقیقت همه کردهٔ حقّ تعالیٰ است، در پردهٔ فعل ما. پس چنانچه خیر ما راجع بفعل و ارادت[2] اوست، شرّ ما نیز چنان باشد. پس مؤاخذه بر ما از چه روی است تا توبه مستحسن باشد و اصرار مستقبح؟ جواب می گوید که مسلّم هر دو از دست نیک و بد امّا از آن رو که او آفریده است، هر دو نیکست و ازین رو که اضافهٔ آن بسوی ماست، خیر حسن است و شرّ قبیح و شر حسن و قبح بنسبت با ما از آنجاست که مالک الملک بنده را مأمور گردانیده است که در همه امور رجوع بفرمان من کن که همه نیکست. چرا که همه از من باشد

۱- ن: گفتن. ۲- در اصل: واردات.

Marfat.com

چون بامر من باشد وچون تو رجوع بسوی خود کنی وخود را متصرّف گردانی بی رجوع بفرمان من این رجوع بد باشد و این تصرّف که نه بفرمان من باشد. پس تا همه بسوی من مضافست همه حسن است وچون تو امور را بخود مضاف کردی نه بفرمان آنچه بفرمان تصرّف کردی از برای رضای من خیراست و آنچه از برای خود و تصرّف خود اضافهٔ آن بسوی تو یافت شرّ است و ظاهراً این سخن روی پوشیست.

و تمثیل مولانا رح در آنکه زشت وخوب هر دو از کمال صنع است و در کمال نقصان نیست نیز همچنین وقایه ایست و الّا در باب قدر که فعل از حقّ دانند بحقیقت و بنده مؤاخذ باشد، بآنچه تو کوئی زشتست که نسبت فعل بسوی او بمجاز است و زیباست از حقّ باوجود آنکه نسبت فعل بسوی او بحقیقت واقع است و بنده بزشت بمجاز ازو صادر معذّب باشد، بس مشکل باشد امر و سخن موجّه نمی توان داشت چنانچه اطمینان" ولٰکِن لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ[1]" حاصل شود، ازین جهت حضرت مصطفیٰ ص حرام گردانیده است که بحث از قدر کنند چه مقطعی با اطمینان ندارد و اگر کسی را بکشف و ذوق خود حاصل شود، به بحث والزام و تمثیل و تقریر و بیان تسکین دیگری نمی تواند کرد مگر آنکه او نیز مکاشف و ذائق شود. والله قادر علی انزال السکینه.

برسر داستان وصیّت کردن پیغمبر علیه السّلام، الخ.

رجوع بحکایت صحابی رض بیمار می کند.

۱ـ البقرة: ۲۶۰.

Marfat.com

قوله:

صنع.

یعنی سیلی.

برسر داستان بیدار کردن ابلیس[۱۴۰] معاویهؓ را که برخیز که وقت نماز ست

انتقال کرد از خشت نفس بحیلت شیطان.

از سر داستان باز جواب گفتن ابلیس مر معاویهؓ را

قوله:

آن حسد از عشق خیزد نه از جحود.

دعوی کرد ملعون که حسد من بر آدمؑ از آن جهت بود که عشق تقاضای آن می کرد که حق از آن من باشد و من از آن او و چون آدمؑ این مرتبت یافت، عشق من نمی ساخت و مرا بحسد او انداخت.

قوله:

گفت بازی[۲] کز چه دانم برفزود.

یعنی بازی بر بازی فزودن.

۱- ن: او.

۲- ن: گفت بازی کن چه دانم درفزود.

Marfat.com

از سرد استان باقرار آوردن معاویه رض ابلیس را

قوله:

همچو کبران من بجُویم[1] از بتی کو بود حقّ یا ز حقّ او آیتی[2]

یعنی کبر از بت حقّ یا آیت حقّ می جوید و این غلط است، من نیز از دروغ تو راست باور نکنم، مگر که راست بگوئی[3].

از سرد استان فوت شدن دزد، الخ.

قوله:

توجهت کو من برونم از جهات.

انتقال کرد بتأویل.

بر سر داستان قصّهٔ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

مثالی آن بود که گفت از قصّهٔ ابلیس و معاویه رض و مثالی دیگر قصّهٔ بناء مسجد ضرار است.

۱ـ ن: نجویم.

۲ـ ن: کو بود حق یا خود از حق آیتی.

۳ـ در اصل: نکر.

Marfat.com

سرداستان چاپلوسی منافقان

قوله :

نردی بباخت .
مکر حقّانی .

قوله :

جُنّتی ست .
سپهری ست .

از سرداستان متردّد شدن درمیان مذهبهای مخالف

قوله:

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح .

فلسفه علمی باشد بغایت محبوب دل عالم و فلسفی منسوب باین علم بود و این علم حکمت نظری و علمی ست و حکماء فلاسفه در اقسام حکمت سخن گویند و آنچه تعلّق بواجب تعالیٰ داشته و مجرّدات باشد آن را حکمت الٰهی خوانند و آنچه تعلّق بمصنوعاتی داشته باشد که بتوسّط مادّت و مدّت وجود گرفته است، آن را طبیعیّات خوانند و در سه مسئله اهل شرع ایشان را تکفیر کرده اند، قدم عالم و محال دانستن حشر اجساد و نفی علم بجزئیّات از حقّ تعالیٰ.

باحثی مرگفت اورا کرده جرح .

Marfat.com

ظاهراً از باحثی متکلّم می خواهد و متکلّم آن صاحب نقل بود که بدلائل عَقْلی بحث کند با فلسفی تا او را الزام دهد بحج عقلیّه در اثبات امور شرعیّهٔ نقلیّه.

قوله:

و آن دگر در هر دو طعنه می زند.

و آنکه برهر دو طعنه می کند، فقیه ظاهری است یا محدّث.

و آن دگر از رزق جانی می کند.

و آن دگر خَلوی بی علم باشد که دعوی آن کند که من بصفای باطن که از خلوت اندوخته ام بی تعلّق و ارشاد کسی امور می دانم و دانش ازین ممرّ حاصلست بیقین و دانش دیگران همه شبهه و شکوک است و غرض مجموع اضافهٔ دانش است، بسوی او یا دانشی مطابق واقع باشد یا نباشد.

قوله:

تا کند جان هر شبی را امتحان.
که احیا کند سالک طالب تا خود کدام شب باشد که قدر بود و دریابد.

سرّ استان امتحان هر چیز تا ظاهر شود خیری و شرّی که در ویست

قوله:

پس مجاهد را زمانی بسط دل.

حاصل باشد از مجاهد صاحب مجاهده نفس می خواهد که سالک راه خداست و موصوف "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا"[1]

۱- العنکبوت: ۶۹.

Marfat.com

یک زمانی قبض و درد و غشّ و غل.
در مقابل آن.

بر سر داستان شرح فائدهٔ حکایت آن شتر جوینده

بیان محقّق و مقلّد درین فائده خواهد کرد و آنان که تصدیق انبیا در دعوت و تصدیق اولیا در ارشاد براستی کردند و آنان که بتردّد سخنی می گفتند و ناگاه ببرکت پیروی آن تصدیق کننده بیقین بمقصود رسیدند.

قوله:

آن دو اشتر نیست آن یک اشترست.

یعنی از آن رو که مطلوب همه یکیست که بمثل آن شترست دو اشتر نیست زیرا که آنچه محقّق جویای آنست مقلّد هم جویای آنست.

قوله:

زآن پیمبر گفت قد کلّ اللّسان.

"من عرف الله بصفاته طال لسانه و من عرف الله بذاته کلّ لسانه"؛ زیرا که در ذات چون یکی ست، از همه جهتی در یکی سخن نمی ماند و در صفات چون یکیست که (۱۴۱) اوصاف متعدّد در او اعتبار می یابد سخن دراز می شود.

قوله:

خاصّه چرخی کین فلک زو پرّه ایست.

یعنی فلکی که همه معانی بآن دائرست و صور که آن حقیقة الحقایق است.

Marfat.com

برسر داستان بیان آنکه در هر نفسی مسجد ضرار هست

رجوع کرد بذکر مسجد ضرار بحسب تأویل.

قوله:

نَفت.

نَفط است و از برای قافیه بشهرت غلط عامّه گفته است نَفت.

سر داستان حکایت هندو، الخ.

قوله:

لاتَخافوا از خدا نشنیدهٔ پس چه خود را امن و خوش دیدهٔ

یعنی چون بشارت "اَلّا تَخافُوا"[1][2] بیقین از حقّ نشنیدهٔ. امن مباش.

سر داستان بیان حال خودپرستان

قوله:

تا نبینم کین دو مجلس آن کیست.
مجلس زمین و آسمان،

۱- در اصل: ان لا.
۲- حم السجدة: ۳۰.

Marfat.com

سرداستان شکایت کردن پیرمردی بطبیب

انتقال در آنست که همه از حیلهٔ نفس است، چنانچه طبیب گفت همه از پیریست.

قوله:

کر نه پیدا اند پیش نیک و بد چیست با ایشان خسان را این حسد

مرتبهٔ مقربان حق تعالیٰ می گوید که بر همه کس ظاهرست و حسد بر مرتبه و جاه باشد.

قوله:

دوزخ و جنّت همه اجزای اوست.

اجزای مرد خدا.

هرچه اندیشی تو او بالای اوست.

بالای آن اندیشیده.

برسرداستان قصّه جوحی و آن کودک الخ.

انتقال بجامع نشانست.

قوله:

تنگ و تاریکیست چون جان جهود.

ا-ن: هرچ.

Marfat.com

انتقال کرد بتأویل .

سرداستان سبب خلاص ذوالنّون

قوله :

از تسبیح بد .

کزیر .

قوله :

آیت روز الست .

"اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلیٰ"[1]

قوله :

کوش تو تسبیح شان آخر شنید .

از تسبیح جان ادراکی می خواهد که بر، هیچ مدرک پوشیده نیست .

قوله :

صبر کردن جان تسبیحات تست .

حقیقة تسبیحات صبر است ، زیراکه صبر حبس نفس است از اضطراب و اعتراض در کارخانهٔ الٰهی که آن نمی باید و آنچه نباید تسبیح است ، چون از تو در وچیز نیاید بصبر .

۱- الاعراف : ۱۷۲ .

Marfat.com

قوله :

هست با هر خوب یک لالای زشت .

تشبیه صبر بلالای آستان کبریا کرد .

قوله :

خوب چکل .

از خوب چکل آن جمیل می خواهد که در حدیث آمده است که " انّ اللّٰه جمیل یحبّ الجمال " ای یحبّ جماله .

از سر داستان قصّهٔ تیر اندازی

قوله :

خویشتن کولی کن و بگذر ز شوم .

انتقال بجامع ذکر کول است .

سر داستان قصّهٔ اعرابی

قوله :

جهد کن تا از تو حکمت کم شود .

مراد ازین حکمت مجادلات فلسفیانه است و الّا حقّ تعالیٰ می فرماید که

۱ـن : نقش .

Marfat.com

"وَمَنْ يُّؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْراً كَثِيْراً"[1]

چنانچه باز یافت می کند.

برسر داستان کرامات ابراهیم ادهمؒ برلب دریا

بیان شاهی معنوی از حکایت سلطان ابراهیم ادهمؒ لازم می آمد.

قوله:

بهر این بوگفت احمدؐ در عظات دائماً قرّة عینی فی الصّلوة

چون روشنائی دیده را گفت که بیو حاصل شود، جواب سؤال مقدّر می گوید که اگر گویند قوّت شمّ چه نسبت بانور بصر دارد و می گوید:

پنج حسّ در یک دیگر پیوسته اند.[2]

سرداستان آغاز منوّر شدن عارف بنور غیب بین

قوله:

حسّها باحسّ تو گویند راز بی زبان و بی حقیقت بی مجاز

یعنی بزبانی که ازین اوصاف صافیست.

قوله:

چون تنازع در فتد در تنگ کاه.

۱- البقرة: ۲۶۹.

۲- ت: با همدگر.

Marfat.com

جوال کاه.

دانهٔ آن کیست آن را کن نگاه.

یعنی ببین که دانهٔ درد باشد که رفع تنازع کند که کاه گندم است یا کاه جو است.

قوله:

ز آنکه موقوفست تا او آن شود.

یعنی عقل از جنس نور وحی شود.

قوله:

موش کفتم.

یعنی آنکه گفت عقل موشی خود یکیست ای ارجمند.

قوله:

لفظ چون وکرست.

آشیانه.

قوله:

کرنه بینی رفتن آب حیات بنگر[2] اندر جوی و این سیر نبات

از آب (۱۴۲) حیات حسّی می خواهد که آب در نبات مثال آن داشته است.

۱- ن: آنک.

۲- ن: بنگر اندر جوی این سیر نبات.

Marfat.com

قوله:

چون بغایت تیز شد این جوروان غم بپاید در ضمیر عارفان

زیرا که فکری غلبه کند بر فکری دیگر و حالی غالب شود بر حالی دیگر یا خود آب فیض الٰهی خاشاک صور در کرداند از باطن ایشان که آن مؤدّی بغمّ و هَمّ است.

بر سر داستان طعن زدن بیگانه در شیخ، الخ.

انتقال در آنست که چنانچه از پرئ آب فیض در دل عارفان خاشاک غم مجال ایستادن ندارد چون آب عارف مثل دریا شده باشد تبعات را در و چه وجود و نمایش بود.

قوله:

این نباشد در بود ای مرغ خاک بحر قلزم را ز مردار ی چه باک

فرض آن می کند که اگر چنین باشد او را باک از آن نباشد که او مثال بحر است و در و مردار اثر تنجیس ندارد بلکه در قلّتین چه جای بحر و این معنی بغلبهٔ حسنات او باشد بر سیّئات یا محبّت حقّ تعالیٰ با او مُقْضی بعفو متعاقب شود چنانچه در خبر آمده است که "اذا احبّ اللّٰه عبداً لم یضرّ ذنبه"؛ و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب روایت کرده است از حضرت مصطفیٰ ﷺ که فرمود که: "انّ اللّٰه یحبّ المؤمن المفتّن التّواب"؛ پس حبّ الٰهی و عفو آنحضرت در حقّ او چنان شده است که او را حکم بحر و قلّتین داده است.

قوله:

Marfat.com

روح در عین[1] است و نفس اندر دلیل .

دنیا محلّ دلیل است و آخرت محلّ مشاهده، چون روح کاملی بعین مشاهده پیوسته باشد از راه خلاص یافته است و بمنزل رسیده است. پس دنیا در حقّ او حکم آخرت دارد و در آخرت مؤمن در محلّ عفو است، نه اَخذ. چنانچه از حدیث نبویؐ معلوم می شود .

قوله :

گرچه عقلش هندسهٔ گیتی کند .

حساب هندیان باشد هندسه که بآن مساحات و امثال آن مقرّر دارند .

قوله :

شیخ و نور شیخ را نبود گران .

از برای آنکه البتّه شیخ بقرب نوافل رسیده باشد و حقّ تعالیٰ بنور خود باطن و ظاهر او آراسته باشد و نور آلهی گران ندارد .

قوله :

کلّ شیءٍ غیر وجه الله فناست .

ازین عموم فهم آن نکنند که صفات و اسما و انوار آلهی فانیست زیرا که باعتبار غیر ذاتند و بحقیقت عین ذات یا از وجه آلهی مراد ذاتست، بحسب ظهور او باسما و صفات .

۱- لن : غین .

Marfat.com

قوله :

کفر و ایمان نیست آن جائی که اوست .

زیرا که آن بعقائد و اعمال بشری راجع است و در حضرت الٰهی این نیست .

قوله :

این فناها پردهٔ آن وجه کشت .

از فناها اشیاء ممکنه می خواهد و تعیّنات کونیّه .

قوله :

پس چو این که حجاب آن سرست .[1]

یعنی حجاب عالم روح است بدن .

پیش آن سر این سر تن ابتر است .[2]

آن سر که نشأهٔ روحیست، نا محدود است و این سر که نشأهٔ بدنیست، محدود است .

قوله :

کیست کافر بی خبر ز ایمان شیخ .[3]

از شیخ پیر کامل مکمّل می خواهد و ایمان او تصدیق بی شبههٔ اوست از

۱ـ ن : پس سر این تن حجاب آن سرست .

۲ـ ن : کافر .

۳ـ ن : غافل از .

Marfat.com

عین مشاهده و اگر مرید باوجود آنکه بمشاهده نرسیده هم تصدیق شیخ نشود باعتماد مشاهدهٔ او، نه محجوب است بحقیقت. پس کفر از راه او برخاسته است و اگر بی خبر است از مشاهدهٔ شیخ و تصدیق او محجوبست و تصدیق شیخ که نائب پیغمبرست، چون تصدیق پیغمبر است. واللّٰه الهادی.

قوله:

جان نباشد جز خبر در آزمون.

زیرا که آگهی از لوازم روحست.

قوله:

کو منزّه شد ز حسّ مشترک.

یعنی ادراک ملائکه نه بتوسط قوی و مشاعرست.

قوله:

باشد افزون تو تحیّر را بهل.

یعنی قیاس کن در حال آدمؑ که ملائکه را بسجدهٔ او فرمودند و این سجده بهر تأویل که باشد، مستلزم استحقاق اوست و آن از آدمؑ نبود الّا زیادتی خبرت او (۱۴۳) در اسما چنانچه فرمود علّت کلمته" وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلٰٓئِكَةِ" فَقَالَ اَنْۢبِـُٔوْنِيْ بِاَسْمَآءِ هٰٓؤُلَآءِ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ[1]: ای فی دعواکم استحقاق الخلافة من دون هذا العلم العزیز والخبرة التامّة.

قوله:

شد مطیعش جان جملهٔ چیزها.

۱- البقرة: ۳۱.

Marfat.com

مع:

مرغ و ماهی و پری و آدمی.

باعتبار رتبت جان آدمی در شأن ایشان آمده است که "وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا"[1]

سرداستان بقیهٔ قصهٔ ابراهیم ادهمؒ برلب آن دریا

قوله:

بد چه می گوئی تو خیر محض را.

یعنی آن کامل فانی از اوصاف خود باقی باوصاف الٰهی.

قوله:

بد چه باشد آتشی[2] آتش عمل شیخ که بود عین دریای ازل

آتش با دریا چکند؟

عیبها از ردّ پیران عیب شد غیبها از رشک پیران غیب شد

یعنی هر چه عیب بود نزد انبیا و اولیا که ردّ آن کردند که می باید که در شخص نباشد آن عیب بود و هر چه نخواستند که نامحرمان بر آن مطّلع شوند از غیرت ایشان بر آن غیب شد. پس ایشان مالکان ردّ و قبول اند که را مرتبهٔ ردّ ایشان باشد؟

۱- الجاثیة: ۱۳.

۲- ن: سرکشی.

Marfat.com

قوله:

که دل تو زین وحلها برنجست.

یعنی گناه و بی ادبی با اولیا و انکار حقّ از حسد.

سرداستان دعوی کردن آن شخص، الخ.

قوله:

ناامیدیها به پیش او نهید.

یعنی در استدراج غلط مکنید که از سیاهی دل غافل شوید واثم را اثر ننهید بلکه اگر تیره شده اید، پناه بعفو الٰهی برید.

سرداستان بقیّهٔ قصّهٔ طعنه زدن آن مرد بیگانه بر شیخ

قوله:

جام می هستی شیخ است ای فلیبو.

تأویلی مناسب است والّا این حدیث دست آویز فسق فاسقان باشد واجتراء صوفیان بی صفا و طالبان بی وفا.

قوله: کشته بدپر از عسل خم نبید.

حقّ تعالیٰ که مبدّل سیّآتست بحسنات قادر است بر تقلیب اعیان در حق محبّان و عاشقان درگاه خویش لیکن بشرط صدق محبّت وثبوت عشق و مؤدّت تا هر مدّعی کذّاب خود را مدّعی این کرامت نشناسد.

Marfat.com

قوله:

کرشود عالم پر از خون مال مال کی خورد بندهٔ خدا الّا حلال

بندهٔ خدا گفت احتراز از گرفتار رقیت هوا و این معنی چنان باشد که حقّ تعالیٰ حافظ رزق آن بنده گشته باشد که جز حلال باو نرساند، نه این سخن آن معنی دارد که حرام در حق او حلال می شود.

سر داستان گفتن عائشه رضی الله عنها مصطفی را صلّی الله علیه وسلّم؟ که تو بی مصلّا بهر جا نماز می کنی چونست؟

قوله:

کو بدل کشت و بدل شد کار او.

بدل کشت یعنی از اوصاف بشریت تبدیل یافت و امور او همه الٰهی شد.

بر سر داستان کشیدن موش مهار اشتر را و معجب شدن موش در خود

چون اولیا قوّت خود نه از خود بینند، مهابت حقّ تعالیٰ و قوّت او در صورت ایشان اثر می کند و شتر وار از آب کذهاء عمیق حوادث می گذرند بخلاف آنکه قوّت از خود می بیند و مقابله با اولیا می کند تا حقّ تعالیٰ او را از حقارت چون موشی می کند.

قوله:

چون پیمبر نیستی پس ره براه.

ابراز فائده سخن می فرماید.

Marfat.com

قوله :

ابتدای کبر و کبین از شهوتست راسخی شهوتت از عادتست

تعیین منشأ اخلاق ذمیمه می کند که شهوتست و مراد از شهوت مَیلان بباطل است که مجادله از برای خود نمائی از آن جمله است و این معنی چون عادت شود، مشکل رفع توان کرد مگر بتوفیق حقّ تعالیٰ و تربیت پیر.

سرداستان کرامات آن درویش که در کشتی متهمش کردند

قوله :

نفس سوفسطائی آمدمی زنش که زدن سازد نه حجّت گفتنش

سوفسطائی را بحجّت الزام نمی توان کرد که حقائق اشیا موجود است که تصدیق نمی کند مگر بکردنش زنند و گوید چرا می زنی؟ گویند اگر این زدن است، حقیقت ضرب ثابت شد و الّا این زدن نیست. نفس نیز چنین است که بجز زجر چارهٔ او نیست که ملزم بآن شود.

قوله :

و آن، همچو مو.

یعنی دقیق و لطیف.

از سرداستان عذر گفتن آن فقیر با شیخ

قوله :

Marfat.com

مردلم را پنج حسّ دیگر ست .

(۱۴۴۴) مراد او نه حواسّ پنجگانهٔ باطنهٔ مشهوره است بلکه انواری که بجای حواسّ پنجگانهٔ ظاهره باشد .

قوله :

لکن .

طشت .

قوله :

هرچه خواهد تا خورد او را حلال .

زیاده یا کم .

از سر داستان جواب اشکال

قوله :

چون مشبّک کرده باشد پوست را .

یعنی تصفیه کرده باشد .

قوله :

همچو شین بر نقش آن جفسیده بود .

شین جزو لفظ نقش است و برو جسپیده .

Marfat.com

از سرداستان برخاستن مخالفت

قوله :

منطق الطّیر آن خاقانی صداست.

خاقانی شاعر منطق الطّیری دارد.

قوله :

،همچو کز قطب مساحت می شوی .

یعنی مدار مساحت به کز است .

سرداستان قصّهٔ بط بچکان که مرغ خانگی پرورد شان

قوله :

مر ملائک را سوی بر راه نیست .

یعنی ملائکه از جنس مادّیات اند .

جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست .

و حیوانات که مرکّب آید از طبائع مناسبت با عالم امر که مجرّدات از آن عالم است ندارد .

قوله :

آن سلیمانؑ پیش جمله حاضراست .

از سلیمان معنی محیط می خواهد که همه را شامل است .

Marfat.com

قوله :

آنکه بیند او مسبّب را عیان .

مشاهدهٔ مسبّب حقّ عارفان و مکاشفان است .

سرّ داستان حیران شدن حاجیان ، الخ .

قوله :

ای نموده تو مکان .

خلق از امر و شهادت از غیب ؛

از لامکان .

قوله :

قوم دیگر زآن عجائب کارها .

الی آخر الکتاب . زیرا که خلائق ازین سه بیرون نباشند . اهل تصدیق بظهورِ آیات و اهل یقین که بظهور آیات یقین زیاده کنند و الّا ایشان پیش از ظهور آیات تصدیق کرده اند و متردّدان که ظهور آیات مَزیلِ تردّد ایشان نباشد . والله اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب . لقد تمّت بتوفیق الله کتابة الحاشیه الشریفة الدّاعویة قدّس الله سرّه علی المجلّد الثانی من مجلّدات المثنوی فی دار العبادة یزد .

۱ـ ن : یک جماعت زآن .

Marfat.com

فهرست ها

آیت ها

حدیث ها

اقوال مشایخ و...

اشعار

نام کسان

نام کتاب ها

نام جای ها

مأخذ و منابع از مصحّح

Marfat.com

Marfat.com

فہرست آیت ھا

اِئْتِیَا طَوْعًا اَوْ کَرْھًا	۱۶
اَتَجْعَلُ فِیْھَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْھَا وَیَسْفِكُ الدِّمَآءَ ج وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ.	۲۹۶، ۴۴۷
اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْھُمْ بِالَّتِیْ ھِیَ اَحْسَنُ	۲۳۳
اِذَا جَآءَكَ الْمُنَافِقُوْنَ قَالُوْا نَشْھَدُ اِنَّكَ لَرَسُوْلُ اللّٰهِ ج وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اِنَّكَ لَرَسُوْلُهٗ ط وَاللّٰهُ یَشْھَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَكَاذِبُوْنَ ج	۳۱۷
اِذَا زُلْزِلَتِ	۳۶۵
اَلَّا تَخَافُوْا	۵۵۰
اَلَّذِیْ جَعَلَ لَكُمْ مِّنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارًا فَاِذَآ اَنْتُمْ مِّنْهُ تُوْقِدُوْنَ.	۸۶
	۵۶۹

Marfat.com

اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوْا بَلٰى ۲۳۱، ۵۵۲

اَمْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوْبَهُمْ ۴۵۹

اِنَّا اَرْسَلْنٰكَ شَاهِدًا وَّ مُبَشِّرًا وَّ نَذِيْرًا ۔ وَّ دَاعِيًا اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهٖ وَ سِرَاجًا مُّنِيْرًا. ۴۲۰

اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ ج خَلَقْتَنِىْ مِنْ نَّارٍ وَّ خَلَقْتَهٗ مِنْ طِيْنٍ. ۳۷۸

اِنْ اَصْبَحَ مَآءُ كُمْ غَوْرًا ۵۱۹

اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ. ۲۱۴

اِنَّ رَبِّىْ غَنِىٌّ كَرِيْمٌ. ۲۵۶

اَنْشَقَّ الْقَمَرُ ۲۰-۲۱

اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِىْ اَنْطَقَ كُلَّ شَىْءٍ ۳۶۷

اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِىْ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ۳، ۳۸۳

اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ ۲۷

اِنَّمَآ اَمْرُهٗٓ اِذَآ اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ ۲۳۱، ۲۶۰، ۳۴۰

اِنِّىْ جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيْفَةً ۴۴۷

اِنِّىْ وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِىْ فَطَرَ

Marfat.com

السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ	۴۷۶
اَوَلَمْ تُؤْمِنْ ؕ قَالَ بَلٰى وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِىْ	۵۲۸، ۵۴۴
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ	۲۶۳
بَلٰى : اَلَسْتُ	
بِمَآ اَغْوَيْتَنِىْ	۱۵۹
تَعْرِفُهُمْ بِسِيْمَاهُمْ	۱۳۱
حَتّٰٓى اِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ	۴۳۱
حَتّٰٓى اِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ	۴۳۲
خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِيْنَ.	۲۳۳-۲۳۴
خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ	۲۷۱
رَبَّنَا ظَلَمْنَآ اَنْفُسَنَا	۱۵۹
سُبْحَانَ الَّذِىْٓ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ	۲۱۳
سَنُرِيْهِمْ اٰيَاتِنَا فِى الْاٰفَاقِ وَفِىْٓ اَنْفُسِهِمْ	
حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ	۲۰۹، ۲۷۵
اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَاْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَآءِ	۴۷۲
اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِيْنَ وَالطَّيِّبُوْنَ لِلطَّيِّبَاتِ	۴۴۰

Marfat.com

فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا	۲۱۴
فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ	۳۴۹
فَبِعِزَّتِكَ : قَالَ ...	
فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا	۲۶۵
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ	۴۸۴
فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَآءَكَ فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیْدٌ.	۲۳۳
قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ ج خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّ خَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ	۱۷
قَالَتَا اَتَیْنَا طَآئِعِیْنَ	۱۶
قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِیْمٌ	۱۷
قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ ۙ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ.	۲۳۲، ۵۰۴
قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِیْ وَبَیْنِكَ	۲۶۲
قَالُوْا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ؕ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَكِیْمُ.	۱۶
قُلْ اِنَّمَآ اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ یُوْحٰٓی اِلَیَّ اَنَّمَآ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ	۴۰۳
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ	۱۴۸

Marfat.com

قُلْ يَآ اَيُّهَا الَّذِيْنَ هَادُوْٓا اِنْ زَعَمْتُمْ
اَنَّكُمْ اَوْلِيَآءُ لِلّٰهِ مِنْ دُوْنِ النَّاسِ
فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ. ۴۲۰

كَتَبَ عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ۴۶۱

كَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْئَهٗ فَاٰزَرَهٗ فَاسْتَغْلَظَ
فَاسْتَوٰى عَلٰى سُوْقِهٖ ۱۳۹

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ ط لَهُ الْحُكْمُ وَ
اِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ. ۶۰، ۳۳۶-۳۳۸

كُلٌّ يَّعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ ۴۲، ۷۶، ۴۳۹

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَاْنٍ ۴۸، ۲۰۴، ۳۴۱

لَا اُحِبُّ الْاٰفِلِيْنَ ۴۷۵، ۵۲۸

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ۲۱۱

لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ
الْاَبْصَارَ ج وَهُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ. ۱۲۱، ۴۳۷

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ
اِنَّ عَذَابِيْ لَشَدِيْدٌ. ۹۵

لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ ۶۶، ۳۴۷

لَّا يَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَآ اَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُوْنَ
مَا يُؤْمَرُوْنَ. ۲۹۳، ۳۶۹

Marfat.com

لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا ۹۵

لَقَدْ جِئْتُمُوْنَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ ۫ بَلْ زَعَمْتُمْ اَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَّوْعِدًا ۳۵۶-۳۵۷

لَقَدْ جِئْتُمُوْنَا فُرَادٰى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ ۳۵۶

لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِيْٓ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ ۝ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِيْنَ ۝ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُوْنٍ ؕ ۳۹۲

لَنْ تَرَانِيْ ۱۲۱

لَوْ كَانَ فِيْهِمَآ اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا ۲۶۸

مَا رَمَيْتَ : وَمَا ...

مَا زَاغَ الْبَصَرُ ۴۱۹

مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَآ اَوْ مِثْلِهَا ۱۸۱

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ. ۲۷۷

مُغْتَسَلٌ م بَارِدٌ وَّ شَرَابٌ ۲۲۹

نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَّعِيْشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ

Marfat.com

الدُّنیا وَرَفَعنَا بَعضَهُم فَوقَ بَعضٍ دَرَجاتٍ	۹۷
نَفسِهِ الرَّحمَةَ: کَتَبَ...	
وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنَا	۵۴۸
وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیءٍ مُّحِیطٌ. (ر.ک: اَللّٰهُ بِکُلِّ شَیءٍ مُّحِیطًا، آیۂ ۱۲۶ سورۂ النسآء).	
وَاللّٰهُ خَلَقَکُم وَمَا تَعمَلُونَ	۱۵۹
وَاللّٰهُ ذُوالفَضلِ العَظِیمِ	۳۷۹
وَاللّٰهُ یَقُولُ الحَقَّ وَهُوَ یَهدِی السَّبِیلَ	۴۹۹
وَاَمَّا بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث	۲۸۰
وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ	۴۱۲
وَاَن لَّیسَ لِلاِنسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی ۝ وَاَنَّ سَعیَهُ سَوفَ یُرٰی	۹۵، ۴۸۱
وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُستَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ	۳۲۷
وَتَحسَبُهُم اَیقَاظًا وَّهُم رُقُودٌ	۳۵
وَتَرٰاهُم یَنظُرُونَ اِلَیکَ وَهُم لَا یُبصِرُونَ	۴۲۰
وَرَحمَتِی وَسِعَت کُلَّ شَیءٍ	۲۵۶
وَسَخَّرَ لَکُم مَّا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الاَرضِ جَمِیعًا	۵۶۰

Marfat.com

وَعَصٰٓی اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰی ۲۳۴-۲۳۵

وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلٰٓئِکَةِ فَقَالَ اَنْبِئُوْنِیْ بِاَسْمَآءِ هٰٓؤُلَآءِ اِنْ کُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ. ۴۴۷، ۵۵۹

وَکُلٌّ : کُلٌّ یَّعْمَلُ ...

وَلَا یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِیْ سَمِّ الْخِیَاطِ ۳۳۹

وَلٰکِنْ لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ : اَوَلَمْ ...

وَمَآ اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا ۴۵۲

وَمَا تَشَآءُوْنَ اِلَّآ اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ ۶۵

وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی ۲۷، ۲۱۳

وَمَا کَانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُّکَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلَّا وَحْیًا اَوْ مِنْ وَّرَآئِ حِجَابٍ ۲۱۲

وَمَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِیْٓ اَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِیْهِ مِنْ رُّوْحِنَا وَصَدَّقَتْ بِکَلِمَاتِ رَبِّهَا وَکُتُبِهٖ وَکَانَتْ مِنَ الْقٰنِتِیْنَ. ۲۱۲

وَمَکَرُوْا وَمَکَرَ اللّٰهُ ط وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمٰکِرِیْنَ. ۵۱

وَمَنْ یُّؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا ۵۵۴

Marfat.com

وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ	٤٩٥
وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِىْ	٣٧١، ٤٥١، ٥٠٩
وَنَفْسٍ وَّمَا سَوّٰهَا ۝ فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰهَا.	٤٥٩
وَهُزِّىْٓ اِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا.	٤٤٢
هَلْ تَرٰى مِنْ فُطُوْرٍ	٣٩٩
وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ	٨٤، ١٤١
وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ	٣٧، ١٦٠-١٦١
هٰذَا رَبِّىْ	٤٧٥
هُوَ الَّذِىْ خَلَقَكُمْ مِّنْ طِيْنٍ ثُمَّ قَضٰٓى اَجَلًا ۝ وَاَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهٗ ثُمَّ اَنْتُمْ تَمْتَرُوْنَ	٢٨٠
يٰٓاَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۝ ارْجِعِىْٓ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۝ فَادْخُلِىْ فِىْ عِبَادِىْ ۝ وَادْخُلِىْ جَنَّتِىْ ۝	٢٩٤
يٰٓاَيُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيْمِ	٩٧
يٰمَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا ۝ لَا تَنْفُذُوْنَ	

Marfat.com

اِلَّا بِسُلْطَانٍ	۹۹، ۲۱۱، ۴۷۱
یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ	۳۵۶
یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا	۳۶۵
یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَّیُدْعَوْنَ اِلَی السُّجُوْدِ	۴۱

Marfat.com

فهرست حدیث ها

اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ينظر بنور الله ۳-٤، ۱٦۰، ۲۹۱، ۳۹۰

احادیث مثنوی، ص ۱٤ (به نقل از جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۸۷).

اذا احبّ الله عبداً لم يضرّ ذنبه. ۵۵٦

استر ذهابك وذهبك ومذهبك ۱۱۰

(قول امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه)

الارواح جنود مجنّدة. ۱٤

احادیث مثنوی، ص ۵۲ (به نقل از مسلم، ج ۸، ص ٤۱، بخاری، ج ۲، ص ۱٤۷، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹۵ و ۵۲۷، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۱، احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۱۱).

اصحابی کالنّجوم ٤۰۲

احادیث مثنوی، ص ۱۹ (به نقل از کنوز الحقائق ۵۷۹

Marfat.com

ص ۱۳) و ص ۳۵ (به نقل از اللمع لابی نصر سراج،
چاپ لیدن، ص ۱۲۰).

اصدق کلمة قالها العرب قول لبید :

الا کل شیءٍ ما خلا الله باطل. ۶۰

مشکوٰة ص ۴۰۹

اعملوا فکلّ (میسّر) لما خلق له. ۴۵

احادیث مثنوی (به نقل از مسلم، ج ۸، ص ۴۷،
جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۳ و با تفصیل بیشتر-
بخاری، ج ۳، ص ۱۳۹، ج ۴، ص ۹۳ مسند احمد
ج ۱، ص ۶، ۸۲، ۱۲۹).

اغتنموا برد الرّبیع. ۲۲۵

الا طال شوق الابرار الی لقائی و انّی لاشدّ
شوقا الیهم. ۲۰۴

عبارت بالا مشابه حدیثی است بدین مضمون :
"من احب لقاء الله احب الله لقاءه".
(الرسالة القشیریه، ص ۱۵۷).

الا کلّ شیءٍ ما خلا الله باطل : اصدق
کلمة ...

اللّهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عینٍ. ۱۴۳

Marfat.com

انا املح العرب. ۲۵٤

انا مدینة العلم وعلی بابها. ٤۱۱

احادیث مثنوی، ص ۳۷ (به نقل از جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۷، کنوز الحقائق، ص ۳۸).

انّ الله جمیلٌ یحبّ الجمال. ۵۵۳

احادیث مثنوی، ص ٤۲ (به نقل از مسلم، ج ۱، ص ۶۵، جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۸، مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۲۶، احیاء العلوم، ج ٤، ص ۲۱۲، تلبیس ابلیس طبع مصر، ۲۰۱، کنوز الحقائق، ص ۲۵).

انّ الله خلق آدم علیٰ صورة الرّحمٰن. ٤۳۸

بخاری شریف، ج ۲، ص ۹۱۹ و احادیث مثنوی، ص ۱۱٤ و ۱۱۵ (به نقل از مسلم، ج ۸، ص ۳۲، مسند احمد، ج ۲، ص ۲٤٤، ۲۵۱، ۲۳٤، جامع الصغیر، ج ۲، ص ٤، کنوز الحقائق، ص ۱۵٤).

انّ الله لا ینظر الی اجسامکم ولا الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم. ۳۱۸

احادیث مثنوی، ص ۵۹ (به نقل از مسلم ج ۸، ص ۱۱).

انّ الله یحب العبد المفتن التّواب. ۱۶۷

Marfat.com

ان الله یحب المؤمن المفتن التوّاب. ۵۵۶

الانبیاء اخوة من علّاتٍ وامّهاتهم شتّٰی ودینهم واحدٌ. ۳۴۷

تجرید بخاری، ص ۶۳۴، بدین صورت: "والانبیاء اخوةٌ لعلّاتٍ امّهاتهم شتّٰی ودینهم واحدٌ."

ان فی هذه الامّة لمحدّثین وان عمر لمنهم. ۱۵

عبارت بالا مشابه حدیثی است به این مضمون:

"ان من امتی محدّثین ومکلّمین وان عمر منهم."

(صحیح بخاری، کتاب المناقب ومشکوٰة، ص ۵۴۰۹).

انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحاتٍ الا فتعرّضوا لها. ۲۱۴_۲۱۵

احادیث مثنوی، ص ۲۰ (به نقل از حلیة الاولیا، ج ۱، ص ۲۲۱ و ج ۳، ص ۱۶۲ و احیاء العلوم، ج ۱، ص ۱۳۴ و ج ۳، ص ۷ و فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۴).

انّ لنفسك علیك حقّا. ۴۵

انتخاب حدیث، ص ۲۶ (به نقل از ابوداؤد بروایت امّ المؤمنین عائشه صدیقه (رض).

Marfat.com

انّما الاعمالُ بالنّیات. ۳۱۸

مشکوٰۃ، ص ۱۱.

انّما ھی اعمالکم تردّ الیکم. ۲۷۹

انّھنّ (یغلبن العاقل و یغلھنّ الجاھل) ۲۵۵

بالقدر خیرہ و شرہ.

مشکوٰۃ، ص ۱۱ بدین صورت:

"و تؤمن بالقدر خیرہ و شرہ".

بی یسمع و بی یبصر. ۲۹۰، ۴۸۰

عبارت بالا مشابہ حدیثی است بہ این مضمون:

و ما یزال ... (مرصاد العباد، ص ۳۱، ۲۰۸-۲۰۹).

تخلقوا باخلاق اللہ. ۴۵۴

حفّت الجنّۃ بالمکارہ. ۳۳۵

احادیث مثنوی، ص ۵۹ (بہ نقل از مسلم، ج ۸، ص ۱۴۳؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۰؛ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۷ و کنوز الحقائق، ص ۵۷، و بالفظ: حجبت - جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۵ کنوز الحقائق، ص ۵۶).

الحکمۃ یمانیّۃ. ۳۵۴

Marfat.com

احادیث مثنوی، ۷۳ (به نقل از مسند احمد، ج ۲، ص ۵۴۱) بدین صورت: "الا انّ الایمان یمانٍ والحکمة یمانیة واجد نفس ربّکم من قبل ایمن".

خالفوا هنّ. ۳۲۸

خذوا من الاعمال ما تطیقون فان الله لا یمل حتّی تملوا. ۲۲۱

انتخاب حدیث، ص ۲۷ (للستة بروایت امّ المؤمنین عائشه صدیقه (رض).

خطّ لنا رسول الله صلّی الله علیه وسلّم خطاً ثمّ قال هٰذا سبیل الله ثمّ خطوطاً عن یمینه وعن شماله وقال هٰذا سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعوا الیه وقراء "وَاَنَّ هٰذا صِرَاطِیْ مُسْتَقِیْمًا فَاتَّبِعُوْهُ". ۳۲۷

مشکوٰة، ص ۳۰.

خلق الله الارواح قبل الاجساد. ۱۸۸، ۴۴۶

کنز العمال، ج ۶، ص ۱۶۲. ومرصاد العباد، ص ۳۷.

Marfat.com

الدّنیا مزرعة الآخرة. ۹۷

احادیث مثنوی، ص ۱۱۲ (به نقل از احیاء العلوم، ج ٤، ص ١٤، کنوز الحقائق، ص ٦٤).

رایت ربّی فی احسن صورة. ٤۳۸

عبارت بالا مشابه حدیثی است به این مضمون: "اتانی اللیلة ربّی تبارك وتعالی فی احسن صورة" (ترمذی شریف، ج ۲، ص ٤٦٦).

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر. ۱٤۱

احادیث مثنوی، ص ١٤ بالتفصیل بیشتر (به نقل از کنوز الحقائق، ص ۹۰، جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۵، و غزالی رح آنرا جزو اقوال صحابه رض شمرده (احیاء العلوم، ج ۲، ص ١٦٥) و باز در مورد دیگر جزو احادیث می آورد (همان کتاب، ج ۳، ص ٦) و مستدرک، ج ۲، ص ۲۷۰).

رحم الله امرءً عرف قدره ولم یقدّر طوره. ۱۰٤

(قول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه).

السّلطان (المسلم) ظلّ الله (فی الارض). (مسلم و بخاری). ٤۰، ۱٤۷

Marfat.com

الشمس والقمر مکوّران یوم القیمة. ۵۱۹

الصلوٰة معراج المؤمن. ۳۱۷

عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النّبی صلّی الله
علیه وسلّم لمّا مرّ بالحجر قال لا تدخلوا
مساکن الّذین ظلموا انفسهم الّا ان
تکونوا باکین ان یصیبکم ما اصابهم
ثمّ قنع راسه واسرع السیّر حتّی
اجتاز الوادی. ۳۵۰

عن ابی هریرة رضع (رضی الله عنه) قال قراء
رسول الله صلی الله علیه وسلّم هٰذا الآیه
"یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا". قال اتدرون
ما اخبارها قالوا الله ورسوله اعلم. قال
فانّ اخبارها ان تشهد علی کل عبد وا
امّة بما عمل علی ظهرها ان تقول عمل علیّ
کذا وکذا فی یوم کذا وکذا. قال فهذه
اخبارها. ۳۶۶

قلوب العباد بین اصبعین من اصابع
الرحمٰن. ۲۶۰

احادیث مثنوی، ص ۶ با تفصیل بیشتر (به نقل

Marfat.com

از صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۱ احیاء العلوم، ج ۱،
ص ۷۶، کنوز الحقائق، ص ۹۱، جامع صغیر، ج ۱،
ص ۸۳، و ج ۲، ص ۱۵۱).

کل تقی الی. ۳۹٤

متبنی است براین حدیث:

"آل محمدٍ کلّ تقی" (احادیث مثنوی ص ۱۸۶).

کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه

او ینصرانه او یمجسانه. ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۹۲

انتخاب حدیث، ص ۱۸ بدین صورت:

"(ابوهریرة رض) رفعه: ما من مولود الا یولد
علی الفطرة ثمّ یقول اقرؤا فطرة الله
الّتی فطر الناس علیها فابواه یهودانه
اوینصرانه او یمجسانه" (للشیخین
ونحوه للباقین الا النسائی).

کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعراف. ۳۱۳

احادیث مثنوی، ص ۲۹ (به نقل از منارات
السائرین واللؤلؤ المرصوع، ۶۱).

کنت سمعه و بصره. ٤

عبارت بالا مشابه حدیثی است به این مضمون:

"ومایزال العبد یتقرّب الی بالنوافل

Marfat.com

حتّی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الّذی یسمع به وبصره الّذی یبصر به
ویده الّتی یبطش بها ورجله الّتی
یمشی بها".

مشکوٰة، ص ۱۹۷ و احادیث مثنوی، ص ۱۹
(به نقل از جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰) و در آنجا
بجای "العبد" "عبدی" آمده است.

لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی
نفسك. ۵۲۷، ۴۹

لا یزال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی
احبه فاذا احببته کنت له سمعاً وبصراً
فبی یسمع وبی یبصر. ۳۳۷

(رک: کنت سمعه و بصره).

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. ۲۳۳

(قول امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه)، مرصاد العباد،
ص ۳۲.

لی مع الله وقت لا یسعنی (فیه) ملك مقرّب
ولا نبیّ مرسلٌ. ۲۱

(احادیث مثنوی، ص ۳۹ (به نقل از

Marfat.com

اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۶).

ما شاء الله کان.

احادیث مثنوی، ص ۱۷۴ ظاهراً ماخوذ است

از حدیث ذیل:

"عن زید بن ثابت ان رسول الله (ص)

علّمه دعاءً وامره ان یتعاهد به اهله

کل یوم قال قل کلّ حین تصبح اللّهم

لبیك وسعدیك والخیر فی یدیك و

منك وبك والیك اللّهم ما قلت من

قول او نذرت من نذرٍ او حلفت من

حلف فمشیّتك بین یدیه ما شئت

کان وما لم تشالم یکن."

(به نقل از مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۱۶،

مسند احمد، ج ۵، ص ۱۹۱).

و بدنیصورت: "ما شاء الله کان و مالم

یشالم یکن." (به نقل از عناوین مثنوی و شرح

تعرف، ج ۱، ص ۳).

ما عرفناك حقّ معرفتك. ۵۲۷

المجاز قنطرة الحقیقة. ۱۴

Marfat.com

المرء مخبوٌ تحت لسانه. ۴۸۷

(قول امیرالمؤمنین علی کرم اللّٰہ وجہہ

المرء مع من احبّ. ۳۱۷

مشکوٰۃ، ص ۴۲۶ و احادیث مثنوی، ص ۱۵۵

(به نقل از مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۹).

المصلی یناجی ربّه. ۳۱۷

صحیح بخاری مع ترجمہ اردو (ج ۲) عنوان

باب و زیر آن آمده است:

"قال النّبیّ صلّی اللّٰہ علیه وسلّم ان احدکم

اذا صلّی یناجی ربّه".

من اراد ان یجلس مع اللّٰہ فلیجلس مع

اهل التّصوّف. ۱۶۴

احادیث مثنوی، ص ۱۹۸ (به نقل از اللآلئ

المصنوعة ج ۲، ص ۲۶۴ و آنجا سیوطیؒ

آن را با مختصر تفاوت نقل کرده و از موضوعات

شمرده است).

من عرف اللّٰہ بصفاته طال لسانه ومن

عرف اللّٰہ بذاته کل لسانه. ۵۴۹

احادیث مثنوی، ص ۶۷ (به نقل از شرح خواجه

Marfat.com

ایوب، المنهج القوی، ج ۲، ص ۵۸۰) بدین

صورت: من عرف الله کل لسانه."

من کان لله له کان الله له. ۲۱۳

احادیث مثنوی، ص ۱۹ (به نقل از کشف الاسرار

(انتشارات دانشگاه طهران، ص ۵۶۲ و

۳۷۱).

من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی

فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربّا

سوائی. ۱۰۰

احادیث مثنوی، ص ۷۷ و ۷۸ با مختصر تفاوت

(به نقل از جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۰ و شرح

تعرّف، ج ۱، ص ۷۰ و کنوز الحقائق، ص ۸۹

و جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۰).

النّاس نیام فاذا ماتوا انتبهوا. ۳۹

احادیث مثنوی، ص ۸۱ (به نقل از زهر

الآداب، طبع مصر، ج ۱، ص ۶۰ منسوب

بحضرت رسول (ص) و شرح تعرف، ج ۳،

ص ۹۸ منسوب بحضرت علی (رض).

نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی

Marfat.com

هیاکل التوحید اثاره (قال) زدنی
بیاناً (فقال) اطفاءِ السراج فقد
طلع الصبح. ۲۰۲، ۴۹۴

(قول امیرالمؤمنین علی کرم اللہ وجہہ)

والایمان نصفٌ صبر و نصفٌ شکر. ۴۸۱

تحفۂ علم وحکمت، ص ۳۵۱ - بدین صورت:

"الایمان نصفان نصفٌ فی الصّبر و
نصفٌ فی الشّکر"

والایمان یحب ما قبله. ۴۱۴

و (تؤمن) بالقدر خیره و شره: بالقدر... ۵۴۳

والذی نفس ومحمّد بیده لوبدا لکم
موسٰی فاتبعتموه وترکتمونی لظللتم عن
سواء السّبیل ولو کان حیّا وادرك
نبوّتی لاتبعنی. ۳۲۹

والمخلصون علی خطرٍ عظیمٍ ۵۰۴

احادیث مثنوی، ص ۵۳ (به نقل از شرح
خواجه ایّوب حدیث نبویؐ و در اتحاف
السّادة المتقین، ج ۹، ص ۲۷۳ منسوب

Marfat.com

بہ سہل بن عبداللہ تستریؒ).

وما یزال العبد یتقرّب الیّ بالنّوافل:

لا یزال . . . ۲۱۳

یا علیّ اذا تقرّب النّاس الی خالقھم بانواع البرّ فتقرّب الی اللہ بانواع العقل والسرّ تسبقھم بالدّرجات والزلف عند النّاس فی الدّنیا وعند اللہ فی الاٰخرۃ. ۳۲۸

فہرستِ اقوال مشایخ و...

اللہ مذھبی. (قول منصورؒ) ۵۲۵

ان الافلاک تدور بانفاس بنی اٰدم. (نقل از صحائف) ۴۵۰

انا الحق (قول منصورؒ) ۵۰۶

سبحانک تبت الیک (قول بایزیدؒ) ۵۰۶

سبحانی (ما اعظم شأنی) (قول بایزیدؒ) ۵۰۶

عرفت اللہ بجمع الاضداد (قول ابوسعید خرازؒ) ۲۶۰

واحدٌ کالف ۲۷۳

Marfat.com

فهرست اشعار فارسی و عربی

دین حق را مجو علی التقلید		
راه حق را مرو علی العمیا		
علی سمنة الاسماء تجری امورہم		
وحکمة وصف للحکم اجرات	(ابنِ فارض رح)	۲۶۷
مرا بکار جہان ہرگز التفات نبود		
رخ تو در نظر من چنین خوش آراست	(دیوان حافظ رح، ص ۲۱: ۷)	۲۸۵
شکم چون باشدت چاہ نجاست		
درو نہ علم یابی نہ فراست	(عطار رح)	۱۷۵
غم و شادی بر عاشق چہ تفاوت دارد		
ساقیا بادہ بدہ شادی آن کین غم از وست	(سعدی رح)	۱۹۹
وکل ملیح حسنہ من جمالہا		
معارلہ بل حسن کل ملیحة	(ابنِ فارض رح)	۲۵۵
انّما الکون خیال وہو حق فی الحقیقة		
والذی یفہم ہذا حاز اسرار طریقة	(ابنِ عربی رح)	۲۴۴

Marfat.com

این نیست تناسخ سخن وحدت صرفست		
کز جوشش این قلزم زخّار برآمد		۳۲
آن سرخ قبای که چو مه پار بر آمد		
امسال درین خرقهٔ زنگار برآمد	(غزلیات شمس، ص ۱۲۲)	۳۲
مرد زیر زبان نهان باشد		
هرچه گوید ازو نشان باشد	(داعی الی الله)	۱۳۲
حرز غفلتی که می ورزند		
چون بمیرند آنگهی دانند		۳۹
مردمان غافلند از عقبی		
همه گوئی بمردگان مانند		۳۹
ما را چه از آن که ناکسی بد گوید		
وآن بد که از درماست یکی صد گوید		۲۵۱
ما آینه ایم و هر که در ما نگرد		
هر نیک و بدی که گوید از خود گوید	(افضل کاشی)	۲۵۱
قضا ز آسمان چون فرو هشت پر		
همه زیرکان کور گشتند و کر	(فردوسی)	۲۵۶
با تو در کورتست جان و خرد		
منکر "منکر" و "نکیر" مباش	(سنائی)	۳۷۲

Marfat.com

غافل منشین ورقی می خراش
ورننویسی قلمی می تراش (نظامی گنجویؒ) ۲۰۴

الاکل شی ما خلا باطل
وکل نعیم لا محالۃ زائل (ر.ک: به فهرست احادیث زیرعنوان: اصدق کلمه... ۶۰

سگی کند رنمک ساری فتد کم گردد اندر وی
من این دریای پرشور از نمک کیپر کمتر نمیدانم (عطارؒ) ۲۲۲

اگر نه مردمک چشم آن نگار منم
چراست نام من از جملهٔ جهان انسان (عراقیؒ) ۴۲۹

اینچنین شد و آنچنان شد، خلق را در شیشه کرد
بازرستیم از چنین و از چنان ای عاشقان (کلیات شمسؒ) ۴۸۱

ره دور و دراز است این رها کن
چو موسیٰ یک زمان ترک عصا کن (گلشن راز: ۶) ۲۳۵

ازدی که گذشتست دگر یاد مکن
فردا که نیامداست بنیاد مکن ۲۳۹

از رفته و ناآمده فریاد مکن
حالی خوش باش و عمر برباد مکن ۲۳۹

یک لحظ از مشاهدهٔ دوست وامان
در خود نظر مکن، که غیور است پادشاه (کلیات قاسم انوار، ص ۲۷۳) ۱۹۵

Marfat.com

سرھم آنجا نہ کہ بادہ خوردۂ	(سنائیؒ)	۳۸۲
اسرار خرابات ہم از پیر مغان پرس		
کین قصہ سماعیست، مکن فکر قیاسی	(کلیات قاسم انوار، ص ۳۴۰)	۱۲۳
تناسخ نیست این کز راہ معنی		
ظہوراتی ست درعین تجلی		۳۲
طاقتم نیست زہر بی سروپا سنگ ملامت		
کہ تو در سینۂ سعدی چو چراغ از پس جامی	(سعدیؒ)	۳۷۰

Marfat.com

فہرست نام کسان

آدم (ع) ۱۰۵، ۱۲۸-۱۳۱، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۷۵، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۶، ۳۱۳، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۸-۳۷۹، ۴۲۱، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۸، ۴۵۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۹

آنحضرتؐ: محمد (ص)

ابا یزیدؒ: بسطامیؒ

ابراہیم (ع) ۱۷۱، ۲۳۳، ۴۲۷، ۴۳۸-۴۳۹، ۴۶۱، ۴۷۵، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۸

ابراہیم ادہمؒ، سلطان ۵۵۴، ۵۶۰

ابلیس: شیطان

ابن الاعرابیؒ ۲۴۴

ابن عمر (رض) ۳۵۰

ابن فارضؒ ۲۵۵، ۲۶۷

ابوبکر (رض) ۳۲۹

ابوسعید خرازؒ ۲۶۰

ابوعیسیٰؒ: ترمذی

ابی الوفا کردیؒ ۲، ۳۸۷

ابی ہریرہ (رض) ۳۶۵

ابی یزید طیفورؒ: بسطامیؒ

احمدؐ: محمد (ص)

احمدؒ، امام ۳۶۶

احمد حضرویہؒ، شیخ ۴۶۱، ۴۶۳

اخی حسن ترک: حسام الدین

اسرافیل ۲۱۰-۲۱۱

اسکندر ۴۳۱

Marfat.com

اصحاب کہف ۳۷، ۱۰۶
افضل رح: کاشی، خواجہ ...
امیر الموحدین: علی (رض)
ایاز ۳۳۶، ۴۰۰
ایوب (ع) ۲۲۹
بایزید: بسطامی رح
بسطامی رح، ابی یزید رح ۱۷۳، ۴۰۰، ۵۳۱، ۵۰۶
بلال (رض) ۲۱۹-۲۲۰، ۳۱۷
بلعم باعور ۳۶۹
بلقیس ۵۱۷
بوالبشر: آدم (ع)
بوجہل ۳۷۹
بوالحسن ۴۳۶
بہاء الدین نقشبند رح، خواجہ ۲۷۰
پیغمبر ص: محمد (ص)
تبریزی رح، شمس الدین ۲۰-۲۷، ۱۹۷، ۴۹۵-۴۹۶
ترمذی، ابوعیسیٰ رح ۳۶۶
ثمامہ (رض) ۷۴
جبرائیل (ع) ۷۲
جعفر صادق رح، امام ۳۰۵
جنید بغدادی رح، شیخ ۳۷۴
حارثہ ... ۳۹۱
حافظ شیرازی رح ۲۸۶
حسام الدین اخی حسن ترک رح، شیخ ۱۲۲-۱۲۳، ۲۰۱-۲۰۲، ۳۲۴-۳۲۵، ۴۲۸، ۴۹۶، ۵۳۳
حسین منصور رح ۱۷۳، ۵۰۶، ۵۲۵
حضرت رسالت ص: محمد (ص)
حضرت رسالت پناہ محمدی ص: محمد (ص)
حضرت محمدی ص: محمد (ص)
حضرت مصطفوی ص: محمد (ص)
حمزہ (رض) ۲۵۳
حمیرا: عائشہ (رض)، ام المؤمنین
حوا (ع) ۴۳۰
الخاتم ص: محمد (ص)
خاتم النبیین ص: محمد (ص)

Marfat.com

خاقانیؒ ۵۶۵

خضر (ع) ۲۶۲، ۴۶۳

خالد ولید (رض) ۳۶۲

خلیل (ع) : ابراہیم (ع)

داعویہ : داعیؒ

داعیؒ (شیرازی)، محمود الحسنی، السیّد الحاج ابی الدّاعی نظام الملّۃ والحقیقۃ والدّین المعروف داعی الی اللہ شیرازیؒ ۱، ۹، ۱۳۱، ۴۲۷، ۵۶۶

دجّال ۷۹

ذوالنّون مصریؒ ۵۰۷، ۵۱۰-۵۱۱، ۵۵۲

رحمۃ للعالمینؐ : محمّد (ص)

رسالت مآب مصطفویؐ : محمّد (ص)

رستم ۲۵۳

رسولؐ : محمّد (ص)

رسولؐ اللہ : محمّد (ص)

رسولؐ خدا : محمّد (ص)

روح القدسؑ ۷۲

روح اللہ : عیسیٰ (ع)

روح الامینؑ : جبرائیلؑ

روزبہانؒ، شیخ ۷۷

زکریا (ع) ۵۲۲

زید (رض) ۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۴-۴۰۵

سعدیؒ، شیخ ۱۹۹، ۳۷۰

سلطان العارفین : بسطامیؒ

سلطان انبیاؐ : محمّد (ص)

سلیمان (ع) ۹۸-۹۹، ۱۲۶، ۲۸۵-۲۸۷، ۳۹۸، ۴۰۶، ۵۱۷، ۵۶۵

سنائیؒ، حکیم ۱۹۴، ۳۷۲، ۳۸۲

سیّد الاولیاؓ : علی (رض)

سید الفاتحؐ : محمّد (ص)

شاہ اولیاؓ، علی (رض)

شاہ داعی الی اللہ شیرازیؒ : داعی

شمسؒ : تبریزی

شمعون (ع) ۷۰

شیرازیؒ، حافظ

شیطان ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۸-

Marfat.com

۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۳۵،
۳۲۸، ۳۶۸-۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۷-
۳۷۸، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۵۳-
۴۵۴، ۴۶۶، ۴۷۲-۴۷۳، ۵۴۵-
۵۴۶
صاحب گلشن راز (محمود شبستریؒ) ۱۹۳
صالح (ع) ۲۷۴-۲۷۶
صدیقہؓ: عائشہ (رض)، اُمّ المؤمنین
ضیاء الحق: حسام الدینؒ
عائشہ صدیقہ (رض)، اُمّ المؤمنین ۲۲۱،
۲۲۴، ۲۲۷، ۲۵۴، ۵۶۲
عبداللہ بن مسعود (رض) ۳۲۷
عثمان (رض) ۳۶۱
عراقیؒ ۴۲۹
عزرائیل (ع) ۹۸
عزیز (مصر) ۳۵۵
عطارؒ، شیخ فریدالدین محمد ۱۷۰، ۱۷۵،
۲۲۲، ۴۲۱، ۴۸۷
عکرمہ (رض) ۳۷۹
علی بن ابی طالب (رض)، امیرالمؤمنین
۷۰، ۱۰۴، ۱۱۰، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۲۳،
۲۳۳، ۲۵۶، ۳۲۸-۳۳۰، ۴۱۰،
۴۱۲، ۴۱۴-۴۱۵، ۴۱۹، ۴۸۷،
۴۹۴، ۵۵۶
عمر بن خطاب (رض)، امیرالمؤمنین ۱۴۴،
۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۲، ۲۳۸-
۲۴۰، ۳۲۹، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۴۴
عیسیٰ (ع) ۱۵، ۳۱-۳۳، ۵۱، ۶۵،
۷۰، ۷۲-۷۳، ۸۰، ۱۷۰، ۴۴۱، ۴۴۴،
۴۶۳-۴۶۴، ۵۰۹، ۵۲۰
غزنوی: سنائیؒ
غزنوی: محمودؒ، سلطان
فاروقؓ: عمر (رض)
فردوسی ۲۵۶
فرعون ۱۲۴، ۲۰۶، ۲۵۸-۲۶۳، ۲۶۵،
۲۶۹، ۴۵۷، ۴۸۴
فریدالدین محمدؒ، شیخ: عطارؒ
قاسم الانوارؒ ۱۲۳، ۱۹۵

Marfat.com

کاشی، خواجہ افضلؒ ۲۵۱
کلیمؑ : موسیٰ (ع)
کنعان بن نوح (ع) ۳۷۹
لقمان (حکیم) ۲۱۵، ۵۱۱-۵۱۲
ماروت ۳۷۲-۳۷۴، ۳۸۱
محقق، سیّد برہان الدّین ۵۰۴-۵۰۵
محقّق نوریؒ، برھان ۵۰۴-۵۰۵
محمّد (ص) ۱، ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۳۴، ۴۹، ۵۱، ۶۰، ۷۰-۷۱، ۷۴-۷۶، ۷۹، ۸۱، ۱۱۷، ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۱-۲۷۲، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۸-۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۹۰، ۳۹۳-۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۳-۴۱۵، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۵۶، ۴۶۰-۴۶۱، ۵۰۹، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۴۱-۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۲
محمودؒ، غزنوی، سلطان ... ۳۳۶، ۴۰۰
محمود الحسنیؒ : داعی
مرتضیٰؓ : علی (رض)
مسیلمہ کذاب ۳۱، ۳۶۱-۳۶۲
مصریؒ : ذوالنّون
مصطفیٰؐ : محمّد (ص)
معاویہ (رض) ۵۴۵-۵۴۶
مقوقس ۵۲۰
منصورؒ : حسین
موسیٰ (ع) ۶، ۲۸، ۳۱-۳۲، ۷۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۷۳، ۲۳۵، ۲۵۸-۲۶۵، ۲۶۸-۲۶۹، ۴۶۰-۴۶۱، ۴۶۳، ۴۸۴، ۵۲۰، ۵۲۴-۵۲۶، ۵۲۸، ۵۴۱
مولانا (جلال الدّین محمّد رومیؒ) ۱، ۱۳، ۱۷، ۲۲-۲۴، ۵۶، ۱۸۹، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۸،

Marfat.com

۳۲۴_۳۲۵، ۳۲۸_۳۲۹، ۳۳۲_۳۳۳
۳۳۸، ۳۴۴_۳۴۶، ۳۵۷، ۳۶۸_
۳۶۹، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۲۱، ۴۲۸_۴۲۹،
۴۳۳_۴۳۴، ۴۷۱، ۴۷۸_۴۷۹،
۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۳۳، ۵۴۴
نبی امّیؐ: محمدؐ (ص)
نظامی گنجہؒ ۲۰۴
نقشبندؒ: بہاءالدّین، خواجہ
نمرود ۱۷۱
نوح (ع) ۳۵۰
ھاروت ۳۷۲_۳۷۴، ۳۸۱
ھود (ع) ۸۷
یعقوب (ع) ۲۲، ۲۰۹
یوسف (ع) ۲۲، ۲۰۹_۲۱۰، ۳۵۵
یوشع (ع) ۷۰

Marfat.com

فہرست نام کتاب ھا

انجیل ۳۳، ۷۱

بخاری: صحیح

توریت ۳۲۹

صحاح ۱۲، ۲۱

(صحیح) بخاری ۳۵۰

(صحیح) مُسلم ۳۵۰

عجائب المخلوقات ۱۶۶

قرآن مجید ۷۱، ۸۶، ۱۲۷، ۱۶۴، ۲۱۲،
۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۹۶، ۴۱۶،
۴۳۱، ۴۸۰

گلشن (راز) ۱۹۳

مثنوی (معنوی) ۱-۲، ۹، ۱۲۳، ۱۵۳،
۲۰۱، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۷۲،
۴۲۳، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۸۱، ۵۶۶

مسلم: صحیح

Marfat.com

مآخذ و منابع و اختصارات

فهرست نام جای ها

بابل: چاه ...
بغداد ۲۷۴، ۳۱۲
چاه بابل ۳۷۲
چشمهٔ ایوبیؑ ۲۲۹
دجلهٔ بغداد، ۳۱۲
روم ۱۴۴، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۲
طور سینا ۶، ۳۹۵
کوه قاف ۱۴۴، ۴۳۵
کعبه ۵۳۱
مسجد ضرار ۵۴۶، ۵۵۰
هند ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۰۵
هندوستان: هند
یزد (دارالعبادة ...) ۴۲۳، ۵۶۶

Marfat.com

Marfat.com

مآخذ و منابع و اختصارات

منابعی که در پیشگفتار و پاورقی ها و فهرست های جلد اوّل این کتاب از آن ها بهره گرفته شده است.

احادیثِ مثنوی

از بدیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ ش).
چاپ مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۷ ش.

انتخابِ حدیث

از مولانا محمّد جعفر شاه ندوی پھلواروی.
چاپ ادارهٔ ثقافت اسلامیه، لاهور ۱۹۷۳ م.

بخاری شریف: الصحیح البخاری

پیشگفتار: مثنوی معنوی (جلد اوّل)

مولانا جلال الدّین بلخی معروف به رومیؒ.

Marfat.com

باترجمہ و مقدّمہ و حواشی اُردو، قاضی سجاد حسین.

پیشگفتار (فارسی)، دکتر وحید قریشی

چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان۔ اسلام آباد.

و ــــ مؤسسۂ انتشارات اسلامی، لاہور. ۱۳۹۸ ہجری قمری/۱۹۷۸ میلادی.

تجرید بخاری (مع اصل عربی و ترجمہ اُردو).

چاپ ملک دین محمّد اینڈ سنز۔ اشاعت منزل، لاہور.

تحفۃ العلوم والحکم بشرح خمسین من جوامع الکلم المعروف بہ تحفۂ علم و حکمت.

تألیف ابو عامر محمّد اسحاق خان.

چاپ ادارۂ نشر و اشاعت دار العلوم تعلیم القرآن، پلندری پونچھ آزاد کشمیر، ۱۴۰۰ھ.

ترمذی شریف (ج ۲)

از امام ابو عیسٰی بن عیسٰی بن سورۃ الترمذیؒ (م ۱۷ رجب ۲۷۹ھ.ق).

جرنل آف ریسرچ سوسائٹی آف پاکستان (جنوری ۱۹۸۳م)

"برصغیر میں مثنوی مولانا رومؒ سے اعتناء" از اختر راہی (ص ۹۶-۱۱۶).

Marfat.com

دیباچہ مفتاح العلوم شرح مثنوی مولانا روم

(دفتر اوّل حصّہ پہلا)

از مولانا محمّد نذیر عرشی نقشبندی مجدّدیؒ.

چاپ لاہور شیخ غلام علی اینڈ سنز۔ قریشی بک ایجنسی، ۱۹۶۳م.

دیوان حافظ

از حافظ شیرازیؒ (م ۷۹۲ھ)

با تصحیح و سر مقدّمہ و حواشی و تکملہ و کشف الابیات.

باہتمام: سیّد ابوالقاسم انجوی شیرازی.

انتشارات جاویدان علمی (تہران)، ۱۳۴۵ش.

دیوان حکیم سنائی

از ابوالمجد مجدود (یا ابوالحسن علی) ابن آدم سنائی غزنویؒ (م ۵۲۵ھ).

بکوشش مظاہر مُصفّا.

انتشارات مؤسسۂ مطبوعاتی امیرکبیر (تہران).

ذریعہ: الذریعۃ الیٰ تصانیف الشیعۃ

تألیف شیخ آقا بزرگ تہرانی (م ۱۳۸۹ھ).

Marfat.com

جلد چہارم : مجلس الشورای، طہران، ۱۳۶۰ھ.

جلد سیزدہم : مطبعۃ القضاء، النجف، ۱۳۷۸ھ./۱۹۵۹م.

جلد چہاردہم : مطبعۃ الآداب، النجف، ۱۳۸۱ھ./۱۹۶۱ م.

جلد پنجدہم : چاپخانۂ اسلامیہ، تہران، ۱۳۸۷ھ./۱۹۷۰م.

الرسالۃ القشیریہ

از ابی القاسم عبدالکریم بن ہوازن القشیریؒ (م ۴۶۵ھ).

چاپ مصر.

سوانح مولانا روم

از شبلی نعمانیؒ (۱۸۵۷-۱۹۱۴م)

مرتبہ سیّد عابد علی عابد.

چاپ مجلس ترقی ادب، لاہور، ۱۹۷۱م.

الصحیح البخاری

از امام ابوعبداللہ محمّد بن اسماعیل بخاریؒ (م ۲۵۶ھ).

چاپ نور محمّد، کراچی.

صحیح بخاری شریف (ج ۲)

Marfat.com

از امام ابوعبداللہ محمد بن اسماعیل بخاریؒ (م ۲۵۶ ھ)

مترجم، مولانا عبدالرزاقؒ

محشی، مولانا وحیدالزمانؒ

ناشران قرآن لمیٹڈ، لاہور.

ضمیمہ (۱) تفصیلی فہرست مخطوطات فارسیہ پنجاب پبلک لائبریری لاہور

مرتبہ منظور احسن عباسی

چاپ لاہور، ۱۹۶۶م.

عباسی: ضمیمہ (۱) تفصیلی فہرست ...

غزلیات شمس تبریزیؒ

از مولانا جلال الدین محمدؒ

با مقدمہ: استاد جلال ہمائی.

باہتمام: منصور مشفق

انتشارات بنگاہ مطبوعاتی صفی علی شاہ، تہران، ۱۳۳۵ش.

فارسی گویان پاکستان (جلد یکم)

تألیف دکتر سید سبط حسن رضوی.

Marfat.com

از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد،
۱۳۹۴ھ./۱۹۷۴م.

فرهنگ نفیسی

(جلد دوم و جلد چهارم و جلد پنجم)
تألیف دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء).
از انتشارات کتابفروشی خیام (تهران). ۱۳۴۳ش.

فهرست کتابهای چاپی فارسی (جلد سوم)

گرد آورنده: خانبابا مشار.
چاپ (دوم) تهران، ۱۳۵۲ش.

فهرست نسخه های خطّی فارسی

نگارنده احمد منزوی.
جلد دوم (۱): مؤسسهٔ فرهنگی منطقه ئی، تهران، ۱۳۴۹ ش.
جلد پنجم: ایضاً، ۱۳۵۱ ش.

فهرست نسخه های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان کراچی.

Marfat.com

نگاشتهٔ سید عارف نوشاہی۔
چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان۔ ۱۴۰۷ھ۔

فہرست مشترک نسخہ ہای خطی فارسی پاکستان (جلد سوم)

تألیف احمد منزوی۔
چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۴۰۵ھ۔ق۔

فہرست نسخہ ہای خطی فارسی کتابخانۂ دیوان ہند

تألیف: ہ۔ا۔ته (م ۱۹۱۷م)۔
جلد اول: چاپ لندن، کتابخانۂ دیوان ہند، ۱۹۸۰م۔
جلد دوم: چاپ لندن، آکسفورڈ، ۱۹۳۷م۔

القرآن الحکیم (جلد اول و دوم) مع ترجمہ و تفسیر ماجدی)

ترجمہ و تفسیر مولانا عبدالماجد دریابادیؒ۔ (م ۱۳۹۷ھ)۔
چاپ تاج کمپنی لمیٹڈ، کراچی، ۱۳۶۹ھ/۱۹۵۰م

قصیدۂ ابن فارض

از ابن فارض (م ۶۳۲ھ)۔
نسخۂ خطی کتابخانۂ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد۔

Marfat.com

شمارهٔ ۳۹۳، در مجموعه، ش ۱۴ (ص ۳۲۸-۳۶۳).

کارنامهٔ بزرگانِ ایران

نشریهٔ ادارهٔ کل انتشارات و رادیو.

چاپ تهران، ۱۳۴۰ ش.

کتابخانه‌های پاکستان (ج ۱)

تألیف محمد حسین تسبیحی.

چاپ اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۷ھ/۱۹۷۷م.

کتابنامهٔ مولوی

گردآورنده: ماندانا صدیق بهزادی.

چاپ مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی مرکز خدمات کتابداری، تهران ۱۳۵۱ ش.

کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون (ج ۲)

از مصطفی بن عبدالله الشهیر بحاجی خلیفه و بکاتب چلپی (۱۰۱۷-۱۰۶۷ھ).

چاپ استانبول، ۱۳۶۲ھ/۱۹۴۳م.

Marfat.com

کُلیاتِ سعدی شیرازی

از شیخ سعدی شیرازیؒ (م ۶۹۱ ھ)

با مقدّمه و تصحیح شادروان محمدعلی فروغی

از انتشارات کتابفروشی موسی علمی بازار بین الحرمین ، ایران.

کُلیاتِ شمس (جزو چهارم)

از مولانا جلال الدّین محمد مشهور بمولویؒ.

با تصحیحات و حواشی : بدیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ش)،

انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۹ش.

کُلیاتِ قاسم انوار

از قاسم انوارؒ (م ۸۳۷ ھ).

با تصحیح و مقابله و مقدّمهٔ سعید نفیسی (م ۱۳۳۷ش).

چاپ کتابخانهٔ سنائی ، تهران ، ۱۳۳۷ش.

کُلیاتِ مثنوی معنوی

مولانا جلال الدّین محمّد بلخیؒ (م ۶۷۲ ھ)

مقدّمه و شرح حال : از استاد بدیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ش).

Marfat.com

تصحیح وحواشی ازم. درویش.
انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۲ش.

کنزالعمال (ج۶)

از علامہ علی متقی بن حسام الدین ہندی (م ۹۷۵ھ).
چاپ مجلس دائرۃ المعارف حیدرآباد، ۱۳۱۲ھ.

گلشن راز

شیخ محمود شبستریؒ (م ۷۲۰ھ).
چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان. اسلام آباد و
مؤسسۂ انتشارات اسلامی لاہور، ۱۳۹۸ھ/۱۹۷۸م.

مثنوی معنوی

از مولانا جلال الدین محمد بلخی رومیؒ.
بسعی واہتمام وتصحیح: رینولد اُلین نیکلسون.
چاپ مؤسسۂ انتشارات امیرکبیر (تہران)، ۱۳۵۰ش.

مثنوی (باکشف الابیات)

از مولانا جلال الدین محمد بلخی رومیؒ (م ۶۷۲ھ). چاپ اسلامیہ ایران ۱۳۷۴ھ.

Marfat.com

م. درویش: کُلیات مثنوی معنوی

تصحیح و حواشی: از م. درویش.

مرآة العلوم (جلد اوّل)

مرتبہ خان بہادر مولوی عبدالمقتدر.

چاپ صادق پور پریس پٹنہ، ہند، ۱۹۲۵م.

مرصاد العباد

از نجم الدّین ابوبکر محمّد بن شاهاور بن انوشیروان رازیؒ (م ۶۵۴ ھ) معروف به دایه.

به اهتمام دکتر محمّد امین.

چاپ: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲ ش.

مشار: فهرست کتابهای چاپی فارسی

مشترک: فهرست مشترک نسخه های خطّی فارسی پاکستان

مشکوة المصابیح

Marfat.com

از شیخ ولی الدین محمد بن عبداللہ تبریزیؒ (تألیف ۷۳۷ھ).

چاپ ایچ۔ایچ. سعید کمپنی، کراچی.

المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الكريم

وضعه محمد فؤاد الباقی.

چاپ دار و مطابع الشعب (بیروت)، ۱۳۶۴ھ/۱۹۴۵م.

موزۂ کراچی: فہرست نسخہ ھای خطّی فارسی....

ن: مثنوی معنوی (مولانا رومؒ)

بسعی و اہتمام و تصحیح رینولد اُلین نیکلسون.

نسایم گلشن

نگاشتۂ شاہ داعی الی اللہ شیرازیؒ (م ۸۷۰ھ).

تصحیح و پیشگفتار: محمد نذیر رانجھا.

چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان۔ اسلام آباد، ۱۴۰۳ھ.

نسخہ ھای فارسی: فہرست نسخہ ھای خطّی فارسی

Marfat.com

نی نامه

یعنی

رسالهٔ نائیه مولانا یعقوب چرخیؒ

و

رسالهٔ نائیه مولانا جامیؒ

با مقدمه و تحشیه و تعلیق استاد خلیلی .

چاپ کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۳۶ ش .

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

یعنی آواز مرغان، مرغانرا در دام افکند، و چون شخص هم زبان درعقیدهٔ خود بیابد، اعتماد کند و شاید که مکر و امتحان باشد و بدام غرض او افتد.

قوله:

بهر این بعضی صحابهٔ از رسولؐ ملتمس بودند مکر نفس غول

التماس از رسولؐ میکردند، که ایشانرا آشنا کرداند، مکر نفس که عبادات از و بیغرض است، یا بغرض فاسد، یا اظهار اخلاص او که میکند واقعی است، یا غرضی در آن دارد، بلکه غیر صدق و اخلاص را صدق و اخلاص می نماید، تا آن غرضِ فاسد به آن اظهار به انجام رساند.

ایضاً. نفس را کفت که غول است، چه اصل طبیعت او براه زنی و اغوا و فساد ست.

قوله:

فضل طاعت را نجستندی ازو عیب ظاهر هم نجستندی که کو

نظر بفضل طاعت و عیب ظاهر هیچکدام نکردندی، بلکه اخلاص جستندی، و بعضی از بعضی در شناختن طاعت باخلاص و غیر اخلاص بصیرتر بودندی، چنانچه دیکران در وعظ و پند ایشان حیران می بودند.

سرداستان متابعت کردن نصاری وزیر جهودرا از ضعف چشم

قوله:

لیک در ظلمت یکی دزدی نهان می نهد انگشت بر استارکان

چون به بیرنگی روح یا اطلاق وجود و مرتبهٔ لاتعیّن نگاه کنند، یا به اصل فطرت "کلّ مولود یولد علی الفطرة" فرعون و موسیٰ را آشتی است، چه جای موسی با موسی که جامع هر دو یک مرتبه است اگرچه تقابل سبب افتراق است. قال الله تعالی، خبراً عن الخضرؑ و موسیٰ "قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ"[1]

قوله:

کر ترا[2] آید بدین نکته سؤال رنگ کی خالی بود از قیل و قال

یعنی سؤال مقتضای قال و قیل است که آن از رنگ است، نه از بی رنگی و آن عین جنگ است. چگونه بواسطهٔ آن بی رنگی مبیّن شود که مقتضای آشتی است.

قوله:

نعلهای باژگونست ای حکیم[3] نفرت[4] فرعون میدان از کلیم

مع بیت بعده. چون فرمود که "نعلهای باژگونست ای سلیم" لازم آید که در آتش چون گل تازه بودن و با گلستان با رنج و درد بودن از آن جمله باشد و آنکه در عین نعمت کفران کند، شقی باشد و بنعل باژگونهٔ تسخیر مشیت

۱- الکهف: ۷۸.
۲- در اصل: ترآید.
۳- ن: سلیم.
۴- ن: سرکشی.

ت ص
3/3

شرح مثنوی معنوی

(جلد یکم)

نگاشتهٔ

شاه داعی الی اللّٰہ شیرازی

تصحیح و پیشگفتار

مُحمّد نذیر رانجھا

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

Marfat.com